

الحمد لله
الحمد لله

عبد الله مستحسن

سید الشہداء علیہ السلام

انتشارات سبط النبی ﷺ



حکومت سلیمانی و حکومت مهدوی

عبدالله مستحسن

چاپ : اول / ۱۳۸۸
قیمت : ۳۰۰۰ تومان
شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۴۰-۳۲-۵

سرشناسه : مستحسن، عبدالله
عنوان و پدیدآورنده : حکومت سلیمانی و حکومت مهدوی / عبدالله مستحسن -
مشخصات نشر : قم، سبط النبی، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری : ۲۷۲ ص
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۴۰-۳۲-۵
یادداشت : فهرست نویسی براساس اطلاعات فیها
موضوع : مهدویت
رده بندی کنگره : ۲۷ / ۱۸۷ / ۹ / م ۵
رده بندی دیوبی : ۲۹۷ / ۲۵۲
شماره کتابخانه ملی : ۱۴۱۶۲ - ۸۱ م

مرکز پخش: قم / خیابان صفائیه / کوچه ممتاز / کوی فتحی / پلاک ۱۷ و ۱۹
تلفن : ۴ - ۷۷۴۵۰۷۳ * فاکس: ۷۷۴۵۰۷۵ * همراه : ۰۹۱۳۵۵۳۳۴۱۱
صندوق پستی: ۱۱۳۳ - ۳۷۱۵۳ * پخش تهران: ۰۲۳۳۳۳۵۲۶ - ۰۹۱۹۱۲۱۶۳۹۶

Sebtunabi.ir
info@sebtunabi.com

حکومت سلطیمانی و حکومت رشیدی

عبداللہ مستحسن

«من لم يعرف امرنا من القرآن لم يتنكب الفتن»

هر که امر امامت را از قرآن در نیابد نمی‌تواند
از فتنه‌ها بر کنار بماند

امام صادق علیه السلام

فهرست

مقدمه ۹

فصل اول: سلیمان در قرآن

سلیمان، پیامبر مظلوم.....	۱۳
مروری بر سوره «ص».....	۱۷
«قرآن مبین» چگونه آشکار می شود؟.....	۲۲
توبه‌های سه گانه در قرآن.....	۲۶
توبه سلیمان از چه نوع بود؟.....	۳۴
سلیمان وارث داود.....	۳۷
قدرت سلیمان فراتر از قدرت پدر.....	۴۶
سلیمان، شکرگزار نعمت های خداوند.....	۵۴
جعلیات انتسابی به حضرت سلیمان.....	۵۹

- قوی ترین حکومت تاریخ و عوامل آن ۶۴
- ۱ - قوی ترین ارتش جهان ۶۵
- ۲ - قدرت اطلاعاتی ۶۹
- ۳ - تجهیزات جنگی ۷۱
- ۴ - باد در تسخیر پیامبر ۷۳
- ۵ - انضباط نظامی و اجتماعی ۷۴
- ۶ - قدرت عمران و شهرسازی ۷۶
- ۷ - امنیت ۷۶
- ۸ - تأمین آب و غذا برای مردم ۷۹
- عصر سلیمانی، عصر سرعت‌ها ۸۶
- تأکیدی بر معانی توبه و انابه ۹۰

فصل دوم: سلیمان در بوته امتحان

- مروری بر معانی لغات آیات ۹۷
- «عشی» کلید فهم آیه است ۱۱۰
- سلیمان در «تاریکی غلیظ» ۱۱۷
- توبه سلیمان و خروج از ظلمات ۱۲۴
- تحقیق در فهم معنی «جسد» ۱۲۷
- الصّافنات الجیاد» چیست؟ ۱۳۵

فصل سوم: نسل سرگردان

- ۱۵۵ هدف مشترک انبیاء و اوصیاء
- ۱۶۰ راه اوصیاء همان راه انبیاء است
- ۱۶۷ نسل سرگردان امروز
- ۱۷۱ «یوم الفتح» چه روزی است؟
- ۱۷۸ قرآن و «آل سقیفه»
- ۱۸۰ تولی و تبری، دو عبارت بزرگ
- ۱۸۵ «الاعراب» چه کسانی هستند؟
- ۱۹۱ نافرجامی حکومت های «عصایی»

فصل چهارم: سلیمان در وادی مورچگان

- ۱۹۹ حکمت در بیان ملکه مورچگان
- ۲۰۷ بحثی در معرفت هدهد
- ۲۱۴ دو ملکه در برابر سلیمان
- ۲۱۵ هر پیامبری دارای دو سیره است
- ۲۲۱ شناخت شخصیت بلقیس
- ۲۲۴ کیفیت قصر حضرت سلیمان
- ۲۳۱ تابش نور هدایت بر ملکه سبأ
- ۲۳۵ آیا «قصر» یک معجزه الهی بود؟
- ۲۳۹ «دابة الارض» چیست؟

- چرا از «عصا» تعبیر به «منسأة» شده است؟ ۲۴۳
- آیات «جاریه» - «منسوخه» - «منسوئه» ۲۴۶
- «منجی» در انتظار شرایط ظهور ۲۵۳
- مهدی خودش نخواهد آمد، منتظر است تا ما او را بیاوریم ۲۵۸
- فهرست آیات ۲۵۹

مقدمه

عنوان کتاب، شخص را وا می‌دارد تا با دیدگاهی تحقیقی به بررسی جزئیات حکومت سلیمانی بپردازد. برای کسی که خود را منتظر می‌داند، لازم است که از ابعاد حکومت سلیمانی، این قوی-ترین حکومتی که تاریخ بشریت به خود دیده است، شناختی دقیق داشته باشد تا در پرتو آن، به توفیق درک نقاط ضعف و علل اضمحلال چنان حکومتی نائل آید.

شاید این فکر به ذهن شما هم خطور کرده باشد که یکی از مقاصد خداوند در بیان سرگذشت حضرت سلیمان علیه السلام و توصیف حکومت بی نظیر ایشان، معطوف نمودن توجه ما به حکومت مهدوی باشد تا از علل اقتدار و دلایل سقوط جامعه سلیمانی آگاهی پیدا کرده و به تجربه ای گران بها دست یابیم. اگر این نظر مورد قبول باشد، لازم می‌آید جهت آگاهی از تفاوت ها و

تشابهات میان حکومتی که در گذشته شکل گرفته و حکومتی که در آینده می خواهد بر پا شود ، همه جانبه و جامع الاطراف، جامعه سلیمانی مورد بررسی و دقت قرار گیرد تا ان شاء الله از این رهگذر، منتظران را توشه و تجربه ای حاصل آید و آن گونه که باید و شاید، خود را برای ظهور آماده نمایند.

بدیهی است هر کدام از شما سابقه ای ذهنی از آیات مربوط به زندگی حضرت سلیمان علیه السلام دارید. در این جا می خواهیم تقاضا کنیم موقتاً از دخالت دادن اطلاعات و محفوظات ذهنی خود، در قضاوت نسبت به آن چه گفته می شود پرهیز نمایید. طبیعی است که هر سخن تازه ای با دانسته های قبلی ما مغایرت داشته باشد، پس لازم است توجه خود را معطوف به این نماییم که چه گفته می شود تا نکته ای مکتوم و موضوعی نا مفهوم نماند. پس از اتمام مطالعه کتاب، چنان چه ایراد و یا اعتراضی باقی مانده باشد، به گوش جان خواهیم شنید و ان شاء الله حق پذیر خواهیم بود.

والسلام

فصل اول

سليمان در قرآن

سلیمان، پیامبر مظلوم

زندگی حضرت سلیمان علیه السلام که در چند سوره قرآن آمده است ، یکی از داستان هایی است که ظاهری ساده ولی باطنی پیچیده دارد. ظاهر ساده از این جهت که آیات به گونه ای نازل شده اند که عمدتاً به صورت اشاره و برشمردن مواهب اعطایی به ایشان است. به همین خاطر عده زیادی از مفسرین با دادن شرح و بسط در اطراف این اشارات، داستان هایی ساخته و پرداخته اند که عمدتاً غیرواقعی است. ناگفته نماند در جایی که قرآن فقط اشاره مختصری به موضوع نموده و لزومی در شرح بیشتر ندیده است، کار مفسر این است که با سلاح عقل و تفکر و تدبّر، اشارات مزبور را تفصیل داده و شرح مناسب با آن را ارائه نماید. ولی اکثراً مشاهده شده که به جای بهره وری از قوای عقل و تدبّر ، به نقل جعلیات و خرافاتی پرداخته اند که منشأ آن یا تورات تحریف شده

است و یا ساخته و پرداخته جاعلان بی خرد و بعضاً منافق می باشد. مفسرین در قبال قصص قرآن بخصوص در جایی که آیات آن با اشارات سربسته همراه است به دو گروه تقسیم شده اند. گروه اول کسانی هستند که چیزی از این اشارات را متوجه نشده اند و برای پوشاندن عجز خود در فهم آیات، سخنان عجیب و غریب و غیرقابل تحملی زده اند و بخصوص درباره حضرت سلیمان علیه السلام جعلیات عجیبی را متناسب با ذهنیت خود سرهم کرده و به عنوان تفسیر ارائه نموده اند که بعضی از آن ها واقعاً شرم آور و از ساحت مقدّس و منزّه پیامبران به دور است. جادارد به گفتاری از المیزان در این باره اشاره نمود که گفته اند: «این مفسرین در اغراق گویی شان درباره این داستان آن قدر تندروی کرده اند که روایت کرده اند...» و در صفحه دیگر آمده است «این ها همه مطالب بی پر و پایه ای است که دست خائنان و جعالان آنها را در روایات داخل کرده و همان طور که قبلاً هم گفتیم نباید به آن ها اعتناء نمود»^۱

ظلم بزرگی که یهودیان درباره انبیاء خود نموده اند، غیر از آن چه که در زمان حیات شان با آن روبرو بودند، ظلمی است که پس از مرگ آن ها به ایشان روا داشتند و آن انتساب داستان های عجیب و غیر واقعی به آنان است که بعضی ها کفر آمیز و بعضی هم واقعاً شرم آور است.

حضرت سلیمان علیه السلام نیز از این آسیب ها و تهمت ها به

۱- تفسیرالمیزان جلد ۲۲ انتشارات محمدی صفحات ۳۳۰ و ۳۳۱

دور نمانده و ظلم های ناروایی در تاریخ به ایشان شده است و اگر گفته شود که حضرت یکی از مظلوم ترین انبیاء بنی اسرائیل هستند، سخن گزافی نخواهد بود.

گروه دوم از مفسرین که تعدادشان اندک است، عمدتاً به شرح آیات پرداخته و فقط در ظاهر آیات سخن گفته و تصویر خوبی از حضرت سلیمان علیه السلام - آن گونه که یک پیامبر معصوم باید باشد - ارائه نموده اند. کار خوب این گروه در این است که هر کجا را متوجه نشده اند، به جای این که ذهنیات و تصورات خود را داخل در تفسیر نمایند، با توضیحی مختصر از آن رد شده و ذهن خواننده خود را مثل گروه اول مغشوش نکرده اند.

پیچیده بودن آیات نیز به این خاطر است که به صورت رمزگونه نازل شده اند که برای فهم آن باید کلید رمز آن را پیدا کرد. تا زمانی که کلید فهم آیات به دست نیاید، دست یابی به باطن آیات مشکل و گاهی محال می نماید.

آیات قرآن در تشبیه، هم چون بنایی هستند که دیگران آن را از بیرون نگاه می کنند و فقط از ظاهر و نمای آن مطلع می گردند. اما این بنا غیر از نمای بیرونی، چیزهایی هم در داخل خود دارد که مهم تر از نمای بیرونی آن است. ولی درب بنا قفل است و نمی توان داخل آن گشت. برای اطلاع از محتوای داخل، باید به کلید دست رسی داشت تا به کمک آن قفل را گشوده و داخل بنا گردید. برای فهم آیات نیز باید کلید فهم آن را یافت و با دیده تفکر و

تدبّر، محتوای آن را دریافت. تا زمانی که کلید یافت نشود، فهم باطن آیات غیر ممکن است.

نکته دیگری که باید در فهم زندگی و چگونگی حکومت و میزان قدرت حضرت سلیمان علیه السلام به آن توجه نمود این است که قرآن در سیاست خلاصه گویی خود، تنها اشارات مختصری به بعضی موضوعات کرده و از مواهب اعطایی به حضرت فقط نام برده است. خلائئ که در اکثر این اشاره ها دیده می شود این است که از موارد استعمال و کاربردهای آن مواهب سخنی نگفته است. ظاهراً فهم و درک موارد استفاده و کارآیی هر یک را موكول به قدرت تفکر خواننده خود نموده است تا با ابزار تفکر و تدبّر، موارد استعمال و کیفیت آن را کشف نماید. برای مثال وقتی می فرماید شیاطین برای او بنایی و غواصی می کردند، این توانایی تفکر و تدبّر است که باید روشن نماید کار بنا و غواص چیست و در چرخه حکومت بی نظیر سلیمانی چه کارهایی می توانستند انجام دهند. یا در جایی که می فرماید بادهای تند و آرام را مسخر او نمودیم، باید توجه کرد که این بادهای چه منافی می توانستند برای ملک سلیمانی داشته باشند.

یک نوع تفکر از تحت فرمان بودن جریان باد برای ایشان، «قالیچه حضرت سلیمان» می سازد و حضرت را روی آن نشانیده و به سفر می فرستد. نوع دیگر تفکر از تحت امر بودن حرکت باد، حرکت دادن ابرها به هر نقطه ای که ایشان لازم می دانسته اند را

منی فهمد تا باران را به اقصی نقاط کشور خود گسیل داشته و موجب رونق کشاورزی و بهره‌وری از دیگر مصارف آن باشد. با این نگرش به قرآن است که می‌توان ابعاد قدرت حکومت بی نظیر ایشان را روشن نمود. آیات مربوط به زندگی ایشان عمدتاً در چهار سوره انبیاء، نمل، سبأ و «ص» آمده است که هر کدام به قسمتی از زندگی ایشان پرداخته‌اند. تلاش ما بر این است که با استعانت از چهار سوره فوق‌الذکر تصویر روشنی از زندگی ایشان ارائه نماییم و در این مسیر، روی چهار موضوع تکیه خواهد شد، اول پیدا کردن شناخت کافی از شخصیت و دامنه +وسعت اقتدار ایشان که بدون این آگاهی به درک صحیح از سه موضوع دیگر نائل نخواهیم شد. دوم درباره آزمایش ایشان که سوره ص از آن سخن می‌گوید. و در موضوع سوم، به آن چه که سوره نمل از رخدادهای فیما بین حضرت و قوم سبأ، بخصوص ملکه آن‌ها ذکر می‌کند خواهد پرداخت. موضوع چهارم به دست آوردن تجربیات و دریافت رهنمودهایی است که برای ایجاد شرایط به جهت استقرار حکومت مهدوی ضروری است.

مروری بر سوره «ص»

آیات ۳۰ الی ۴۰ سوره ص در دو قسمت به موضوع آزمایش ایشان و تبعات بعد آن اشاره می‌کند. قسمت اول که آیات ۳۰ الی ۳۴ را شامل می‌شود درباره آزمون ایشان است و قسمت دوم از

آیات ۳۵ الی ۴۰ به شرح مواهبی که خداوند پس از توفیق در آزمون به ایشان بخشیده است می پردازد. برای آن که تصویری ابتدایی از متن آیات و شرحی که مفسرین درباره آن گفته اند که تقریباً همگی بر آن اتفاق نظر دارند، به دست آید مقدمتاً ترجمه ای از آن، به قلم مرحوم آیت الله مشکینی تقدیم می شود:

«وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ»^۱ و ما به داود (فرزندش) سلیمان را بخشیدیم، نیکو بنده ای بود، حقاً که بسیار رجوع کننده (به سوی ما) بود. إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعِشِيِّ الصَّفِيفَتُ الْجِيَادُ^۲ (و به یادآور) زمانی که در پایان روز اسبان نجیب و تندرو بر او عرضه شد. فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَن ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ^۳ گفت: من دوستی اسبان جهاد را از سر یاد پروردگارم دارم (و سرگرم تماشا شد) تا آن ها از نظر غایب شدند یا خورشید غروب کرد (ویا مشغول تماشای اسب ها گردید تا وقت ورودش گذشت) گفت همانا من دوستی اسبان را (ناآگاه) بر یاد پروردگارم ترجیح دادم تا خورشید در حجاب شد (پس من ترک اولی کردم). رُدُوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ گفت: اسب ها را بازگردانید، پس شروع کرد به کشیدن دست بر ساق ها و گردن ها

۱- سوره ص آیه ۳۰.

۲- سوره ص آیه ۳۱.

۳- سوره ص آیه ۳۲.

(ی آن‌ها به قصد وقف نمودن همه در راه جهاد) وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ
وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ وَ هَمَانَا مَا سَلِيمَانَ رَا (درباره
فرزندش که مطمئن بود فرزندی برومند شود) آزمودیم و بر روی
تخت اش جسدی (بی جان از وی) افکندیم سپس به سوی خدا
بازگشت (و تسلیم حق شد) قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي... گفت:
پروردگارا مرا ببخش...

تقریباً اتفاق مفسرین از این آیات این گونه برداشت کرده اند که
هنگام عصر تعدادی اسب که عدد آن را از چهارده رأس تا بیست
هزار رأس گفته اند (تضاد اقوال را بنگرید) حتی بعضی ها برای این
اسبان بال هم فرض کرده و عده ای دیگر گفته اند که این اسب‌ها
از دریا بیرون آمده بودند، را به حضرت سلیمان علیه السلام عرضه
کردند. حضرت مشغول بازدید از این اسبان گردید و به قدری
توجه او را به خود جلب کرده بودند که از نماز عصرش غافل ماند
تا آن که خورشید غروب کرد و نمازش قضا شد. حضرت به
فرشتگان آسمان دستور داد دوباره خورشید را برگردانند تا او بتواند
نماز عصرش را به جا آورد.^۱ در توجیه این غفلت اش نیز گفت:
من دوستی این اسبان را بر یاد پروردگارم و ادای فریضه نماز
ترجیح دادم. المیزان در تطهیر حضرت از این جمله نامعقول که
عده ای به حضرت نسبت داده‌اند گفته است: «علاقه سلیمان به

۱- ظاهراً در آن موقع نمی دانستند که خورشید قابل برگشت نیست بلکه باید زمین سیار را بر
عکس بگردانند تا دوباره خورشید ثابت عیان گردد.

اسبان، علاقه برای خدا بوده و علاقه به خدا، او را علاقمند به اسبان می کرد، چون می خواست آن ها را برای جهاد در راه خدا تربیت کند. پس رفتن اش برای عرضه اسبان به وی، خود عبادت است. پس در حقیقت عبادتی او را از عبادت دیگر بازداشته.^۱

تا این جا مشترکات مفسرین بود با تفاوت هایی در برداشت از آیات. از این جا به بعد مفسرین به دو گروه تقسیم شده اند. عده ای از آن ها گفته اند به تلافی نمازی که قضا شد و اسبان را مقصر می دانست، دستور داد تا دست و پا و گردن همه را بزنند! در توجیه این عمل بی رحمانه هم گفته اند حضرت این اسب ها را در راه خدا قربانی کرد و گوشت آن ها را بین مردم تقسیم نمود.^۲ عده ای دیگر گفته اند که موضوع قضا شدن نماز و غروب خورشید در کار نبوده، بلکه آن قدر اسبان را تماشا کرد تا از نظر ها پنهان شدند، لذا حضرت از فرط علاقه دستور داد که مجدداً اسبان را از مقابل او عبور دهند و این بار دست ها و گردن های اسبان را نوازش کرد. هر دو گروه نیز موضوع آزمایش حضرت را کلاً از این قضیه جدا کرده اند.

گر چه آیات ۳۰ الی ۳۴ سوره ص به طور مبهم و رمزگونه از امتحان حضرت سلیمان علیه السلام سخن می گویند ولی در عین

۱- المیزان جلد ۳۳ انتشارات محمدی صفحه ۳۲۴.

۲- حال این چه جور ذبح کردن قربانی است که ابتدا دست و پا را قطع می کنند و سپس آن ها را گردن می زنند، نمی دانیم!

نامشخص بودن نوع آزمایش، چنین تفهیم می کنند که او در ابتدا موفق به قبول شدن در امتحان خود نگردید ولی با رخ دادن یک اتفاق (افکنده شدن جسدی بر روی تخت حکومتی اش) متوجه شکست خود گردیده و سریعاً توبه نمود و از خداوند خواست تا او را مشمول غفران خود نماید، خداوند هم توبه اش را پذیرفت.

آن چه که در این آیات مبهم ولی در عین حال مهم است این است که حضرت سلیمان علیه السلام چرا، چگونه، به وسیله چه چیزی و در چه زمانی آزمایش شد *وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ مَا سَلِمَانَ را آزمودیم و جسدی را روی تخت اش افکندیم سپس او توبه کرد. در این آیه چند نکته قابل توجه است:*

- ۱ - حضرت در ابتدا در آزمون خود موفق نبود.
- ۲ - خداوند برای این که او را متوجه خطای خود نماید جسدی را بر روی تخت اش افکند.
- ۳ - حضرت به خاطر صفت «اواب» بودن اش با دیدن جسد سریعاً به خود آمد و توبه کرد.
- ۴ - او به واسطه جسد آزمایش نگردید بلکه جسد مزبور فقط در به خود آمدن ایشان مؤثر بود.
- ۵ - از نوع توبه حضرت معلوم می گردد که بعد از شکست ابتدایی و متنبه شدن اش پس از دیدن جسد، با انابه خود شکست ابتدایی را جبران نمود. جمله *قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي* در آیه بعد و پذیرش

توبه‌اش از سوی خداوند مبین همین شکست ابتدایی و توفیق نهایی او است. بدیهی است اگر از همان ابتدا موفق شده بود از آزمون پیروز بیرون آید، نیازی به توبه و تقاضای بخشش نبود.

«قرآن مبین» چگونه آشکار می‌شود؟

قرآن در این که دلیل آزمایش او چه بوده و از کدام خطا درخواست بخشش نموده، خطای در عمل - خطای نفسانی - یا خطای فکری و آرزوهای نابه‌جا، خیلی شفاف سخن نگفته است. برای فهم آن باید به درون آیه رسوخ نمود و با شکافتن آن، محتوای آیه را بیرون کشید.

که ظاهراً بیان از آشکار و واضح بودن مفاهیم آن است. کتاب مبین هم بر دو گونه خداوند در چند آیه از کتاب خود با صفت «مبین» یاد می‌کند است. یکی «کتاب مبین» که نزد خود او است و دیگری کتاب قرآن است که آن هم صفت مبین دارد. در جایی که صفت کتابی «مبین» باشد، قاعدتاً باید بتوان محتوای آن را درک نمود. اما در عمل دیده می‌شود که چنین نیست و فهم مقصود قرآن خیلی هم آسان به دست نمی‌آید. مبین بودن کتاب، این معنی را نمی‌دهد که همه کلمات و جملاتش واضح و آشکار باشد. بلکه باید این گونه معنی دهد که قابلیت آشکار شدن و وضوح را دارد.

اکثر مترجمین قرآن، کلمه «مبین» را «آشکار» ترجمه کرده‌اند که ترجمه رسایی نیست و آیات قرآن چندان هم آشکار نیست. بعضی

دیگر از مترجمین که این مشکل را دریافته اند، مبین را «آشکار کننده» ترجمه کرده اند که به مقصود نزدیک تر است. اما باز هم رسایی لازم را ندارد. وقتی خداوند می فرماید قرآن مبین - کتاب مبین - رسول مبین و ... چنان چه محتوای آن ها آشکار باشد باید اکثر مردم این آشکار بودن را بفهمند و حقانیت آن را پذیرا باشند. اما در تاریخ انبیاء علیهم السلام می بینیم که چنین نبوده و اکثریت مردم، کتاب خدا را شعر یا سحر یا اساطیر و... خواندند و حقانیت آن را نتوانستند یا نخواستند بپذیرند. همین طور است «رسول مبین» که با نفی دریافت وحی از جانب خدا، او را نیز بشری همانند خود یافتند که مثل مردم عادی در بازارها می گردد و غذا می خورد. حال آن که می بایست حقانیت کتاب خدا و رسول خدا را از درون و محتوای آن ها در می یافتند.

«مبین» از ماده «بین» به این معنی است که برای فهم بهتر مقصود آیه، باید بین ظاهر آیه و محتوای آیه شکافته شود تا مقصود از آن به دست آید. راه شکافتن «بین» آیات و بین کردن آن نیز علم و تفکر و تدبّر است و هر کس به این سلاح ها مجهز باشد می تواند مفاهیم آن را آشکار نماید. هر چند که خداوند ظاهر کننده حق، قبلاً این کار را تا حدودی انجام داده و محتوای قرآن مبین را شکافته و فهم و درک آن را برای صاحبان فکر و خردمندان ظاهر نموده است، لیکن مقداری از فهم آن را برای بشر گذارده تا خودش به کمک فکر و عقل و تدبّر، محتوای آیات را درک نماید. به همین

منظور هم از مردم دعوت به تفکر و تعقل و تدبّر نموده است.

«قرآن مبین» نمود و شکل تنزل یافته ای از «کتاب مبین» است.

در آیه ای آمده است: **حَمَّ * وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ^۱** و در آیه ای دیگر فرموده: **الرَّ تِلْكَ ءآيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ^۲** در آیه اول سخن از جعل کتاب مبین به صورت قرآن عربی است تا مردم بتوانند به کمک تعقل، محتوای آن را درک نمایند. «جعل» یعنی تغییراتی در یک چیز به وجود آوردن تا به شکلی که مورد نظر است درآید. در آخر آیه که می فرماید: «لعلکم تعقلون» معلوم می شود بدون جعلی که خداوند در کتاب مبین نموده، عقول بشری قادر به درک مفاهیم موجود در کتاب مبین نبودند. پس لازم بود که تغییراتی در آن به جهت ساده تر نمودن اش داده شود تا بشر بتواند به کمک عقل خود آن را بفهمد. این شکل مجعول و ساده شده، همان است که در ابتدای سوره یوسف از آن صحبت شده و فرموده ما آن کتاب مبین را تنزل داده و به صورت قرآن عربی نازل کردیم. دلیل این کار نیز همان ایجاد امکان برای درک و فهم انسان ها در پرتو تعقل ذکر شده است. بنابراین می توان گفت «قرآن مبین» همان محتوای تغییر یافته و تنزل کرده و ساده شده «کتاب مبین» است با این تفاوت که حامل آن قسمت از کتاب مبین که عقل بشر

۱- سوره زخرف آیات ۱ تا ۳.

۲- سوره یوسف، آیات ۱ و ۲.

خاکی نمی تواند آن را درک نماید، نمی باشد.

نکته ای که باید به آن توجه نمود این است که خداوند در قرآن مبین اش برای فهم هر موضوعی، کلید فهم آن را نیز در جایی از کتاب خود نهاده است که باید بتوان آن را یافت و قفل رمز آیات را گشود.

کلید همه قفل های آیات در دست پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام است که راسخین در علم و اولوالالباب هستند و به سلاح های تعقل و تدبیر مجهز اند. برای این که ما نیز به درک از قرآن نائل شویم، گاهی با سخنان صریح-شان و گاهی با هدایت رهنمودهای شان، افراد متفکر و مدبّر را قادر می سازند تا رمز آیات را گشوده و از مفاهیم آن مطلع گردند. البته اگر به دیده انصاف بخواهیم به قضیه بنگریم متوجه خواهیم شد که آیات قرآن قفلی ندارند. بلکه این قفل ها بر فهم و فکر و قلب ما زده شده است که مانع از فهم محتوای آیات می شوند. این سخن خداوند است که فرمود: *أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا* آیا در قرآن تدبّر نمی کنند یا بر قلب ها شان قفل خورده است؟ به موجب این آیه، قفل هایی که مانع از فهم آیات می شوند، نه بر آیات قرآن، بلکه بر محفظه عقل و فکر و قلب ما زده شده است. پس لازم است از طرّقی که می توان این قفل ها را باز کرد،

به آزاد ساختن فهم خود مبادرت نمود.

اولین کلید در فهم قرآن، طهارت و اخلاص است تا در پرتو آن هر گونه زنگار از فهم و قلب و دل زدوده شود **لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ**^۱ کتابی که از سوی خدای «سُبُوح و قُدُّوس» نازل شده را کسی جز «مطهّر» نمی فهمد. پس از احراز طهارت است که می توان با کلید تدبّر، درب بنای آیات را گشود و از محتوای داخل آن مطلع گردید. ظاهراً کلید رمز در آیه ای که به آزمون حضرت اشاره کرده باید کلمه «اناب» باشد.

توبه‌های سه گانه در قرآن

آن چه که در اولین گامِ تفکر عاید می شود این است که نوع توبه به عمل آمده قاعدتاً باید با نوع خطای انجام شده رابطه‌ای مستقیم داشته باشد. پس اگر معلوم شود که توبه ایشان از چه نوع بوده، یعنی مفهوم «انابه» برای ما روشن شود که چه نوع توبه‌ای است، نوعیت خطای ایشان هم معلوم می گردد. برای فهم بهتر معنی «اناب» باید دید تفاوت آن با «متاب» (توبه) و «مآب» (بازگشت از ماده «اوب») در چیست؟

قرآن از سه نوع توبه سخن می گوید: توب - اوب - نوب یا متاب - مآب - اناب که هر سه آنها در مفهوم مشترک خود معنی

۱ - سوره واقعه، آیه ۷۹.

رجوع و بازگشت می دهند. رجوع می تواند اختیاری باشد یا اجباری. **وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ**^۱ این آیه از رجوع اجباری سخن می گوید. یعنی بترسید از روزی که در آن روز (روز قیامت) به سوی خدا مرجوع می شوید. در این آیه معلوم است که رجوع به خداوند در قیامت برای رسیدگی به حساب اعمال، رجوعی اجباری است ولو این که خوشایند کافران نباشد. اما رجوع اختیاری مثل: **وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ**^۲ دستور بازگشت و رجوع به خداوند در این آیه، امری ارشادی است که فرد مختار است آن را بپذیرد یا خیر. البته با قبول عواقب آن.

آیات سوره ص در بیان قسمتی از شرح احوال حضرت سلیمان علیه السلام چنین آغاز می شود: **وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعَمَ الْعَبْدِ**^۳ **إِنَّهُ أَوَّابٌ** در این آیه خداوند او را می ستاید و از او به عنوان بهترین بنده یاد می کند. دلیل خوب بودن او را نیز در صفت اوّاب بودنش دانسته و با این تعبیر، تردیدی در عبودیت او برای خدا باقی نمی گذارد. «نعم العبد» یعنی بهترین بنده، هم چنان که درباره خود فرمود: **أَنَّ اللَّهَ مَوْلَانُكُمْ نِعَمَ الْمَوْلَى وَنِعَمَ النَّصِيرِ**^۴ از آن جا که زمان، مخلوق بوده و احاطه‌ای بر خداوند ندارد، لذا بهترین مولی و بهترین یاری کننده بودن خداوند به صورت مطلق و همیشگی

۱- سوره بقره آیه ۲۸۱.

۲- سوره نور آیه ۳۱.

۳- سوره انفال آیه ۴۰.

است. اما حضرت سلیمان علیه السلام عبدی بود که در زمان خودش بهترین بنده خدا بود. مثل حضرت ایوب علیه السلام که درباره ایشان هم فرمود: **إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ** به راستی که او را شکایا یافتیم چه نیکو بنده ای بود، او بسیار به سوی ما رجوع می کرد. بدیهی است که دو نفر نمی توانند «بهترین عبد» در طول تاریخ باشند. بهترین همیشه یکی است. چنان چه گفته می شد «از بهترین بندگان» موضوع قابل قبول بود. وقتی درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفته می شود: «خیر خلقه» از این جمله فهمیده می شود که ایشان بهترین مخلوق خداوند در طول تاریخ هستند. اما در جایی که به دو نفر گفته می شود «نعم العبد» قاعدتاً هر کدام باید در زمان خودشان بهترین باشند و حضرت سلیمان در زمان خودش بهترین عبد خدا بود و حضرت ایوب نیز در زمان خودش. دلیل بهترین عبد بودن هر دو پیامبر را نیز «اواب» بودن آنها معرفی می کند. دلیل دیگری که بهترین بنده بودن ایشان را در طول تاریخ منتفی می کند آیه ای است که از زبان حضرات داود و سلیمان علیهما السلام می گوید: **وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ** و گفتند حمد مخصوص خدایی است که ما را بر بیشترین بندگان مؤمن خود فضیلت بخشید. این آیه تردیدی باقی نمی گذارد که ایشان بهترین بنده در زمان خود و برتری داشتن بر

۱- سوره ص آیه ۴۴.

۲- سوره نمل، آیه ۱۵.

بیشترین بندگان مؤمن خدا در طول تاریخ هستند.

«اَوَّاب» صیغه مبالغه است از مصدر «اوب» به معنی بازگشت و رجوع. اما رجوعی اختیاری. وَأَزَلَفْتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ * هَذَا مَا تُوْعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ^۱ و بهشت را برای متقین نزدیک گردانند چنان که دور نباشد. و به آنها گفته می شود: این است که به هر بسیار رجوع کننده به خدا و نگه دارنده خویش (از گناه) وعده داده شده است. با توجه به صفت تقوی که برای بهشتیان آمده متوجه می شویم که اینان وجود و نفس خود را زیر چتر ولایت خدا برده اند و تقوی هم چون سپری از ایمان قلبی آنها محافظت کرده و از دستبرد شیاطین حفظ کرده است. خاصیت دیگر تقوای آن ها این بوده که با دیدن کوچکترین انحراف یا هوای غیر خدایی در نفس خود، به خدا رجوع کرده و استغفار کرده اند. بنابراین معنی «اواب» می شود بازگشت اختیاری از وجود ظلمانی و نفس اماره به خداوند، با وجودی که مورد پسند و رضای او است.

«توب»: بازگشت اختیاری از اعمال خلاف رضای خدا به سوی اعمال مورد رضایت او است. وَإِنْ تُبْتِئْمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ^۲ اگر از عمل ریاخواری توبه کردید پس فقط اصل مال تان متعلق به شما خواهد بود. آیه ای دیگر می فرماید إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ

۱- سوره ق آیه ۳۱ و ۳۲.

۲- سوره بقره، آیه ۲۷۹.

يَعْمَلُونَ الشُّوْءَ بِيْجَهْلَةٍ...^۱ توبه برای کسانی است که کارهای ناپسندی را از روی جهالت انجام می‌دهند. فعل «یعملون» در آیه معلوم می‌کند که توبه برای اعمال خطا می‌باشد و معنی توبه می‌شود: بازگشت از عمل خلاف. این لفظ در مورد فعل خداوند هم به کار می‌رود. یعنی آن هنگام که خداوند به خاطر اعمال ناپسند مردمان از آن‌ها روی گردان شده و رحمت خود را از آنان قطع کرده است، در اثر پشیمانی بندگان از اعمال خود، او نیز به آنان رجوع کرده و باغفران خود مجدداً آنان را مشمول رحمت خود می‌گرداند تا بتوانند توبه نمایند وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا...^۲ وقتی به این نتیجه رسیدند که هیچ پناهگاهی از خشم خدا به جز بازگشت به سوی او نیست، خدا نیز با رحمت خود به سوی آن‌ها بازگشت تا توبه کنند. از این آیه معلوم می‌شود تا رحمت خداوند شامل بندگان نشود، توفیق توبه پیدا نخواهند کرد.

«نوب» یا انابه، آن هم به معنی بازگشت است. لیکن بازگشت از فکر و خواسته‌های غلط و اشتباه. اعمال انسانی نمودار طرز تفکر و الهام گرفته از آرزوهای او است که برای تحقق خواسته-هایش برنامه می‌ریزد و طبق آن نیز عمل می‌کند. عمل خلاف یک نفر مبین تفکر غلط او است. لذا برای سالم نمودن عمل، باید افکار و امیال را سالم کرد تا راهنمای شخص به انجام عمل صالح

۱- سوره نساء، آیه ۱۷.

۲- سوره توبه آیه ۱۱۸.

گردد، طریق آن نیز انابه است. بنابراین معنی انابه، بازگشت از فکر و خواسته اشتباه و انحرافی است.

قبل از پرداختن به ادامه بحث، تذکر این نکته ضروری می نماید که شاید این گونه به نظر برسد که درباره معنی بعضی از کلمات بیش از حد نیاز وقت گذارده می شود. اما به شما اطمینان می دهیم که این طور نیست. در کتابی که قرار است سخنی مغایر با تمام تفاسیر گفته شود و با طیف وسیعی از افکار و نظریات روبرو خواهد بود، طبعاً حساسیت های زیادی را هم ایجاد خواهد کرد. لذا در تعیین معنی درست کلماتی که به عنوان کلید استفاده خواهد شد باید به یقین برسیم و همین یقین است که کمک مؤثری در فهم آیات و نتیجه صحیح آن خواهد کرد. در فهم آیات سوره ص سه کلید مهم به چشم می خورد که عبارتند از: «اناب» - «عشی» - «جسد» و هر گونه تردید در معانی آن، نتیجه حاصله را زیر سؤال خواهد برد. به هر حال در بحث تحقیقی چاره ای جز این نیست که هر گونه احتمال تردید از بین برود تا شکی در نتیجه نهایی باقی نماند. بنابراین تقاضا می شود صبور بوده و خود در آینده تصدیق خواهید کرد که این تأملات ظاهراً زیادی، بی مورد نبوده است.

می دانیم که هر گونه گناه و اعمال خلاف، نقاطی ظلمانی در وجود و نفس انسانی پدید می آورند و کسانی که خود را از هدایت الهی دور نگه داشته اند، در اثر تداوم این دوری، تمام وجودشان ظلمانی می گردد و تصویر قرآن از چنین افرادی این گونه است:

كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِّنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا^۱ گویی صورت‌های ایشان را با تکه‌ای از شب تاریک پوشانیده‌اند. جمله يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بیان همین هدایت خداوند است که هر کس خود را زیر چتر ولایت او قرار دهد، خداوند نیز او را از ظلمات خارج و در نور داخل می‌گرداند. ماحصل سخن این که انابه، بازگشت از افکار و امیال و آرزوهای نابه جایی است که موجب ظلمانی شدن نفس می‌گردد. وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ^۲ از راه کسانی که از خواسته‌های نادرست خود به خدا رجوع کرده‌اند پیروی کن. مقدمه آیه درباره پدر و مادری است که فرزند خود را دعوت به شریک قرار دادن برای خدا می‌کنند و خداوند فرزند را نهی می‌کند که در این مورد از ایشان اطاعت نکند. در پی این نهی از پیروی از افکار غلط پدر و مادر مشرک است که می‌فرماید از راه کسانی که از خواسته‌های اشتباه خود به خدا رجوع نموده‌اند پیروی کن. آیه - ای دیگر که این مفهوم را تأیید می‌کند می‌فرماید: رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا^۳ همان گونه که توکل امری اختیاری است، رجوع از تمنیات غلط نیز امری اختیاری است. حال که بنده به خدا توکل کرده است، لازمه این توکل این است که خواسته‌ها و تمناهایش هم خدایی بشود و در تمنیات خود به خدا رجوع کند و چیزی را

۱- سوره یونس، آیه ۲۷.

۲- سوره لقمان آیه ۱۵.

۳- سوره ممتحنه، آیه ۴.

بخواهد که وکیل او می خواهد. نتیجه این که:

«اوب» بازگشت اختیاری از نفس سرکش و اماره است به خدا.

«توب» بازگشت اختیاری از عمل خلاف رضای خدا به عمل

مورد پسند او است.

«توب» یا «انابه» بازگشت اختیاری از تمنیات و خواسته‌های نابه-

جا است به خدا.

معانی سه گانه ای که از توبه ارائه شده این مفهوم را می‌رساند

که افکار ناسالم و خواسته‌های غیر منطقی، منشأ همه بدی‌های

بشر است. فکر و اعتقاد غلط است که نفس را به هوس و امیال

نامشروع و نیت‌های شرّ و آرزوهای دور و دراز می‌اندازد. همین

هوس‌ها و وسوسه‌ها و شهوات هستند که نفس را به ظلمات می-

کشانند. این هم بدیهی است که از نفسِ ظلمانی جز عمل ظالمانه و

فاسد سر نمی‌زند. ظلم به خود یا دیگران. فاسد کردن وجود خود

یا جامعه. لذا برای اصلاح اعمال، ابتدا باید فکر و نیت و عقیده را

سالم نمود. قرآن هم همین را می‌فهماند که **إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا** پس از

اصلاح فکر و اعتقاد و ایمان به حق است که می‌گوید **وَعَمِلُوا**

الصَّالِحَاتِ و این معنی را می‌رساند که عمل صالح فقط در پرتو فکر

و ایمان سالم میسر است.

آن‌ها که از یک عمل ناپسند توبه می‌کنند ولی پس از چندی

دوباره آن را مرتکب می‌شوند، علت اش این است که فقط به عمل

خود توجه دارند نه به افکار نادرست و عقاید ناسالم خود . کسی که قصد ترک اعمال ناصالح خود را دارد باید محتوای ذهن و افکار و اعتقادات خود را تغییر دهد. در غیر این صورت توبه او بارها و بارها تکرار خواهد شد تا به جایی که دیگر توبه، فایده و خاصیتی برای او نخواهد داشت. از این به بعد است که عمل زشت او در نظرش زیبا جلوه می کند. در انتهای این بحث تذکر این نکته ضروری است که مفاهیم ارائه شده در معنی هر یک از توبه های سه گانه، معانی اصلی و وجه غالب آن است و این معانی، مانع از آن نیستند که مفهوم توبه های دیگر در آن سرایت نداشته باشند.

توبه سلیمان از چه نوع بود؟

حضرت آدم علیه السلام از عمل خود که نزدیک شدن به شجره ممنوعه (علیرغم نهی خداوند) بود توبه کرد. خداوند نیز پس از پذیرفتن توبه او می فرماید: «فتاب علیه» اما درباره حضرت سلیمان علیه السلام سخن از «توبه» نیست بلکه صحبت از «انابه» است و درخواست بخشش ... ثُمَّ أَنَابَ * قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي و نشان می دهد که خطای او که موجب درخواست غفران گردید را باید در نوع تفکر و خواسته ها و آرزوهای او جستجو کرد ، نه در عملکردش. ذکر «اواب» بودن او در ابتدای آیات و «انابه» کردن ایشان پس از شکست در آزمون، مبین این است که خطای او، خطایی عملی آن گونه که بعضی از مفسرین گفته اند که چنان سرگرم تماشای

اسب‌ها بود که نماز عصرش قضا گردید، نبوده است. بلکه باید خطای او را در نحوه تفکرات و تمنیات او پیدا کرد. خطایی که به توبه‌ای از نوع «انابه» نیاز داشت. این خطا برای یک پیامبر معصوم چه می‌توانست باشد؟

آن چه که از آیات فهمیده می‌شود این است که آزمون زمانی واقع شد که چیزی به او عرضه گردید و عکس‌العملی که او در برابر آن از خود نشان داد، همان آزمایش او بوده است. از آیه إِذْ عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ صرف نظر از این که معنی «صافنات الجیاد» چه باشد، فهمیده می‌شود که زمان آزمایش حضرت همین هنگام بوده است.

قاعدتاً تفسیر آیات مربوط به آزمایش ایشان باید این گونه باشد: وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ إِذْ عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ أَنْ يَبْرَأَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ. تا خداوند از او به عنوان نعم‌العبد یاد کند همین آزمایش بود. هر چند در ابتدای کار کمی سستی به خرج داد و می‌رفت تا در آزمون ناموفق باشد، اما خداوند با افکندن جسدی بر روی تخت اش او را به خود آورد و او نیز به واسطه صفت «اواب» خود بلافاصله انابه کرد و با رجوع‌های مکررش به خداوند و اصلاح خواسته‌های خود و قناعت به همان چیزی که خداوند برای او مقرر کرده بود از این آزمایش سربلند بیرون آمد و ثابت نمود که «نعم‌العبد» است. نعم‌العبد بنده‌ای نیست که اشتباه یا خطا نکند بلکه کسی است که با متوجه شدن به کوچک‌ترین اشتباه یا خطای خود بلافاصله در مقام

تصحیح و جبران اشتباه خود بر می آید و به خدا رجوع می کند. این موضوع که قرآن پس از بیان صفت اواب بودن او از عرضه شدن چیزی به او سخن می گوید معلوم می شود که آزمون او همین موضوعی بوده که به او عرضه گردیده و افکنده شدن جسد بر تخت او فقط به جهت تنبه و به خود آمدن او بوده است، نه این که به واسطه آن جسد امتحان شده باشد. می بینیم که قرآن هم پس از افکنده شدن جسد بر تخت او می فرماید «ثم انا» که تأکید همین نظری است که ارائه شد. پس از توبه از نحوه تفکر و خواسته بی-جایی که داشت، در خواست بخشش می کند قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي .

امتحانات الهی عمدتاً در مواجهه شدن با نقایص و کمبودها و یا مصیبت ها و بلاها صورت می پذیرد وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالشَّمْرَاتِ^۴ وَنَشِيرِ الصَّابِرِينَ^۱ و شما را به چیزهایی از قبیل ترس و گرسنگی و نقصان در مال و جان و دست آوردهای تان امتحان می کنیم و بشارت ده کسانی را که در برابر این آزمون ها پایدار و صابر باشند. در مواردی هم به افزونی مال و قدرت و امثالهم آزمایش انجام می شود.

جهت اطلاع از کم و کیف امتحان ایشان و فهمیدن این که به واسطه آن چه که نداشت آزمایش شد و یا آن چه که داشت، لازم است مروری بر زندگی ایشان بشود تا ضمن شناخت شخصیت

حضرت، از داشته ها و نداشته های او نیز مطلع گردید. پس از اطلاع از آن است که می توان به بررسی آیات پرداخت و معلوم نمود که آزمایش ایشان با کدام یک از داشته ها و یا نداشته هایش تطبیق می کند.

سلیمان وارث داود

حضرت سلیمان علیه السلام به عنوان فرزند رسول خدا، وارث هر آن چه پدر بزرگوارش داشت گردید. **وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدًا**^۱ سوالی که این آیه پیش می آورد این است که چرا قرآن از یک امر بسیار بدیهی سخن گفته است؟ مسلم است که هر فرزندی از پدر ارث می برد. چرا درباره پیامبران دیگری که پدر و پسر بودند مثل حضرات ابراهیم و اسمعیل، ابراهیم و اسحاق، اسحاق و یعقوب، یعقوب و یوسف، زکریا و یحیی علیهم السلام چنین چیزی گفته نشده، مگر فرزندان شان از آنها ارث نبرده اند؟ پس چرا به این ارث بردن ها اشاره ای نشده و در تمام قرآن فقط روی ارث بردن سلیمان از داود علیهما السلام تأکید شده؟^۲ این انحصار نشان می -

۱- سوره نمل، آیه ۱۶.

۲- حضرت زکریا علیه السلام نیز از خداوند خواست تا در ایام پیری به او فرزندی عطا کند تا از او ارث ببرد. اما در سخن ایشان دو نکته جلب توجه می کند. اول این که او از خداوند فرزندی که «ولی» باشد خواست. دوم این که هم از او و هم از آل یعقوب ارث ببرد. **فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرْتَبِئِي وَرَثَتِي مِنْ آلِ يَعْقُوبَ..** (سوره مریم آیات ۵ و ۶) دقت شود که «آل یعقوب» تسلسلی حدود دو هزار ساله با حضرت زکریا دارند. از این آیه معلوم می شود که مقصود او ارث پدر و فرزندی نبوده بلکه امر هدایت مردم و ولایت مورد نظر بوده است.

دهد که قرآن می‌خواهد توجه قاری را به این مطلب جلب کند که ارث سلیمان از پدرش، ارث ویژه‌ای بوده است نه یک ارث معمولی که پدر برای فرزندش باقی می‌گذارد. ارثیه او باید چیزی باشد که در تشکیل حکومت سلیمانی و اقتدار بی‌مثال او نقش ویژه‌ای داشته باشد. برای همین نمی‌توان به آسانی از کنار آن گذشت و به آن توجهی ننمود. به همین خاطر و برای این که از تنوع و میزان ارثی که سلیمان از پدرش برده بود باخبر شویم، لازم است بدانیم حضرت داود علیه السلام چه چیزهایی داشت که برای فرزندش به ارث گذارده بود.

۱ - حکومت: داود علیه السلام پس از پیروزی مومنین بنی اسرائیل به فرماندهی طالوت بر جالوت که داود نیز در سپاه او بود و کشته شدن جالوت (شاه ستم‌گر زمان) به دست داود، از طرف خداوند حکومت بنی اسرائیل به او واگذار می‌شود. وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ ...^۱

۲- حکمت: حضرت داود علیه السلام از قدرت قضاوت به حق بسیار بالایی برخوردار بود و قضاوت‌های دقیق و حیرت‌آور ایشان زبانزد است به گونه‌ای که حضرت علی علیه السلام بعضی از قضاوت‌های دشوار خود را منسوب به ایشان کرده‌اند. روایات فراوانی که از معصومین علیهم السلام نقل شده آمده است که قضاوت‌های امام زمان علیه السلام به منظور گسترش عدالت در

۱- سوره بقره آیه ۲۵۱.

حکومت خود، قضاوتی داودی و سلیمانی خواهد بود.^(۱) **وَأَتَيْنَاهُ**
الْحِكْمَةَ^(۲) قضاوت بر حق و عادلانه یکی از ارکان مهم دوام
 حکومت است. چنان چه حکومتی نتواند عدالت را در احکام و
 قضاوت های خود به ظهور رساند، نارضایتی مردم موجب سست
 شدن پایه های حکومت می گردد.

۳ - علم: خداوند هر آن چه که لازم بود حضرت بداند، یا
 حضرت خودش مایل بود بداند را به او تعلیم کرده بود و از علم
 بسیار بالایی برخوردار بود. **وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ**^۳

۴ - کتاب: حضرت صاحب کتاب و شریعت بود و خداوند زبور
 را به او اعطاء کرده بود. **وَأَتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا**^۴

۵ - کوه ها در تسخیر او بودند و هر صبح و شام با او تسبیح
 می گفتند **وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ**^۵

۶ - پرندگان رام او بوده و با آواز خود مناجات های حضرت را
 پاسخ می دادند و او این را می فهمید. **يُسَبِّحُنَ وَالطَّيْرَ**

۷- حکوت حضرت داود علیه السلام قوی ترین حکومت اسلامی
 بود که زمین تا آن زمان به خود دیده بود. **وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ**^۶ این جمله،

۱- مکیال المکارم جلد اول

۲- سوره ص آیه ۲۰.

۳- سوره بقره آیه ۲۵۱.

۴- سوره نساء آیه ۱۶۳.

۵- سوره انبیاء آیه ۷۹.

۶- سوره ص آیه ۲۰

قدرت عظیم حکومتی او به واسطه عطای خداوند را می‌رساند.

۸ - او امتیاز «فصل الخطاب» را داشت. یعنی فیصله دهنده بین گفتگوهای درست و نادرست اعم از قضاوت و یا در امور حکومتی و لشگری. به عبارت دیگر سخن حضرت حجت بود و حرف آخر را او می‌زد و هر آن چه می‌گفت حق بود.^۱

۹ - او اولین کسی بود که زره جنگی را وارد نیروی نظامی خود نمود تا در سایه ایجاد امنیت جانی برای سربازان خود، لشگری بی شکست را بوجود آورد. وَعَلَّمْنَهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِيُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ^۲ و ما به او صنعت ساخت لباس جنگی را تعلیم کردیم تا شما را از آسیب های جنگ حفظ کنیم. حضرت خودش نیز مرد جنگ و از قدرت بدنی قوی برخوردار بود و توانست به قدرت بازوی خود، جالوت را به هلاکت برساند و **وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ^۳** «ذالاید» کنایه از کسی است که بازوان قوی داشته باشد.^۴

۱۰ - او خلیفه خدا در روی زمین بود و تنها کسی است که خداوند به نام از او به عنوان خلیفه خود در روی زمین یاد می‌کند.

۱- دقت شود که قضاوت حضرت درباره دو مرد منخاصم که یکی ۹۹ میش داشت و دیگری فقط یکی، قضاوتی درست و عادلانه بود. خطای ایشان که منجر به استغفار گردید، ربطی به قضاوت ایشان ندارد که در بند ۱۱ توضیح داده خواهد شد.

۲- سوره انبیاء آیه ۸۰.

۳- سوره ص آیه ۱۷.

۴- خوب است بدانیم بعضی از مفسرین در کشته شدن جالوت می‌گویند وقتی داود می‌خواست به جنگ برود قطعه سنگی در سر راه او به سخن درآمد و گفت ای داود مرا با خود ببر و به سوی جالوت پرتاب کن تا به وسیله من او کشته شود. داود هم همین کار را کرد.

گرچه هر رسولی در زمان حیات خودش بر مردم ولایت دارد ولی این ولایت‌ها موضعی و در محدوده قومی است که بر آنها مبعوث گردیده (غیر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) ولی این گونه ولایت‌های موضعی با خلافت در زمین فرق می‌کند و قرآن از هیچ یک از انبیاء غیر از ایشان به عنوان خلیفه روی زمین نام نبرده است. *يُنَادُواوَدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ*^۱

۱۱- قرآن برای حضرت داود علیه السلام نیز آرزو و خواسته‌ها را به جا را متذکر شده است. توضیح این که حضرت در محراب مشغول نماز بود و تأکید کرده بود که هنگام نماز کسی به او مراجعه نکند. اما بر خلاف انتظار، چند نفر از دیوار محراب بالا رفته از راه دودکش بخاری داخل اطاق می‌شوند و حضرت به شدت می‌ترسد *فَفَزِعَ مِنْهُمْ كَلِمَةً «منهم»* بیان می‌کند که آنها بیش از دو نفر بوده‌اند. یکی از آن‌ها می‌گوید نترس، ما دو گروهیم که کارمان به اختلاف و خصومت کشیده شده و آمده ایم تا تو در میان ما به حق قضاوت کنی. به همین جمله هم اکتفا نمی‌کنند که به حق قضاوت کنی *فَأَحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ* بلکه دو جمله دیگر به آن اضافه نموده و قرآن

۱- سوره ص آیه ۲۶ - دقت شود که در قرآن از خلافت قومی به جای قوم دیگر صحبت شده است ولی درباره افراد همین یک مورد است که به نام او اشاره کرده است. خلافت حضرت آدم علیه السلام در حاله ای از ابهام قرار دارد و خداوند به طور مجهول فرموده *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً* (سوره بقره آیه ۳۰) ولی این موضوع که چه کسی خلیفه است، مجهول است برای اطلاع بیشتر به کتاب (خلیفه خدا) به همین قلم مراجعه شود.

هر دو جمله را نیز بیان می کند: حکم به ناحق مکن وَلَا تُشْطِطْ و ما را به صراط درست هدایت کن وَأَهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ دقت شود که نگفتند «سبیل» که رفع اختلاف را برساند، بلکه صراط را ذکر کرده اند یعنی قضاوت تو موجب هدایت به شاهراه هدایت می-شود.

این موضوع، تعجب را بر می انگیزد که اختلاف بر سر یک گوسفند چه قدر مهم است که این همه روی آن تأکید می شود؟ حکم به حق - منحرف نشدن از طریق عدالت - هدایت به شاهراه راستی. این ها همه نشان می دهد که اصل موضوع باید فراتر از اختلاف بر سر یک گوسفند باشد. صحنه داخل اطاق هم طوری است که گویی جلسه برای محاکمه حضرت تشکیل شده است!

یکی از آن ها بی آنکه منتظر اجازه حضرت به عنوان قاضی باشد، در آغاز سخن خود، فردی را نشان می دهد و می گوید این برادر من است که نود ونه میش دارد و من فقط یک میش دارم و اصرار دارد که آن یک میش را هم به او بدهم. به قدری هم اصرار می ورزد و تکرار می کند که مرا کاملاً کلافه و مستأصل کرده است. وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ.

حضرت بی آن که از نفر دیگر که متهم شده، نسبت به صحت و سقم اظهارات شاکی چیزی بپرسد، حکم می کند که او با درخواست میش تو و افزودن آن بر میش های خود، بر تو ستم روا

داشته است. قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ و ادامه می-دهد بسیاری از کسانی که قصد اختلاط با هم را دارند، بر یکدیگر تعدی کرده و رعایت حقوق یکدیگر را نمی کنند مگر کسانی که مومن بوده و اعمال شان صالح باشد که آن هم بسیار کم است. وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ^۱ جلسه محاکمه در همین جا ختم می شود و حضرت با حکمی که خودش کرده بود، در حقیقت به محکومیت خود رأی داد و متوجه خطایی که قصد ارتکاب آن را داشت می-شود و می فهمد که طرفین تصنعی دعوا از رسولان خدا هستند که خداوند برای تنبه او، این محاکمه ساختگی را بوجود آورده است. لذا طلب مغفرت کرده و به سجده می افتد و توبه می کند. وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّهٗ فَأَسْتَغْفَرَ رَبَّهُ، وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ^(۲)

در بیان خطایی که حضرت قصد ارتکاب آن را داشت، اقوال مختلف است. بعضی به ماده بودن گوسفندان استناد کرده اند که حضرت نود و نه زن داشت ولی طالب زنی دیگر هم بود که او خواستار دیگری داشت و حضرت اصرار بر تصاحب او می نمود! و

۱- «خلطاء» جمع خلیط است و بعضی ها آن را شریک در مال معنی کرده و گفته اند کسانی که اموال شان با هم مخلوط است. اما منحصر نمودن اختلاط اموال در این کلمه درست نیست و به هر گونه اختلاطی اعم از مال یا غیر آن گفته می شود. مثل خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَءَاخَرَ سَيِّئًا (سوره توبه آیه ۱۰۲).

۲- آیات مربوط به این بحث در سوره ص آیات ۲۱ تا ۲۴ آمده است.

خداوند به این وسیله او را متوجه خطای خود کرد. گروه دیگر بی-آن که به اعداد نود و نه و یک، توجهی کرده باشند گفته اند: از آن-جا که قضاوت های حضرت داود علیه السلام قضاوتی ولایی بود و ایشان به محض دیدن شاکی و متهم می دانست کدام ذی حق و کدام ناصادق است، لذا زیاد به دفاعیات متهم توجه نمی کرد. در همین محاکمه هم دیده شد که حضرت بی آن که دفاعیات متهم را بشنود، حکم خود را ابلاغ کرد. لذا خداوند این برنامه را پیش آورد تا او را متوجه خطای خود کند. هر چند این تفسیر با ظاهر آیات سازگار است اما به هر حال اعداد در اینجا نقش دارند. مگر این که موضوع را بدیهی فرض کرده باشند که حتی در یک چنین محاکمه بدیهی که ستم کاری یک نفر بر دیگری به تناسب نود و نه به یک محرز است، باز هم باید سخن دیگری را شنید و بعد قضاوت کرد. البته این عده باید توجه داشته باشند که قاضی باید صددرصد مطمئن باشد تا بتواند حکم عادلانه صادر نماید. بنابراین برهان مزبور استحکام چندانی ندارد و برداشتی است که برای تدریس در دانشکده های حقوق و دانشجویانی که در آینده قاضی خواهند شد مفید است.

برادری در تمثیلی شاعرانه گفته است: از آن جا که عشق صددرصد است و حضرت داود علیه السلام نود و نه درصد به خدا عشق می ورزید و یک درصد آن برای چیزهای دیگر بود، لذا خداوند او را با این نمایش متوجه قصور خود نموده است. ظاهراً

تعبیر ایشان، برای توجیه داستان جعلی نود و نه زن است. آن چه از نظر ما می تواند واقع مطلب باشد که هم با اعداد سازگار است و هم با لفظ «اناب» هماهنگی دارد این است که خداوند را نود و نه اسماء نیکو است مثل خالق و رحمان و قدیر و قدوس و... که باید او را به همین اسماء نیکوخواند **وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا** متنها حضرت فراتر از این را می خواست و مصر بود تا یکصدمین اسم یا اسم اعظم را هم داشته باشد و خدا را به آن نام بخواند. در مناجات هایش هم بر این خواسته زیاد اصرار می-ورزید. جمله **وَعَزَّيْنِي فِي الْخِطَابِ** کنایه از همین است. خداوند هم با پیش آوردن این محاکمه صوری، او را از زبان خودش متوجه خطای خود نمود و توسط رسولان خود به او پیام فرستاد که این قدر در مناجات هایش برای گرفتن اسم اعظم، خدا را مورد خطاب قرار ندهد.

آن چه که مقصود ما از بیان این داستان بود، قصد ارتکاب خطایی از سوی حضرت داود علیه السلام بود. هر چند انجام نشد و قرآن هم معلوم نمی کند که چه بوده است. اما این موضوع قطعی است که خداوند به این طریق او را از خطا بودن قصد و نیت اش آگاه نمود. او نیز با انابه خود از قصد نادرست خود به خدا رجوع نمود.

۱۲ - آخرین نکته این که او نبی و رسول خدا بود. گر چه نبوت و رسالت امری ارثی نیست تا بتوان آن را به ارث باقی گذاشت و نبی و رسول از جانب خدا تعیین می شود. ولی همان خداوندی که مبعوث کننده انبیاء است ، می تواند پیامبر بعدی را در صُلب پیامبر قبل قرار دهد. در عمل هم دیده شد که خداوند فرزند او را به رسالت مبعوث نمود.

قدرت سلیمان فراتر از قدرت پدر

قاعدتاً وقتی گفته می شود کسی وارث دیگری شد، ما ترک متوفی در ذهن تداعی می شود. در این بخش می خواهیم بدانیم از آن چه که حضرت داود علیه السلام داشت چه چیزهایی به فرزندش رسید و چه مشابهت هایی بین این پدر و پسر وجود داشته است.

۱ - نبوت: گر چه نبوت امری ارثی نیست ولی خداوند او را نیز به پیامبری مبعوث نمود. در سوره انعام آیات ۸۳ تا ۸۹ نام هجده تن از انبیاء عظام آمده که نام حضرت سلیمان علیه السلام نیز در میان آنان دیده می شود و در آیه هشتادونهم می فرماید: **أُولَئِكَ الَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ** که نبوت را برای ایشان قطعی می کند.

۲ - حکومت : حضرت حکومت را از پدرش به ارث برد و حکومتی بسیار قوی تر از آن چه که پدر بزرگوارش ایجاد کرده بود، تأسیس نمود. در گفتار ملکه سبأ هم دیده می شود که از او به

عنوان مَلِك یاد کرده و می گوید إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً...^۱ و معلوم می شود که سلطنت او برای همه امری روشن بوده است. درباره قدرت حکومتی ایشان و میزانی که خود بر آن افزوده بود در آینده توضیح داده خواهد شد.

۳ - علم: حضرت علاوه بر این که علم پدر را به ارث برده بود و پدر هر آن چه را که می دانست به فرزندش تعلیم کرده بود، خود نیز مستقیماً از خداوند علم دریافت کرده بود. وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا^۲ در گفتار خودش نیز که می گوید: يَتَأْتِيهَا النَّاسُ عُلْمَنَا مِنْ مَوَاقِعَ الْمَوَدِّعِ^۳ معلوم می شود علاوه بر علمی که ذکر شد، علم ویژه‌ای هم داشته و زبان پرندگان را می فهمیده است. علاوه بر فهمیدن، قادر بود با آنان مکالمه نموده و سخنان شان را بشنود و دستورات خود را نیز به آنان ابلاغ نماید. از کلمات «فقال» و «قال» که در آیات محاوره حضرت با همداد آمده است، معلوم می گردد که زبان گفتگوی آن ها زبان «قال» بوده است نه زبان «حال»^۴

۴ - حکمت: خداوند به او حکمتی عطا کرده بود که در پرتو آن، قدرت فهم احکام و صدور حکم مقتضی با آن را داشت. فَفَهَّمْنَاهَا

۱- سوره نمل آیه ۳۴.

۲- سوره نمل آیه ۱۵.

۳- سوره نمل آیه ۱۶.

۴- سوره نمل آیات ۲۲ تا ۲۸.

سُلَيْمَانَ وَعِلْمًا إِنَّ آيَةَ مَبِيتِ فَهْمٍ وَبِئْرِهِ أَوْ نَسَبَتْ
 به پدر بزرگوارش است. توضیح این که در قضاوتی که حضرات
 داود و سلیمان علیهما السلام هر دو حضور داشتند، شخصی شکایت
 کرده بود که گوسفندان همسایه شبانه در مزرعه او چریده و به
 کشت و زرع او خسارت زده اند. حضرت داود علیه السلام حکم
 کرد که گوسفندان همسایه به عنوان غرامت خسارت وارده باید به
 تملک صاحب مزرعه در آیند. (تا این زمان حکم شریعت چنین
 بود) اما خداوند حکم جدید را به حضرت سلیمان علیه السلام
 فهمانید و او حکم کرد تا یک سال که زراعت صاحب مزرعه
 دوباره به حالت اول خود بر می گردد، گوسفندان در اختیار صاحب
 مزرعه قرار گیرد و او از عواید گوسفندان مثل شیر، پشم، بره و...
 به عنوان جبران خسارت خوداستفاده کرده و پس از یک سال
 گوسفندان را به صاحب آن عودت دهد. حضرت با این قضاوت
 خود، حکم قبلی را منسوخ و حکم جدید را در شریعت جایگزین
 نمود. گر چه منسوخ شدن حکم قبلی و نافذ شدن حکم جدید هر
 دو به دستور خداوند بود، اما این که چرا خداوند همین موضوع را
 به حضرت داود تفهیم نکرد و به حضرت سلیمان فهمانید، نکته
 قابل تأملی است که می تواند بیانگر فهم ویژه حضرت سلیمان
 نسبت به پدرش و انتقال «فصل الخطابی» از پدر به پسر باشد.

۵ - زبور : کتاب زبور که تفسیر آیه آیه کتاب تورات و اضافه تکمیلی بر آن است به حضرت سلیمان رسید که هم چنان راهنمای او در شریعت پدرش و شریعت حضرت موسی علیه السلام باشد.

۶ - زبان پرندگان : پرندگانی که رام حضرت داود بودند و همراه او تسبیح می گفتند، نه تنها رام حضرت سلیمان نیز بودند، بلکه تحت فرمان او کار می کردند و حضرت انضباط شدیدی را بر آنان حاکم کرده بود. این انضباط به قدری شدید بود که وقتی از غیبت به ظاهر غیر موجه هدهد مطلع شد، مجازات چنان خطایی را عذاب شدید یا قتل تعیین نمود.

نکته ای که در تهدید به مجازات هدهد به شدت سوال برانگیز است، کیفیت مجازاتی است که حضرت برای غیبت ظاهراً ساده آن پرنده تعیین نمود که او را به شدت عذاب خواهم کرد یا سرش را خواهم برید. آیا به راستی این مجازات عادلانه بود و با جرم ارتكابی تناسب داشت؟ در فصل سلیمان در وادی مورچگان به این موضوع پرداخته خواهد شد.

۷ - فصل الخطاب : گر چه حضرت داود علیه السلام از امتیاز فصل الخطابی برخوردار بود، ولی احکام صادره از سوی ایشان چندان هم ضمانت اجرایی محکمی نداشت، زیرا طرف محکوم می توانست با فرار کردن از محدوده حکومت داودی، حکم صادره را معلق بگذارد. ولی در حکومت حضرت سلیمان علیه السلام، اطاعت بی چون و چرا حاکم بود و هیچ کس را توان گریختن از

سیطره حکومت او نبود. چنان چه کسی می گریخت ، همان‌هایی که قادر بودند تخت بلقیس را از یمن به فلسطین بیاورند، همان‌ها هم قادر بودند فرد فراری را در هر نقطه ای از زمین که پنهان شده باشد پیدا کرده و عودت دهند. در بند ۴ گفته شد که حضرت سلیمان با صدور حکم خلاف حکم پدرش که همان حکم او هم اجرا گردید، عنوان فصل الخطابی را دارا گردید. علی الظاهر این زمان باید آخر عمر حضرت داود علیه السلام باشد.

۸- خداوند آهن را برای حضرت داود علیه السلام نرم کرده بود (یا علم نرم کردن آهن را آموخت) و هم چنین صنعت زره سازی را به او تعلیم کرده بود که این دو علم به فرزندش منتقل گردید. اما به حضرت سلیمان علیه السلام علاوه بر آهن ، فلز نرم شده دیگری به نام مس عطا کرد و او توانست از این صنعت چه در نیازهای اجتماعی مثل ساخت ظروف و غیره و چه در صنایع نظامی بهره-های زیادی را عاید خود نماید. وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ^۱ که در جای خود توضیح داده خواهد شد. اما ذکر یک نکته در این جا ضروری می نماید. یکی از علما در تفسیر موضوعی خود پس از ذکر اعطای دو موهبت آهن و مس به این پدر و پسر بزرگوار، گفته است: «آن دو پیامبر بزرگوار این قدرت فائقه را در راه رفع نیازمندی های مردم مانند ساختن ظروف و وسایل رفاهی و ابزار دفاع و صیانت، نظیر

بافتن زره صرف کردند، نه برای ساختن وسایل تخریب و ارباب و تهدید مانند شمشیر و تیر و دشنه^۱ این سخن کمی جای تأمل دارد. مگر غیر از این است که سلاح جنگی در درجه اول نقش بازدارندگی دارد تا در سایه قدرت نظامی جامعه، دشمنان به فکر تهاجم نیافتند. همان چیزی که قرآن کریم در آیه شصت سوره انفال می فرماید: هر آن چه می توانید از اسباب قدرت (سلاح جنگی) و اسبان ذخیره کرده و آماده (وسیله نقلیه مناسب برای جابه جایی سربازان) تهیه کنید تا دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید (که در فکر تجاوز به سرزمین شما نباشند) ارتشی که شمشیر و تیر و دشنه و دیگر ادوات جنگی نداشته باشد، با چه وسیله ای می خواهد به دفاع و صیانت از جامعه اقدام کند؟ آیا زره تنها کافی است؟ لذا چنان چه ایشان از این دو موهبت اعطایی برای ساخت تجهیزات جنگی استفاده کرده باشند (که کرده اند) عین صواب و مصلحت بوده است. در جایی که حضرت سلیمان علیه السلام سران سپاه قوم سبا را تهدید به انهدام می کند (آیه ۳۷ سوره نمل) آیا نباید از خود سوال کرد که ایشان به پشتوانه کدام سلاح جنگی می خواهد شکست را به آنان تحمیل نماید؟ آیا کسی از ارتشی که شمشیر نداشته باشد ترسی به خود راه می دهد؟ در بخش قدرت نظامی حکومت سلیمانی توضیح بیشتری داده خواهد شد.

۹ - قرآن درباره قدرت بدنی ایشان اطلاعی در اختیار نمی گذارد.

۱- تفسیر موضوعی قرآن، سیره پیامبران در قرآن جلد ۷ صفحه ۲۸۷

ولی می توان حدس زد به موجب قوانین ارثی در نسل (ژنتیک) احتمال این که اونیزاز نظر جسمانی قوی بوده باشد دور از ذهن نیست.

۱۰- گر چه قرآن ذکر مستقیمی از خلیفه‌اللهی حضرت سلیمان نکرده است، اما از آیه ارث داود به سلیمان هم چنین از آیه هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمِّنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۱ این ها عطایای ما است به تو، می خواهی بی حساب ببخشی، ببخش. اگر هم می خواهی نبخشی، نبخش. از اختیار مطلقى که خداوند به او بخشیده، می توان مقام خلیفه‌اللهی را برای ایشان استنباط نمود. گر چه مقام خلیفه‌اللهی ایشان یا فقدان آن با توجه به قدرت مطلقه ای که ایشان در جامعه خود داشت، تأثیری در بحث ما نخواهد داشت.

۱۱ - از مسخر بودن کوه ها برای حضرت در قرآن سخنی نیست. اما در عوض بادهای تند و آرام و جن و شیاطین و عفريت و پرندگان مسخر و مطیع فرمان او بودند که در جای خود کارایی هر یک از آن ها شمرده خواهد شد.

۱۲ - او کسانی از جن و انسان را در اختیار داشت که قادر بودند در کمتر از یک چشم بر هم زدن، هر آن چه را که می-خواست از هر نقطه زمین به هر نقطه دیگر جابه جا کنند. نمونه آن را قرآن در آوردن تخت بلقیس از یمن به فلسطین بیان می کند.

۱۳ - هیچ یک از جن و انسان و عفريت و پرنده و باد، قدرت تخلف از فرامین یا فرار از حیطة قدرت حکومتی او را نداشتند. بعضی از اجنه که سرکشی کمتری داشتند، در صورت اقدام به فرار یا تمرد از دستورات ایشان، با شعله ای از آتش توسط خداوند مجازات می شدند. وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ^۱ سرکشان آن ها نیز در غل و زنجیر بودند و با همان زنجیرها بیگاری می کردند. وَءَاخِرِينَ مُقَرَّبِينَ فِي الْأَصْفَادِ^۲

۱۴ - دریاها برای او امن بودند و شیاطین غواص ضمن این که مواهب و زینت های دریاها را برای او استخراج می کردند، از مرزهای آبی هم در برابر هر تهاجم خارجی مراقبت کرده و به موقع حکومت را از خطر تهاجم دریایی مطلع می کردند.

۱۵ - موضوع مشترک دیگری که در پدر و پسر هر دو دیده می شود، خواسته و آرزویی است که مورد قبول خداوند نیست و هر دو نفر نیز به واسطه آن ، آزمایش شدند از کلمه «اناب» که درباره هر دو پیامبر آمده، همین خواسته و آرزوی نابه جا فهمیده می شود که در مورد حضرت داود علیه السلام معلوم گردید که قصد او دست یابی به اسم اعظم بوده است. ولی قصد حضرت سلیمان علیه السلام مجهول است که در آینده باید آن را معلوم نمود.

۱- سوره سبأ آیه ۱۲.

۲- سوره ص آیه ۳۸

سلیمان، شکرگزار نعمت های خداوند

تصویری که قرآن از حکومت حضرت سلیمان علیه السلام ترسیم می کند، حکومتی است که در ظاهر خود هیچ نقص و کمبودی ندارد و دامنه ولایت او بر همه افراد مملکت کشیده شده و سیطره قدرت او بر تمام منطقه گسترده است. هر آن چه که نیاز یک جامعه مرفه و قدرتمند باشد در این حکومت تأمین گردیده است. ضمن این که مردم چه از نظر امنیت اجتماعی، چه از نظر امنیت مرزهای خشکی و آبی برخوردارند. نکته مهم و قابل توجه این است که خداوند فرمانروای مقتدر چنین حکومتی، که هر کس را ممکن است به تکبر سوق دهد یا به طغیان وادارد را «نعم العبد» معرفی می کند. چنین تعریفی، حکایت از ایمان و تقوا و عبودیت بالای حضرت می کند که با داشتن این همه قدرت بی نظیر، مغرور نشده و همه را از جانب خدا می داند. قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ بِنِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ^۱ گفت: پروردگارا مرا بر آن بدار و توفیقم ده تا شکر نعماتی که بر من و پدر و مادرم بخشیده ای را به جا آورم و کاری را انجام دهم که رضایت تو در آن باشد. اما با همه این احوال، چنین شخصیتی وقتی پای امتحان به میان می آید سست می شود و پایش می لغزد تا به جایی که مجبور می شود برای جبران لغزش خود انابه کرده و

درخواست مغفرت و بخشش نماید.

آن چه که در بادی امر قطعی به نظر می رسد این است که هیچ یک از مواهب اعطایی خداوند به او که نام برده شد نمی توانسته عامل شکست او در آزمون بوده باشند زیرا قرآن بیان می کند که او در قبال تمام این مواهب شاکر بوده و آن مواهب را در جهت استفاده کرده که مورد رضایت خداوند بوده است. شاکر بودن ایشان از آیه ای که قبلاً ذکر شد و هم چنین از آیه *أَعْمَلُوا ءَالَ دَاوُدَ شُكْرًا* و آیه چهل سوره نمل که حضرت می گوید: *وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ... فَمَهْمِيدَةٌ* می شود. این نکته نیز بدیهی است وقتی کسی در برابر نعمات اعطایی شاکر باشد، معنایش این است که او در برابر این داده ها و داشته هایش موفق از آزمون بیرون آمده و دیگر شکست خوردن و طلب مغفرت نمودن معنی نخواهد داشت. نتیجه ای که از آیات شکرگزاری حضرت سلیمان عاید می شود این است که تمام مواهب مذکوره از دایره احتمالات عاملی برای آزمون ایشان حذف می شوند و باید امتحان ایشان را در چیزهایی که نداشت ولی آرزوی داشتن آن را می کرد جستجو نمود.

آرزوی ثروت هم نمی توانسته عاملی برای آزمون باشد، زیرا اولاً پیامبران زندگی ساده و زاهدانه و به دور از تجملات داشته‌اند.^۱ ثانیاً او هر چه ثروت می خواست، جن و انس و شیاطین برای او از

۱- سوره سبأ آیه ۱۳.

۲- درباره قصری که هوش از سر بلقیس برد، در جای خود توضیح داده خواهد شد.

اعماق دریاها و از دل زمین برایش فراهم می کردند. همان کسانی که تخت گران بهای بلقیس را برایش آوردند، هر ثروتی را نیز قادر بودند برای او فراهم نمایند که در این صورت، باز عکس العمل حضرت شکرگزاری در برابر آن بود و ثروت را در همان جایی مصرف می کرد که مورد رضایت خدا باشد. پس باید در جستجوی چیزی باشیم که توجه حضرت سلیمان را به خود معطوف کرده و با پروراندن آرزوی داشتن آن در دل خود، به تزلزل افتاده باشد.

چنان چه گفته شود تمایل به تسلط بر سرزمین های دیگر مورد علاقه و خواست او بوده است، می بینیم که این امر هم منتفی است. ذکر داستان بلقیس و سرزمین یمن که قدرت و ثروت چشمگیری داشتند و در گزارش هدهد آمده بود که: به ملکه سبأ همه چیز داده شده بود و او دارای تختی عظیم بود. وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَهِيَ عَرْشٌ عَظِيمٌ و هم از گفتار سران سپاه اش که گفتند: ما بسیار قوی هستیم و از توان بالای جنگی برخورداریم نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً وَأَوْلُوا بِأَسِّ شَدِيدٍ^۱ چنین فهمیده می شود که قدرت زیاد و ثروت بی حسابی در آن جا انباشته شده بود ولی با این همه قدرت و ثروت، مجبور به تسلیم در برابر حکومت سلیمانی شدند. بنابراین موضوع بسط سلطه بر سرزمین های دیگر به سادگی قابل

۱- سوره نمل آیه ۲۳.

۲- سوره نمل آیه ۳۳

وصول بوده است و نمی توانسته در آرزوهای دست نیافتنی او ظهور داشته باشد.

فراموش نکنیم که از پیامبری سخن می گوئیم که هدف اش هدایت مردم به سوی خدا بوده، نه یک شاه جبار و کشورگشا. او ضمن این که قوی ترین سلطانی بود که تاریخ بشریت به خود دیده بود و ارتش او نیز قوی ترین ارتشی بود که هیچ کس یارای مقابله با آن را نداشت، یک رسول مورد تأیید و تمجید خداوند بود و او چه در هنگام نوشتن نامه ای که برای دعوت ملکه سبا و قوم اش به اسلام فرستاده بود و چه در تهدیدی که به سفیران ملکه کرد، قصدش تماماً هدایت آنان به عبودیت خدا و ترک خورشید پرستی بود. تهدید حضرت مبنی بر لشگر کشی به یمن این مفهوم را می-رساند که سرزمین های مابین فلسطین و یمن تماماً در تصرف و در ید قدرت او بوده است. در غیر این صورت پرداختن به اقوام نزدیک تر معقول تر می نماید تا قوم یمن زیرا حضرت باید ابتدا با سرزمین های نزدیک تر می جنگید تا در صورت پیروزی بر آنان، راه برای رسیدن به یمن میسر و ایمن باشد.

با توجه به مطالب فوق الذکر باید گفت حضرت سلیمان علیه السلام در زمان خودش هر آن چه را که می خواست، می توانست داشته باشد و در برابر تمام داشته هایش نیز شاکر بود. قرآن سخن از چیزی که از دسترس او دور باشد و نتواند به آن نائل شود نمی-گوید. بلکه به عکس تأکید می کند که همه گونه امکانات به او داده

شده بود و هیچ گونه کمی و کاستی در حکومت خود نداشت. این بیان سلیمان است که می گوید: وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ^۱ دقت شود که «کل شیء» عمومیت را می رساند. در جایی که به کسی هر چیز از اسباب و امکانات که بخواهد داده شده باشد، معنی اش این است که او هیچ کمبودی از این بابت ها ندارد و این ها هم هیچ کدام نمی توانسته اند مورد ابتلای او باشند. وقتی کسی در برابر همه عطایای خداوند شاکر باشد، بدیهی است که آنها نمی توانسته اند در عدم توفیق حضرت در آزمون نقشی داشته باشند و او با شاکر بودن خود نشان داد که در همه این آزمایشات موفق بوده است. پس ناگزیر باید عامل آزمایش را در «نداشته ها» و کمبودهای او پی-گیری کرد.

موضوعات دیگری که احتمالاً می توانستند از عوامل ابتلای ایشان باشند عبارتند از:

الف - آرزوی داشتن عمر دراز تا مدت های طولانی و احتمالاً تا قیامت. این موضوع کمی جای تأمل را می گذارد زیرا کسی با داشتن این همه قدرت، ممکن است چنین آرزویی داشته باشد که همیشه قوی ترین فرد در روی زمین باقی بماند. ضمن این که افکنده شدن جسد بر تخت او می تواند به این معنی باشد که خداوند می خواسته به این وسیله به او بفهماند مرگ سرنوشت

حتمی همه است که او نیز گریزی از آن نخواهد داشت. توبه او نیز می تواند توبه از این آرزوی بی جای فرضی باشد. اما قرینه ای که بتوان به یقین رسید که موضوع همین بوده است به چشم نمی خورد و فرض مزبور کماکان در حدّ یک احتمال باقی می ماند. ناگفته نماند که با قبول این فرض به عنوان یک احتمال، مقام حضرت سلیمان علیه السلام را در ذهن و فکر خود پایین آورده ایم. در جایی که خداوند او را از صالحین دانسته و بهترین بنده خود در زمان خودش معرفی می کند، چگونه می شود کسی که چنین آرزوی نفسانی و متکبرانه ای داشته و قدرت مداری دنیایی توجه او را به خود معطوف نموده را عبد صالح و نعم العبد بخواند؟ قبلاً گفته شد که حضرت از خدا خواسته بود او را توفیق دهد تا اعمال خود را منطبق بر رضای او نماید «وان اعمل صالحاً ترضیه» لذا به موجب این آیه، فرضیه مزبور و جاهت خود را از دست می دهد. مضافاً این که پیامبران همیشه مردم را از داشتن آرزوهای دراز و حبّ دنیا بیم داده و توجه آنان را از دنیا به جهان پس از مرگ و آخرت معطوف می کرده اند. بنابراین نمی توانسته اند خودشان به نصایح خود بی توجه باشند. درباره جسد و این که حامل چه موضوعی بوده در آینده صحبت خواهد شد.

جعلیات انتسابی به حضرت سلیمان

ب - زن هم نمی توانسته از علت های آزمون او بوده باشد.

آن‌ها که موضوع زن را در آزمایش حضرات داود و سلیمان علیهما السلام عنوان کرده و داستان آن دو مردی که یکی از آن‌ها نود و نه میش داشت و دیگری فقط یک میش و مصر بود تا آن یک میش را هم تصاحب نماید که قبلاً به آن اشاره گردید را تفسیر کرده اند به این که حضرت داود علیه السلام نود و نه زن داشت ولی دلش در گرو زن دیگری بود که او را خواستگاری دیگر بود (گرچه بعضی هم بی‌شرمانه گفته‌اند که او شوهر داشت) و حضرت اصرار داشت که او را نیز به حرم خود بیافزاید. در واقع چنین برداشتی را یا باید به تمنیات خودشان تطبیق داد یا این که قبول کنیم از جعلیات و اسرائیلیات^۱ پیروی کرده اند.

این گروه از مفسرین درباره حضرت سلیمان علیه السلام نیز سخنان بی پایه ای گفته اند از قبیل این که ایشان سیصد زن در حرم خود داشت و شبی قصد کرد با نود و نه همسر خود هم بستر شود که هر کدام فرزندان شجاع و جنگ جو به بار آورند تا از آن‌ها در راه جهاد فی سبیل الله استفاده کند ولی فراموش کرد که ان شاء الله بگوید. فرشته ای بر او نازل شد و یاد آور گردید که در این قصد خود ان شاء الله نگفته است. ولی حضرت به گفته او اعتنا نکرد و به کار خود پرداخت! نتیجه این شد که از میان نود و نه زن فقط یکی باردار شد که آن هم فرزند ناقصی هم چون تکه گوشت بی تحرکی

۱- اسرائیلیات به داستان های خودساخته ای گفته می شود که بنی اسرائیل از پیش خود وارد تورات کرده و به خداوند نسبت داده اند.

مثل جسد به دنیا آورد که آن را به عنوان ثمره تلاش یک شبه ایشان بر روی تخت او گذاردند!^۱

جای تأسف است که دیده می شود بعضی از مفسرین به آسانی در دام جعلیات ابوهریره و کعب الاحبار و امثالهم می افتند و به دروغ از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام چنین سخنان بی پایه ای را به عنوان روایت نقل می کنند. این دسته از مفسرین اگر کمی اندیشه می کردند آیا تماس با نود و نه زن در یک شب آن هم به شرط باردار شدن آنان، امکان پذیر هست یا خیر، هرگز چنین روایت کذبی را باور نمی کردند چه رسد به این که بخواهند آن را نقل کنند. اگر دقت شود می بینیم که عدد نود و نه که قرآن درباره حضرت داود علیه السلام به کار برده (که گفته شد درباره اسماء الهی بوده) در این روایت جعلی هم به کار گرفته شده است تا ناخودآگاه ذهن افراد را متوجه نود و نه میش سوره ص کرده و با این تداعی، دروغ خود را در باور مردم بنشانند. بر فرض که نظر این دسته از مفسرین در تطبیق «میش» که گوسفند ماده است را به «زن» بتوان پذیرفت (که نمی توان) ولی در آیات نازله درباره حضرت سلیمان علیه السلام هیچ قرینه ای که بتوان از آن برداشت «زن» نمود دیده نمی شود. داشتن فرزند برای

۱- تفاسیر در المثنور - روح البیان - قرطبی - معالم التنزیل و متاسفانه مجمع البیان و صافی، ذیل آیه ۳۴ سوره ص. برای اطلاع بیشتر می توان به کتاب ارزشمند «اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان های انبیاء در تفاسیر قرآن» از انتشارات سروش مراجعه نمود که حاوی فهرستی طولانی از مفسرینی است که در دام این جعلیات افتاده اند.

تداوم حکومت ایشان بیشتر با موضوع سازگاری دارد تا موضوع زن.

ج - موضوع دیگری که می توانسته از عوامل آزمون ایشان باشد، آرزوی داشتن فرزند به جهت ادامه حکومت داودی و سلیمانی در نسل او است که برای آن هم داستان های عجیب و غریبی ساخته و پرداخته شده که مع الاسف بعضی از این نقل ها در تفسیر مجمع البیان مرحوم طبرسی نیز دیده می شود: هنگامی که آفریدگار مهربان پسری به بنده برگزیده اش سلیمان ارزانی داشت، پریان و شیطان های سرکش سخت برآشفتنند و به یکدیگر گفتند: اگر فرزندش بماند و رشد کند جانشین پدر خواهد شد و برهمگان فرمان روایی خواهد نمود. از این رو سلیمان علیه السلام بر جان فرزندش نگران گردید و برای حفظ جان او، وی را به دایه ابر سپرد تا در آن جا دور از خطر شرارت شیطان ها و پریان رشد کند. اما پس از چندی پیکر بی جان او بر تخت پدر افکنده شد تا او به خوبی دریابد که مراقبت و حراست او نمی تواند سرنوشت کودک را تغییر دهد و از رویدادی که خواست خدا در آن است جلوگیری کند...» و در انتهای این نقل اضافه کرده اند: «لازم به یادآوری است که این دیدگاه از حضرت صادق علیه السلام نیز روایت شده است.»^۱

برکسی پوشیده نیست که ساحت حضرت صادق علیه السلام از این سخن منزّه است که نداند ابر چیست و این که ابر نمی تواند

۱- مجمع البیان چاپ انتشارات فراهانی جلد ۲۳ و ۲۴ صفحه ۴۰۲.

دایه ای برای کودک باشد. آن ها که چنین داستانی را ساخته اند، منشأ آن جهالتی بوده که نسبت به نحوه تشکیل ابرها داشته اند که در اوهام خود، عالمی دیگر در ورای ابرها ساخته اند که مسکن و مأوای پریان و فرشتگان بوده است. به موجب این نقل، حضرت سلیمان علیه السلام باید فقط همین یک فرزند را (آن هم از سیصد زنی که گفته اند) می داشته و با مرگ او شیاطین آسوده خاطر شدند که او دیگر وارثی نخواهد داشت! حال آن که تورات برای ایشان از پانزده پسر که به نام معرفی شان کرده خبر می دهد.^۱ ولی با همه این احوال و با داشتن این همه پسر، او پسر عم خود آصف ابن برخیا^۲ را به عنوان وصی و جانشین بعد از خود معرفی کرد. البته بنی اسرائیل (همانند قریش) وصایت حضرت را درباره پسر عموی او آصف بن برخیا نپذیرفتند و با خانه نشین کردن او، رَحَبَعَام فرزند ارشد او را به حکومت برگزیدند و آصف با تمام قدرت درونی که داشت (نمونه آن را در آوردن تخت بلقیس دیدیم) ساکت و مظلوم نتیجه رأی «سقیفه» بنی اسرائیل را پذیرا شد.^۳

با شرحی که گذشت می بینیم که آرزوی داشتن فرزند برای

۱- تورات باب اول تاریخ - بخش پادشاهان یهودا.

۲- آصف پسر برخیا، پسر آسا پسر القانه، نسب به لاوی فرزند حضرت یعقوب علیه السلام می برد. سلیمان فرزند داود فرزند یسی یا یشی فرزند حصرون نسب به یهودا فرزند حضرت یعقوب علیه السلام برده است و از نظر نسبی آصف و سلیمان پسر عموی یکدیگر به حساب می آمده اند.

۳- «سقیفه بنی ساعده» محل اجتماعات مدینه، جایی که در آن عده ای از مهاجرین و انصار بر حذف علی علیه السلام از خلافت و جایگزینی ابابکر توافق کردند.

تداوم حکومت هم منتفی می‌گردد و حکومت علی رغم خواست حضرت سلیمان، همچنان در نسل او باقی ماند. به این ترتیب این موضوع که گفته اند جسد روی تخت، فرزند ناقص الخلقه او بوده نیز منتفی می‌گردد.

برای فهم عاملی که در آزمون حضرت مدخلیت داشت نباید در گذشته و یا زمان حاضر حضرت سلیمان علیه السلام آن را جستجو نماییم زیرا به طوری که دیده شد او هیچ گونه نقص و کمبودی در حکومت خود نداشت و نسبت به همه داشته‌هایش نیز شاکر بود. بلکه باید آن را در خواسته‌ها و آرزوهای که در دل می‌پرورانیده و می‌خواسته در آینده به آن نائل شود جستجو کرد که از معنی «انابه» در «ثم اناب» نیز همین مفهوم به دست آمده بود. اما او چه آرزویی را در دل خود می‌پرورانید که با این همه مواهبی که داشت، باز هم کمبود آن را در خود احساس می‌نمود؟

قوی ترین حکومت تاریخ و عوامل آن

آیات قرآن درباره حضرت سلیمان علیه السلام که در چند سوره آمده است در یک تقسیم بندی کلان به سه دسته تقسیم می‌شوند:

- ۱ - بیان اقتدار حکومت بی نظیر ایشان.
- ۲ - رسالت هدایت مردم از پرستش مظاهر شرک، به عبادت خدا.
- ۳ - شکست ابتدایی حضرت در آزمون خود و توفیق نهایی‌اش

در این امتحان. و به جهت جبران شکست خود، ایثاری که از خود بروز داد و از خداوند خواست تا حکومتی به او بدهد که برای همه اعصار و امت ها سرمشق قرار گیرد.

حکومتی که قرآن برای حضرت سلیمان علیه السلام ترسیم می کند، قوی ترین حکومتی است که تاریخ بشریت به خود دیده است به طوری که حتی قوی ترین حکومت های امروزی نیز به پای آن نمی رسند.

عوامل اقتدار حکومت بی نظیر ایشان را می توان در موارد زیر خلاصه نمود:

۱- قوی ترین ارتش جهان

حضرت سلیمان علیه السلام سپاهی در اختیار داشت که هیچ ارتشی را تاب مقاومت در برابر آن نبود. ویژگی های سپاه ایشان عبارت بودند از:

حضور انسان و جن و پرنده در سپاه او:

باتوجه به حضور اجنه در سپاه حضرت که دارای توانایی های فوق انسان هستند، قدرتی فراتر از همه ارتش ها را برای او ایجاد کرده بود. گرچه حضور آن ها در سپاه، در قالب و لباس بشری بود، اما به لباس بشری در آمدن آن ها چیزی از قدرت شان کم نمی کرد. خداوند در جواب کسانی که به بشر بودن پیامبر ایراد می گرفتند که چرا پیامبری از جنس فرشتگان نازل نمی شود می فرماید:

چنان چه بخواهیم فرشته ای را به عنوان رسول نازل کنیم (از آن جا که بشر نمی تواند ملائکه را با چشم ظاهر مشاهده کند) باز ناچار بودیم آن ها را به صورت بشر نازل کنیم و از لباسی که مردم می پوشند بر تن آنان کنیم (تا شما بتوانید آن ها را ببینید) وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ^۱ درباره رسولان فرشته ای هم که نزد حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند، در هیئت انسانی بر او وارد شده و حضرت متوجه نشد که اینان ملائکه خداوند هستند. لذا وقتی برای آن ها غذا آورد و دید آن ها از غذای او نمی خورند، از آنان ترسید زیرا غذا نخوردن میهمان به این معنی بود که ما دشمن شمایم. فَأَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً^۲ قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ^۲ و تا آن ها خود را معرفی نکردند، فرق بشر یا فرشته بودن آنان برای حضرت معلوم نگردید. فرشتگان پس از معرفی خود گفتند ما حامل عذاب الهی بر قوم لوط هستیم. همین فرشتگان وقتی نزد حضرت لوط علیه السلام رفتند، او از این که چنین میهمانان وجیهی برای او رسیده بسیار ناراحت شد زیرا می دانست که در برابر قوم هم جنس باز خود نمی تواند از آن ها دفاع نماید. همین موضوع در سوره حجر آیات ۶۱ تا ۷۵ تکرار شده و در سوره عنکبوت، رسالت خود را به

۱- سوره انعام آیه ۹

۲- سوره هود آیه ۷۰

هلاکت رسانیدن قوم لوط عنوان کرده و امر هلاک را به خود نسبت می دهند. *إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ* این آیه می فهماند آن ها گرچه در هیئت بشری آمده بودند ولی به لباس بشر در آمدن، چیزی از قدرت آنان نمی کاست.

جنیان هم که از جنس غیربشر هستند، اگر بخواهند برای کاری در جمع انسان ها حاضر شوند، ضمن حفظ توانایی های خود، در قالب و لباس بشری ظاهر می شوند و در صورت بشری در سپاه حضرت حضور داشتند. توانایی های جنیان که فوق قدرت ظاهری بشر است به نقل از قرآن عبارتند از:

یک - آن ها می توانند با غیر مرئی کردن خود از نظر ها ناپدید شده و به هر جا که بخواهند بروند و هر چیزی را که بخواهند ببینند (بی آن که دیده شوند) و اطلاعات لازمه را با خود بیاورند. ضمن این که در صورت لزوم می توانند خرابکاری های لازم را در سپاه دشمن انجام دهند. *إِنَّهُ يَرِنُّكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ*^۱ ابلیس و قبیله او که از جن هستند شما را می بینند از جایی که شما نمی توانید آنان را ببینید.

دو - جنیان می توانند از طریق وحی به یکدیگر، سریعاً با هم تماس برقرار کنند خیلی سریع تراز دستگاههای مخابراتی امروز که اگر ابزار آن ها خراب شود یا برق و باطری ابزارشان قطع گردد،

۱- سوره عنکبوت آیه ۳۱.

۲- سوره اعراف آیه ۲۷.

دیگر هیچ کارآیی نخواهد داشت. حال آن که وحی کردن فقط متکی به قدرت درون است نه ابزار. **وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ^۱**

سه - جنیان می توانند در آسمان ها بگردند و از اخبار آن مطلع شوند **وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقْعِدًا لِّلسَّمْعِ^۲ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ سِihَابًا رَّصَدًا^۳** و ما قبلاً (قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله) می-توانستیم در مواضعی از آسمان بنشینیم و هر خبری را که می-خواستیم شنود کنیم. ولی اکنون (پس از بعثت) هر کس به شنود بنشیند تیرشهایی را در کمین خود خواهد دید. و می دانیم که در زمان حضرت سلیمان علیه السلام چنین ممنوعیتی برای آنان در آسمان نبود. وقتی جنیان بتوانند گفتار ملائکه را شنود کنند، امواج مخابراتی جای خود دارد.

چهار - جنیان قادر به جابه جایی اشیاء ولو از فاصله های بسیار دور بودند، حضرت سلیمان وقتی گفت چه کسی می تواند تخت ملکه را برای من بیاورد، عفریتی از جن گفت قبل از اینکه از جایت برخیزی ، من تخت را برایت حاضر خواهم کرد. **قَالَ عِفْرِيْتُ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِّنْ مَّقَامِكَ^۳ أَصْفَ ابْنِ بَرخِيَا** که در آن جا حضور داشت اعتراض کرد که این سرعت خیلی کند است!

۱- سوره انعام آیه ۱۲۱.

۲- سوره جن آیه ۹.

۳- سوره نمل آیه ۳۹.

من قبل از این که چشم بر هم گذارده را بازکنی تخت را می آورم. اَنَا ءَاتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ^۱ بدیهی است که چنین افرادی قادر بودند هرگونه سلاح برتر دشمن را از دسترس آنان خارج و در اختیار سپاه خودی قرار دهند ولو این که آن سلاح ها هواپیماهای بمب افکن و یا موشک های قاره پیما باشند. خیلی از کارهای دیگر هم از آنان ساخته بود که به هنگام توضیح بقیه موارد اقتدار حضرت ، به آن ها اشاره خواهد شد.

در ارتشی که چنین افرادی باشند، روشن است که کسی یارای مقابله با آن را نخواهد داشت . همین توانایی و قدرت سپاه در کلام حضرت به سفیران قوم سبأ هم آمده است که آنان را تهدید می کند بزودی با لشگری به سوی ملکه و قوم اش خواهیم آمد که تاب مقاومت در برابر آن را نخواهند داشت فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا^۲ این نیز روشن است که وقتی قدرت فوق العاده جنیان با قدرت معمولی سربازان انسانی در یک جا جمع گردند، سپاهی که فقط نفرات انسانی را در اختیار دارد نمی تواند با آن برابری نماید.

۲- قدرت اطلاعاتی

حضور پرندگان در ارتش حضرت سلیمان علیه السلام حاکی از این است که آن ها می توانستند به هر نقطه پرواز کرده و با

۱- سوره نمل آیه ۴۰.

۲- سوره نمل آیه ۳۷.

استعدادی که در فهم زبان انسان ها داشتند (یاسلیمان به آنان تعلیم کرده بود) از تمام نقشه ها، برنامه ها، چگونگی آرایش نظامی دشمن، تعداد افراد سپاه، کیفیت تجهیزات جنگی آنان و دیگر اطلاعات مورد لزوم باخبر شده و اخبار لازم را برای حضرت بیاورند (چنان که در اخباری که هدهد از سبأ آورده بود شاهد بودیم) حضرت نیز به واسطه علمی که خداوند به او عطا کرده بود، قادر بود سخن پرندگان را بفهمد و دستورات مقتضی را به آنان بدهد.

سوالی که ممکن است به ذهن شما هم خطور کرده باشد این است که چرا هیچ یک از مفسرین از خود سوال نکرده اند هدهدی که باید در فلسطین حضور داشته باشد، چه شد که یک باره سر از یمن درآورد؟ آیا غیر از این است که پرندگان موظف بوده اند پروازهای شناسایی و اطلاعاتی انجام دهند؟ واقعیت باید این گونه باشد که هر یک از پرندگان، مأموریتی را دریافت می داشتند که به نقاط مختلف رفته و از اتفاقاتی که در کشور پهناور سلیمانی رخ داده خبر بیاورند. این هم بدیهی است کسانی که به مأموریت می رفتند غیبت شان موجه بوده است. اما درباره هدهد موضوع کمی فرق می کرده و پرواز او خارج از ضابطه و بدون اطلاع قبلی صورت گرفته بود. شاید هم مأموریتی به یک نقطه داشته که با یمن فاصله چندانی نداشت و او پیش خود گفته باشد حال که تا این جا آمده ام سری هم به یمن بزنم و ببینم آن جا چه خبر است! و دست

بر قضا هم با خبرهای باارزشی برگشته است.^۱ سوال این است چرا هدهد نگفت من زنی را دیدم ، «انی رأیت» بلکه گفت من زنی را کشف کردم؟ از این بیان معلوم می شود که دیدن احوال قوم سبأ به طور اتفاقی بوده و به همین خاطر هم گفته است «انی وجدت» یعنی در این پروازهای اکتشافی چیز تازه ای را کشف کردم و ظاهراً همین پرواز مضاعف بدون اطلاع قبلی بوده که موجب برملا شدن غیبت او شده است. از این قضیه می توان پی به حافظه قوی حضرت سلیمان علیه السلام برد که دقیقاً می دانسته کدام یک از پرندگان در مأموریت اند و کدام شان باید حضور داشته باشند.

دقت شود که قوی ترین دستگاه های ضد جاسوسی فکر همه چیز را می کنند الا جلوگیری از جاسوسی مگس یا پشه و یا گنجشک. در قوی ترین و نفوذ ناپذیرترین اطاق های جنگ که هر گونه امکان جاسوسی در آن را از بین برده و هیچ شنودی نمی تواند در آن راه یابد، حضور یک مگس خبرچین می تواند تمام گفتگوها و تصمیمات سرّی آن ها را بر ملا کند. و ارتش کشور سلیمان از چنین قدرتی برخوردار بود و هیچ مطلبی از دید آنان مخفی نمی ماند.

۳- تجهیزات جنگی

اولین ارتشی که در جهان مجهز به زره فلزی شد ارتش حضرت

۱- این موضوع که هدهد از خورشید پرستی قوم سباخبر آورد نه از مسایل نظامی ، نشان می دهد مهم ترین چیزی که حضرت به آن اهمیت می داد، موضوع توحید و گسترش آن در روی زمین بوده است ، نه کشور گشایی.

داود علیه السلام بود. زره ها قبل از این عمدتاً از چرم بود که مقاومت چندانی در برابر ضربات نیزه و شمشیر و تیر نداشت. خداوند با تعلیم فن ساختن زره جنگی، او را قادر ساخت تا سپاه خود را با مجهز شدن به زره فلزی، مقاوم و ایمن گرداند. **وَأَلْنَا لَهُ أَحْدِيدَ * أَنْ أَعْمَلَ سَبِغَتٍ وَقَدِيرٍ فِي السَّرْدِ**^۱ و آهن را برای او نرم کردیم و گفتیم که زره های گشاد بساز و در بافت آنها اندازه های لازم را مراعات کن (تا نوک تیر و شمشیر و نیزه از آن عبور نکند) در سوره انبیاء آیه هشتاد هم فرمود ما صنعت ساخت لباس جنگی را به او تعلیم کردیم تا شما را از سختی جنگ (ادوات جنگی) حفظ کند. همین صنعت ساخت لباس های جنگی به فرزندش منتقل گردید و او علاوه بر آن چه که از پدر به ارث برده بود، خداوند برای او سرچشمه های مس را هم روان کرده بود تا به وسیله این مس نرم، هر گونه پیکان برای تیراندازی و یا دیگر اسلحه های جنگی از قبیل سپر و گرز و نوک نیزه و امثالهم بسازد.^۲

چنان چه این توانایی ها را با قدرت جنیان که قادر بودند ابزار خارق العاده ای که تا آن زمان سابقه نداشت بسازند جمع کنیم، خواهیم دید که از نظر تجهیزات جنگی هم کمبودی نداشتند و

۱- سوره سبأ آیات ۱۰ و ۱۱.

۲- از اعطای آهن و مس به حضرات داود و سلیمان علیهما السلام، تفسیر دیگری در کتاب جهان در انتظار ذوالقرنین شده که متفاوت با این بیان است. در این جا ظاهر آیات مدنظر است و در آن جا باطن آیات. این توضیح از این جهت ضروری است که نویسنده متهم به تناقض گویی نگردد. علاقمندان می توانند به کتاب مزبور از انتشارات سبط النبی مراجعه فرمایند.

سرآمد ارتش های جهان بودند.

۴ - باد در تسخیر پیامبر

خداوند دو گونه باد را مسخر ایشان کرده بود. یکی باد عاصفه یا تند باد که می توانست به فرمان حضرت به هر جا که بخواهد بوزد. مزیتی که تند باد مزبور در صحنه نظامی داشت این بود که قادر بود آرایش نظامی هر سپاهی را در هم بریزد و با ایجاد طوفان و گرد و غبار، قوی ترین ارتش ها را زمین گیر کند. (نمونه آن را در واقعه طبس و طوفان شن که نیروی هوایی آمریکا را فلج کرد شاهد بوده ایم) و دیگری باد ملایم (باد بدون تکان ولی سریع) سرعت این باد ها برابر بود با سرعت دو ماه یا شصت برابر سرعتی که جابه جایی افراد با اسب یا ارابه در آن زمان امکان داشت. فرضاً اگر یک ارابه روزانه می توانست یکصد کیلومتر مسافت را بپیماید، باد مسخر ایشان در یک روز می توانست شش هزار کیلومتر را طی نماید و هر چه را که می خواست با خود حمل نماید. *وَلَسُلَيْمَنَّ الرِّيحَ غُدُوها شَهْرٌ وَرَوَّاحُها شَهْرٌ*

هر چند قرآن اشاره ای به حمل اشیاء و نفرات توسط باد نمی کند ولی بعضی از مفسرین بر این باورند که باد مزبور قادر به حمل اشیاء و نفرات نیز بوده است. مرحوم طبرسی در مجمع البیان از قول حسن آورده که: «سلیمان علیه السلام برای تدبیر امور

فرمانروایی گسترده اش بامدادان از فلسطین حرکت می کرد، هنگام نماز نیم روزی در قزوین و شب هنگام در کابل بود.» و در تحلیل قدرت حضرت و مواهبی که در اختیار ایشان بوده نیز در بند الف آورده است که: رام شدن بادهای برای او تا مرکب راهوار او باشند.^۱ از نظر ما مسخر بودن بادهای در جابه جایی ارتش نمی توانسته نقش ویژه ای داشته باشد زیرا حضرت کسانی از جن و انس را در اختیار داشت که می توانستند از عهده این امور برآیند. همان ها که قادر بودند تخت بلقیس را جابه جا کنند، همان ها هم قدرت داشتند که افراد را سریع تر از سرعت باد به هر جا که بخواهند منتقل نمایند. علی ایحاله امکان جابه جایی و حمل اشیاء و افراد توسط بادهای مذکور را منتفی ندانسته و احتمال وقوع آن را می-دهیم. این بادهای با توصیفی که قرآن از آن کرده، یا باید در خدمت ارتش می بودند یا در خدمت کشاورزی و کشت و زرع که موضوع اول می توانست به هنگام ضرورت انجام شود ولی موضوع دوم امری بوده که در تمام طول سال از آن استفاده می شده است.

۵- انضباط نظامی و اجتماعی

تمام افراد موجود در ملک سلیمان در فرمان حضرت بودند. نه پرندهگان از فرمان او سرپیچی می کردند و نه جن و انس. حضرت چنان بر ملک خود و افراد تحت فرمان اش اشراف و تسلط داشت

۱- مجمع البیان ذیل آیه.

که غیبت یک هدهد کوچک را هم متوجه می شد. دربارہ جنیان هم خداوند فرمود که آن ها به امر ما موظف به اطاعت از او بودند و هر کس از اطاعت سر بر می تافت با آتش شعله ور او را مجازات می کردیم. وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ^۱ در سوره انبیاء هم فرمود که ما مراقب آنان بودیم تا فرار نکنند و از فرمان تخلفی نکنند. وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ^۲ عده ای از آن ها هم که خیلی سرکش بودند در غل و زنجیر قرار داشتند. وَءَاخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ^۳ بدیهی است وقتی جن با توانایی های فوق العاده خود و پرندگان با قدرت پروازشان چنین مطیع و منقاد بوده باشند، تکلیف انسان ها روشن است. این مطلب نشان می دهد چنان چه پرنده ای به هر نقطه پرواز می کرد تا از سیطره قدرت او فرار کند، حضرت قادر بود او را عودت داده و عقوبت نماید. ملاحظه می شود تصویری که قرآن به طور مجمل و فشرده از حکومت حضرت ترسیم می کند، سرشار از اطاعت بی چون و چرا و انضباط شدید نظامی و اجتماعی حاکم بر کشور بوده و هیچ کس را توان تمرد و یا فرار از حیطة اقتدار او نبود. علت این همه سخت گیری و انضباط شدید در آینده معلوم خواهد شد.

۱- سوره سبأ آیه ۱۲.

۲- سوره انبیاء آیه ۸۲.

۳- سوره ص آیه ۳۸.

۶- قدرت عمران و شهرسازی

امر بنایی و معماری در حکومت حضرت سلیمان علیه السلام بر عهده جنیان بود و آنان قادر بودند بناهای عظیم برای ایشان بسازند که در سوره ص آیه ۳۷ و سوره سبأ آیه ۱۳ از آن ها یاد شده است. معبد عظیم سلیمان و قصر محیرالعقولی که در سوره نمل به آن اشاره شده از کارهای همین شیاطین بنا می باشد. خلاصه این که در ملک سلیمان مشکلی به نام مشکل مسکن دیده نمی شد و جمله مردم از این بابت در رفاه بوده اند.

۷- امنیت

حکومت حضرت سلیمان علیه السلام به واسطه وجود شیاطین غواص توانسته بود امنیت دریایی را برای جامعه ایجاد کند و هیچ دشمن خارجی نمی توانست از طریق دریا به ملک او یورش ببرد. دقت شود که فلسطین^۱ در حاشیه جنوبی دریای مدیترانه قرار دارد و خیلی پهناورتر از فلسطین امروزی بود.^۲ کار این گروه از شیاطین

۱- درگذشته فلسطین به تمام منطقه لبنان - فلسطین - اسرائیل غاصب - اردن و سوریه گفته می شد.

۲- حضرت سلیمان سرزمین بسیار پهناوری را تحت فرمان داشت. آن چه که از تورات بر می آید حیظه اقتدار او شامل مصر - لبنان - سوریه - اردن - اسرائیل غاصب - فلسطین - بابل (عراق امروزی) می شد. تسلیم کشور سبأ یا یمن، چنین می فهماند که تمام سرزمین حجاز تا دریای سرخ در زمره ملک او بود. از گفتار مرحوم طبرسی نیز فهمیده شد که ایران و افغانستان (اشاره به بازدید سلیمان از قزوین و کابل) تا دریای عمان و سواحل آفریقا تماماً جزو مملکت سلیمانی بوده است. یعنی تمام دنیای متمدن آن روز.

غواص این بود که با فرو رفتن یا شناور شدن در دریاها، مراقب تهاجم دشمن بودند تا به موقع از حمله آنان آگاه شده و پیش‌گیری نمایند. ضمن این که کار استخراج مواهب دریاها هم به عهده آنان بود مثل استخراج مروارید و لؤلؤ و مرجان و سنگ‌های زیتی و یا ماهیگیری و دیگر غذاهای دریایی.

شاید تصور ما از غواصی فقط استخراج مواهب دریا باشد. ولی برای اهل فن نظامی پوشیده نیست که غواصان در شناسایی نیروهای دشمن فرضی و کسب اطلاعات نظامی و انجام عملیات تخریبی نقش بسیار مهمی دارند. غواصان حضرت سلیمان علیه السلام هم همین وظایف را عهده دار بودند و در صورت تهاجم دشمن خارجی، می‌توانستند با فرو رفتن در آب خود را به زیر کشتی‌ها و قایق‌های دشمن رسانیده و با عملیات تخریبی موجبات غرق آنها را فراهم کنند. وَمِنْ الشَّيْطَانِ مَنْ يَغْوُصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ^۱ این که فرموده کارهای دیگری هم برای او در دریا انجام می‌دادند، می‌تواند همین امر حفاظت از دریاها و غرق کشتی‌های متجاوز باشد.

قرآن از مواهب اعطایی خداوند به حضرت سلیمان علیه السلام در اکثر موارد فقط نام برده و از موارد استفاده و کاربردهای آنها سخنی نگفته است. ظاهراً فهم و درک موارد استعمال هر یک را

موکول به فهم و درک خواننده خود کرده است تا با ابزار تفکر و تدبیر، کاربردهای هر یک را بر شمرده و تبیین نماید. برای مثال وقتی می فرماید شیاطین برای او بنایی و غواصی می کردند، این قدرت تفکر ما است که باید روشن نماید کار بنا و غواص در حکومت بی نظیر و قدرتمند سلیمانی چه اموری می تواند باشد. یا اگر می فرماید باد تند و آرام را مسخر او گردانیدیم، باید دید عقل سلیم از تسخیر این بادهای چه چیزی را درک می کند و این بادهای چه منافی برای ملک سلیمانی می توانستند داشته باشند؟ برای مثال یک مورد استفاده آن می توانست این باشد که به فرمان حضرت به هر نقطه ای که او دستور داده بود وزیده و با خود ابرهای باران را به اقصی نقاط کشور پهناور او ببرند. دقت شود که فلسطین در حاشیه دریای مدیترانه قرار دارد. جایی که محل تشکیل سامانه ابرهای باران زا و تغییرات آب و هوایی است و این بادهای به جای این که به سمت شمال (اروپا) بروند، به فرمان او به سمت جنوب یا شرق و غرب می وزیدند. این بارش ها برای رشد کشاورزی اعم از مواد غذایی یا علوفه حیوانات و تأمین آب لازم برای مردم حیاتی بود. بنابراین نباید ایراد گرفت که موضوع امنیت دریاها و احیاناً غرق کشتی ها و یا رونق کشاورزی از کجای قرآن استخراج شده است.

فرض کنیم اقوام وحشی سه هزار سال پیش اروپا که در آن سوی دریای مدیترانه بودند از قبیل «وایکینگ ها» (اسکاندیناوی

امروزی)، «ژرمن ها» (آلمان امروزی)، «گال ها» (فرانسه امروزی) و یا هر دشمن خارجی دیگر از طریق دریا به ملک سلیمانی حمله می کردند. سوال این است که ایشان در قبال این تهاجم چه می کردند؟ آیا از شیاطین غواص برای دفع مهاجم استفاده می شد یا خیر؟ در صورت استفاده از غواصان، آن ها چه کاری می توانستند انجام دهند؟ آیا غیر از این است که کار آن ها تخریب و غرق کشتی های متجاوز می بود؟ چنان چه حضرت از آنان استفاده نمی کرد و کشورش در معرض تجاوز و قتل و غارت قرار می گرفت، آیا خداوند ویا هر عقل سلیمی او را مورد سرزنش قرار نمی داد که چرا از مواهب اعطایی خداوند برای دفع تجاوز استفاده نکرده است؟ وقتی خدا می فرماید: **أَعْمَلُوا ءَالَ دَاوُدَ شُكْرًا** آیا شکر مواهب اعطایی چیزی غیر از استفاده از آن ها در همان جایی که لازم و مورد قبول خداوند باشد است؟ که آنان نیز در برابر مواهب اعطایی شکرانه عمل می کردند.

۸- تأمین آب و غذا برای مردم

مسخر بودن بادهای برای حضرت سلیمان علیه السلام، در درجه اول برای جابه جایی و حرکت دادن ابرهای باران زا و آبیاری سطح زمین کاربرد داشت تا در سایه رونق کشاورزی، غلات و میوه ها و حبوبات لازم برای جامعه و علوفه کافی برای اسب های جنگی و دام ها تأمین گردد و از این رهگذر گوشت و مواد لبنی مورد نیاز

مردم فراهم گردد تا مشکلی به نام قحطی و گرسنگی و فقر، جامعه را تهدید نکند. قرآن هم همین نکته را یادآور می شود که: *تَجْرِي بِأَمْرِهَا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا* این بادهای به فرمان او به سوی زمین هایی حرکت می کردند که آن ها را پربركت قرار داده بودیم. آیا بركت موجود در زمین غیر از استعداد رشد خوراکی ها است؟ پس برای ظهور بركت زمین و شکوفایی استعدادهای آن، باید باران بر آن بیارد و این بادهای علاوه بر حمل دانه ها و بذرها و باروری درختان از طریق گرده افشانی، ابرهای بارانی را هم با خود می بردند تا زمین قادر به عرضه بركت خود باشد.^۱ این بادهای بر دو قسم بودند: «ریح عاصفه» یا تند باد و «ریح رخاء» یا باد آرام و نسیم. تند بادهای ضمن این که می توانستند با ایجاد طوفان شن و گرد و غبار آرایش نظامی هر سپاهی را در هم بریزند، نشان دهنده سرعت در عمل هم بود. ضمن این که در بعضی موارد با فرمان دادن مبنی بر نوزیدن، از خرابی های ناشی از طوفان هم جلوگیری می شد. به عبارت دیگر جامعه سلیمانی از خرابی های ناشی از سیل و طوفان هم مصون بود زیرا با مهار بادهای و با محاسبه میزان بارندگی لازم در یک منطقه، هم سیل مهار می گردید و هم طوفان.

۱- جریان باد و حرکت ابرهای باران را به فرمان حضرت سلیمان، حاوی علم و اطلاع ایشان از مقدار نیاز هر منطقه به آب می باشد و او با این اطلاع از نیاز هر منطقه به آب، حرکت بادهای را سامان دهی می کرده است. یکی از کارهای پرندگان می توانست سرکشی به نقاط مختلف کشور و ارائه گزارش از میزان آب مورد نیاز هر منطقه بوده باشد.

دوم باد آرام که یا به صورت نسیم بوده که هوای معتدل را برای کشور به ارمغان می آورده، یا برای تشکیل ابرها و حمل آنان به هر نقطه ای که دستور داشتند استفاده می شده. البته اگر نظر مرحوم طبرسی را بپذیریم، باید گفت قابلیت حمل افراد و اشیاء را هم داشتند.

از دیگر کارهایی که شیاطین برای حضرت سلیمان علیه السلام انجام می دادند، با استفاده از فلز مس اعطایی خداوند، ساخت کاسه-هایی عظیم به اندازه حوضچه های بزرگ بود و این حوضچه های مسی را در عمق نزدیک به زمین قرار داده و در اطراف آن دیواری مخروطی شکل می ساختند که ارتفاع اش تا کمی بالاتراز سطح زمین بود و نمایی همانند چاه داشت. فایده این کار در این بود که با ذخیره کردن آب در این حوضچه ها، ضمن محفوظ داشتن آب از تابش مستقیم نور خورشید و تبخیر آن، از رشد باکتری ها و جلبک ها نیز در اثر تابش نور خورشید جلوگیری می شد. از مزایای دیگرش این بود که به صاف و زلال شدن آب های ذخیره شده در حوضچه های کاسه ای به شکل نیم کره سرعت می بخشید و هم این که امر لای رویی حوضچه های نیم کره ای شکل به خاطر محدود بودن محل رسوبات آب در مرکز نیم کره، ساده تر انجام می گرفت. امتیاز دیگر این حوضچه های فلزی، جلوگیری از هرز رفتن آب بود. دیگر این که به خاطر خنک بودن عمق زمین نسبت به سطح آن، آب آشامیدنی سالم و خنک و گوارا برای جامعه تأمین

می گردید. همه این ها که گفته شد از یک جمله دو کلمه‌ای قرآن فهمیده می شود که فرمود *وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ* «جفان» جمع جفنه، به معنی کاسه های خیلی بزرگ است و برای این که بتوانیم میزان بزرگی آن را درک کنیم آن را تشبیه به «جایبه» به معنی حوضچه-های بزرگ نموده است. «جواب» جمع جایبه به حوضچه‌هایی گفته می شود که محل انبار کردن آب باشد. هم چنین «جفنه» معنی چاه کم عمق هم می دهد. تشبیه «جفان» به «الجواب» دو منظور را می رساند. اول - معلوم نمودن وسعت و شکل و حجم کاسه ها که به صورت نیم کره های بزرگ است. دوم - هدف از ساخت این حوضچه ها را می رساند که برای ذخیره و انبار کردن آب بوده است. هم چنین از معنی چاه کم عمق برای جفنه است که فهمیده می شود این نیم کره ها در عمق نزدیک به زمین قرار می گرفته و برای این که به صورت چاه در آید، اطراف آن را دیواری مخروطی شکل می ساختند و نمای چاه کم عمق را پیدا می کرد.

ملاحظه می شود که با کمی تفکر، می توان، قفل رمز آیات، یا بهتر بگوییم قفل فهم و درک خود را گشود تا مفهومی که قرآن قصد انتقال اش را دارد به دست آید. حال این برداشت را بگذاریم در برابر قول بعضی از مفسرین که گفته اند: «مورد مصرف هر کدام از این کاسه ها برای ظرف غذای هزار نفر از سپاه بوده است که در

اظراف آن می نشستند و غذا می خوردند^۱ به عقیده این دسته از مفسرین ساخت کاسه های یک نفره معقول نبوده است!

از دیگر چیزهایی که شیاطین برای حضرت سلیمان علیه السلام می ساختند ظرف های خیلی بزرگ استوانه ای شکل و ثابت بود که قابلیت نقل و انتقال نداشتند. ... وَقُدُورٍ رَّاسِيَّتٍ^۲ «قدور» جمع قدر به کسرقاف و سکون دال، معنی پاتیل بزرگ می دهد که به شکل استوانه است. «راسیات» نیز معنی ثابت و پابرجا می دهد که وصفی است برای قدور. یعنی ظرف های بسیار بزرگی به شکل استوانه که در زمین ثابت بوده و امکان انتقال نداشته باشد. «جبل راس» یعنی کوه ثابت و پابرجا. بعضی از مفسرین «قدور» را دیگ های بزرگ غذا معنی کرده اند که مشکل بتوان این معنی را پذیرفت. دیگ باید چیزی باشد که قابلیت حرکت و جابه جایی داشته باشد. وقتی چیزی غیر قابل انتقال باشد و از فرط بزرگی و سنگینی نتوان آن را جابه جا نمود، نمی تواند مصرف پخت غذا داشته باشد. بالاخره این دیگ باید روی اجاقی قرار گیرد یا خیر؟ هم چنین هنگام شستشو باید بتوان آن را دَمر نمود تا آب آن تخلیه شود. حال آن که وقتی «راسیات» صفت آن باشد یعنی ثابت و پابرجا مثل وَالْجِبَالِ

۱- تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اسلامیة جلد ۹ صفحه ۲۰۱ که او نیز آن را از حسن بصری نقل کرده است.

۲- سوره سبأ آیه ۱۳.

اَرْسَنَهَا «ارساء» به معنی ثابت بودن است و معنی آیه می شود: و کوه ها را ثابت و پابرجا کرد. بنابراین «قدور راسیات» یعنی پاتیل - های بزرگ استوانه ای که در جایی ثابت و غیر قابل حرکت باشند. این «قدور» چیزی غیر از سیلوهای امروزی نبود که به منظور ذخیره غلات و حبوبات، به شکل استوانه های بلند و ثابت می - ساختند. اگر بعضی ها «قدر» را پاتیل بزرگ که به شکل استوانه است معنی کرده اند، صفت «راسیات» می فهماند که بزرگی آن به قدری بوده که قابلیت انتقال از جایی به جای دیگر را نداشته است که همان معنی سیلو از آن برداشت می شود که هم استوانه ای شکل است و هم به علت بزرگی زیاد، ثابت و غیر قابل حرکت است. این سیلوها باید موادی که جامعه نیاز داشت را به مدت یک سال یا بیشتر در خود ذخیره می کرد.

از دیگر کارهایی که شیاطین جن انجام می دادند ساختن مساجد و معابد بود. «محراب» جمع محراب به معنی معبد و مسجد، جایی برای حرب انسان است با نفس اماره خویش و شیطان.

از دیگر کارهای جنیان ساخت «تماثیل» بود. تماثیل جمع تمثال معنی مجسمه می دهد اما این معنی ثانوی آن است. معنی اولیه تمثال از ماده «مُثول» قیام و ایستادن است. به مجسمه از آن جهت تمثال (از ماده مِثَل) می گویند که اولاً شبیه چیز دیگری مثل حیوان

یا انسان است. ثانیاً چون مجسمه ها را قائم و ایستاده نصب می-کردند، معنی ایستادن هم به آن سرایت کرده است. چنان چه تماثیل را مجسمه ها معنی کنیم این سؤال پیش می آید که حضرت سلیمان علیه السلام این همه مجسمه را می خواست چه کند؟ چرا به کاری که در شریعت پیامبران حرام یا حداقل غیر مجاز بوده است اقدام می کرده؟

حضرت ابراهیم علیه السلام در مبارزه با بت پرستی و یادآور شدن فعل قبیح عمویش آزر، او را سرزنش می کند که چرا به ساخت اصنام (مجسمه هایی که به عنوان بت مورد پرستش قرار می گرفت) مبادرت می ورزد و او را از این کار نهی می کرد. به بت پرستان نیز گوشزد می کرد این چیزهایی که شما می پرستید، تمثال‌هایی بیش نیستند. مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ^۱ سرانجام نیز همه آنها را با تبر شکست. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز در کعبه با شکستن بت ها، حرمت آن را نمایش می دهد. در شریعت اسلام نیز مجسمه سازی در فتوای مراجع عظام جایز نبوده است.

در جایی که حضرت ابراهیم علیه السلام با مجسمه سازی مبارزه می کرده، چگونه است که خلف او باید شهر را پر از مجسمه نماید؟ چه خیری از این کار عاید مردم می گردد و چه

هدایتی را برای آنان دربرداشت؟ چاره ای نیست جز این که تمائیل را از ماده مشول به معنی قیام و ابزار قیام معنی کرد. یعنی ساخت ابزارهایی که بسیج لشگر و مردم را تسریع و تسهیل می نموده است. در جایی که قرآن از جنود سلیمان به عنوان یکی از مظاهر اقتدار او نام می برد که هیچ سپاهی نمی توانست در برابر آن مقاومت نماید، چنین لشگری باید امکانات کافی در اختیار داشته باشد تا بتواند به سرعت قیام کرده و بسیج شود تا به هر نقطه ای که لازم است اعزام گردد.

عصر سلیمانی، عصر سرعتها

ظاهر قضیه چنین حکایت می کند که عصر سلیمانی، عصر سرعت های خارق العاده بوده است. جابه جایی اشیاء در کمتر از یک چشم بر هم زدن، حرکت باد (واحتماً اشیاء) با سرعتی معادل شش هزار کیلومتر در روز، پرواز هدهد در کمتر از یک روز از یمن به فلسطین^۱ همه این ها نشان می دهد که دوران او، دوره

۱- وقتی قرآن پس از تهدید حضرت درباره غیبت هدهد می فرماید «فمکث غیربعید» یعنی طولی نکشید که هدهد آمد، این گونه می فهماند که او در همان روزی که سلیمان از سپاه بازدید می کرده و متوجه غیبت هدهد شده برگشته است. از کلمه «مکث» درنگ کوتاه کمتر از یک ساعت فهمیده می شود. چنانچه درنگ بیش از نصف روز یا طولانی تر بشود از واژه «لبث» که در قرآن برای تمام توقف های مدت دار بیش از نصف روز به کار رفته است باید استفاده می شد. مثل لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ (سوره مومنون آیه ۱۱۳) یک روز یا کمتر از یک روز در دنیا اقامت داشتیم. در توجیه سرعت های فوق العاده پرندگان، می توان به مساعدت بادهای تحت فرمان اشاره کرد که با وزیدن در جهت مساعد، پرواز آنان را سرعت می بخشیده اند.

سرعت بوده است. طبیعتاً در چنین جامعه ای، لشگر نیز باید هم گام بقیه بتواند به سرعت بسیج شده و به منطقه اعزام شود. ولی این که این امور چگونه صورت می گرفته نه قرآن به آن اشاره کرده است و نه فکر ما به جایی می رسد! ولی آن چه مسلم است شیاطین توانسته بودند ابزارهایی بسازند که این حرکت را سرعت می بخشیده است و قرآن از این ابزار به «تمایل» (ابزار قیام) تعبیر کرده است.

از مجموع مباحث فوق الذکر این چنین نتیجه گیری می شود که جامعه سلیمانی. جامعه ای خاص بوده که در دیگر جوامع، این ویژگی ها دیده نشده است که عبارت است از:

یکم - جامعه سلیمانی در ظاهر خود نمایی از جامعه ای مومن بود. ساخت معابد و مساجد متعدد بیان از کثرت کسانی است که به مسجد می رفته اند. اما این مسجد رفتن ها به معنی مومن بودن بنی اسرائیل نبود. ایمان بنی اسرائیل فقط پوسته ای از ایمان داشت که فاقد ریشه در درون شان بود. اگر غیر از این بود پیامبر شان حضرت داود علیه السلام آنان را مورد لعن و نفرین قرار نمی داد که در فصل چهارم به آن اشاره خواهد شد.

دوم - در جامعه سلیمانی به برکت حضرت سلیمان حکیم و فهیم و علیم، عدالت حاکم بوده و حضرت با فهم ویژه خود در درک احکام، قضاوت های عادلانه ای را در جامعه به اجرا می گذاشت و مردم از نعمت عدالت برخوردار بوده اند که نمونه آن را در قضاوت

حضرت شاهد بوده ایم.

سوم - جامعه سلیمانی، جامعه‌ای مرفه است که از نظر آب و غذا و مسکن و دیگر مایحتاج زندگی کسری و کمبودی ندارد و فقر زدایی در آن به معنی واقعی کلمه انجام شده است.

چهارم - جامعه سلیمانی نگران آینده از بابت قحطی و خشکسالی نبود و تحت فرمان بودن بادها موضوع خشک سالی و قحطی را منتفی کرده بود و سیلوهای ذخیره غذا و حوضچه های آبی، اطمینان خاطر را نسبت به آینده در مردم ایجاد کرده بود.

پنجم - جامعه در سایه ارتش قوی خود و نیز انضباط شدید اجتماعی، از امنیت لازم و کافی برخوردار بود. چه از نظر مرزهای خارجی و چه از نظر امنیت داخلی، رفاه اجتماعی مانع از دزدی و دیگر خلاف های اقتصادی گردیده بود. انضباط شدید اجتماعی و ترس از مجازات های سنگین حکومتی نیز مانع از هر گونه تجاوز به حقوق دیگران و دیگر خلاف های اجتماعی گردیده بود.^۱

ششم - به یمن وجود شیاطین بنا که رایگان به کار گرفته می-شدند، مشکلی به نام مسکن در این جامعه وجود نداشت.

این شش مورد از موضوعاتی است که هر جامعه طالب رفاه و سعادت دنیوی به آن نیازمند است و حضرت سلیمان علیه السلام توانسته بود هر شش مورد را برای جامعه فراهم نماید. بازتاب این

۱- دقت شود که فقدان خلاف های اجتماعی به خاطر ترس از مجازات حکومت بوده نه ناشی از ایمان و تقوای الهی.

رفاه نیز این بود که هیچ کس به حکومت اعتراضی نداشت زیرا هرچه می خواستند برای شان تأمین گردیده بود. اما دو نقص بزرگ این جامعه را تهدید می کرد که خودشان هم از آن بی خبر بودند. یکی این که همه این مواهب، محصول کار جن و عفریت و پرنده و عوامل طبیعی بود و مردم در ایجاد آن نقشی نداشتند و همین امر موجب تنبلی و تن پروری و جمود استعدادهای مردم شده و سربار شدن و تحمیل کارهای خود به دیگران برای شان عادت گردیده بود. دیگری فقدان تقوای الهی در دل اکثریت مردم بود. اگر دقت کرده باشید، سلامت و امنیت جامعه سلیمانی مرهون رفاه اقتصادی و اجتماعی بود و سخت گیری های حکومتی، امکان هر گونه تخلف و تجاوز به حقوق دیگران را از بین برده بود. اما این ها همه موقتی بودند زیرا به مجرد این که خللی در امر رفاه ایجاد شود، یا تزلزلی در ارکان حکومت حاصل آید، تجاوز به حقوق دیگران و تخطی از مقررات اجتماعی رشد می کند. تنها عاملی که می توانست دوام سلامت جامعه را تضمین نماید، حضور تقوای الهی در دل مردم بود که جامعه سلیمانی در اکثریت بالای خود فاقد آن بود. برای همین می بینیم که پس از فوت حضرت و آزاد شدن جن و عفریت و باد و پرنده، شیرازه کشور به آن عظمت از هم گسیخت و به سرعت مضمحل گردید و از بین رفت که در فصل «سلیمان در وادی مورچگان» به آن پرداخته خواهد شد.

تأکیدی بر معانی توبه و انابه

با توضیحاتی که ارائه شد که این توضیحات و شناخت شخصیت حضرت سلیمان علیه السلام و جامعه سلیمانی و آگاهی از تشابهات احتمالی آن با جامعه مهدوی، قبل از پرداختن به موضوع آزمایش ایشان ضروری بود و در نتیجه ای که در آینده به دست خواهد آمد تأثیر به سزایی خواهد داشت، اکنون وقت آن رسیده که به سوره ص رفته و آیات مربوط به امتحان ایشان توسط خداوند مورد بررسی قرار گیرد. آیات چنین آغاز می شوند: **وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ** درباره این آیه قبلاً توضیح داده شد. نکته ای که باید بر توضیحات قبلی اضافه شود مربوط به جمله آخر آیه است که فرمود او بهترین بنده ما (در زمان خودش) بود. دلیل بهترین بنده بودن اش نیز در اوّاب بودن او (بسیار رجوع کننده به خدا) بود. علت اوّاب بودن او نیز این است که وقتی ما با عرضه نمودن چیزی به او، آزمایش اش کردیم، هر چند که در ابتدا سستی ورزید و لغزید، اما با دیدن یکی از آیات ما (جسد) به خود آمد و با انابه خود از ما خواست تا او را ببخشیم و به این ترتیب خود را اصلاح نمود. عَجَالَتَا دَرَبَارَه اِن اِن کِه چِرَا چِنِن تَعْبِير و تَلْفِیْقِی اَز آیات کردیم چیزی نمی گوئیم، لطفاً شما هم سوال نکنید! تا اثبات آن را در آینده ارائه کنیم. اما به جهت رفع هر گونه ابهام و خارج شدن از تردید در معانی ارائه شده از کلمات متاب - مآب و اناب.

لازم است چند آیه دیگر مورد توجه قرار گیرد. از آن جا که یقین داشتن به معانی رجوع های سه گانه و معلوم شدن تفاوت آن ها با هم، در فهم علت توبه ایشان بسیار مهم است، لذا نباید تردیدی در معنی به دست آمده باقی بماند زیرا هر نوع اشتباه در فهم توبه های سه گانه ما را به نتیجه ای اشتباه می رساند.

آیه ای می فرماید: وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا و هر کس که از اعمال غیر صالح به خدا رجوع کند و در پرتو اعمال صالح، وجود خود را اصلاح نماید، پس او به گونه ای نیکو به خدا رجوع کرده است. عمل صالح، عملی است که انسان را اصلاح می کند. وقتی خداوند دستور روزه را صادر می کند متذکر می شود که این روزه داری شما را به تقوی می رساند. «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» متقی شدن یعنی اصلاح وجود و روزه عملی است که نفس را اصلاح و تزکیه می کند. یا در جایی که می فرماید: نماز شما را از فحشاء و منکر باز می دارد، دوری از فحشاء و منکر یعنی اصلاح وجود. بنابراین آیات ذکر شده تردیدی در معنی اصلی توبه به مفهوم بازگشت از اعمال خطا باقی نمی گذارد. گر چه توبه در بازگشت از غیر عمل هم صدق می کند مثل توبه از کفر، ولی معنی اصلی آن همان بازگشت از اعمال خطا است.

آیه ای دیگر که معنی «اوب» را واضح تر بیان می کند چنین

است: الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ^۱
 کسانی که ایمان آورده باشند و وجود خود را در سایه عمل صالح
 اصلاح کرده باشند، مسرت باد آن ها را، چه نیکو بازگشتی دارند.
 در آیه قبل از این سخن از کسانی است که در پرتو ذکر خدا به
 آرامش و اطمینان قلبی رسیده اند. الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ
 اللَّهِ با اشاره به همین افراد است که می فرماید با وجودی نیکو و
 اصلاح شده یعنی با نفسی مطمئن به آخرت باز می گردند. از این
 آیات هم فهمیده می شود که «اوب» بازگشت به خدا از وجودی که
 با بهشت سنخیت ندارد (وجود ظلمانی و اصلاح نشده و ناقص) به
 وجودی که مورد رضایت و تحسین خداوند بوده و همساز با
 بهشت است. یعنی همان نفس مطمئنه.

به جهت اطمینان از درستی برداشت از مفهوم «انابه» نیز باید دو
 آیه مشابه را مورد توجه قرار داد. در یکی می فرماید: قُلْ هُوَ رَبِّي لَا
 إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابٌ^۲ و در دیگری می فرماید: إِنْ
 أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ^۳ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ
 أُنِيبُ^۳ در آیه اول که از توبه سخن به میان آمده ، مقدمه آیه چنین
 است: كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِّتَتْلُوا عَلَيْهِمُ الذِّكْرَ

۱- سوره رعد آیه ۲۹.

۲- سوره رعد آیه ۳۰.

۳- سوره هود آیه ۸۸.

أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ چنان است که ترا به سوی امتی فرستادیم که قبل از آن ها ، امت های دیگری در آن جا بوده اند، علت فرستادن تو نیز این بوده آن چه که بر تو وحی کرده ایم را برای آن ها بخوانی حال آن که آنان به خدای رحمان کافر هستند. مقصود از خواندن وحی نیز این است که شاید با خواندن وحی مزبور، به خود بیایند و دست از کفر خود کشیده و ایمان بیاورند. از آن جا که تفاوت کفر و ایمان قلبی فقط برای خداوند مشهود است و نمی تواند تظاهر بیرونی داشته باشد مگر از طریق اعمال شخص، لذا تظاهر کفر و ایمان هر فرد از اقدام به عبادت یا ترک آن است که فهمیده می شود. عبادت نیز چیزی به جز عمل نیست. از این رو به پیامبر خود دستور می دهد بگو آن خدای رحمان که شما به او کافر شده اید، پروردگار من است که هیچ الهی جز او نیست و من بر او توکل کرده ام و به سوی او بازگشته ام و رجوع من به او از عبادتی که می کنم مشهود است.

در آیه دوم از قصد اصلاح حضرت شعیب علیه السلام در امت خود سخن می گوید که قوم او بی نیازی خود را از اصلاحات او اعلام می دارند و حضرت نمی تواند اصلاحات مورد نظرش را انجام دهد. گرچه اصلاحی صورت پذیرفت و قوم به عذاب الهی هلاک شدند، اما قصد حضرت در انجام آن هم چنان به قوت خود باقی بود که هر گاه شرایط مساعد بشود یعنی قوم دیگری آمادگی پذیرش آن را داشته باشند، به انجام اش رساند. اضافه بر قصد

اصلاح در حدّ توانی که دارد، می گوید که توفیق من در این کار به دست او است و من بر او توکل کرده ام و در انجام این قصد و خواسته خود به او رجوع می کنم. منظور این که نوع اصلاحی که قصد انجام آن را دارد، برخواست خدا منطبق است.

ملاحظه می شود که تفاوت دو آیه مشابه ما را به مفاهیم توبه و انابه راهنمایی کرده است. در آن جا که صحبت از عبادت و اعمال عبادی است کلمه «متاب» آمده ولی در جایی که سخن از قصد و نیت است، کلمه «انیب» به کار رفته است.

فصل دوم

سليمان

در بؤته امتحان

مروری بر معانی لغات آیات

با به یقین رسیدن در معانی سه گانه توبه، از این جا به بعد می خواهیم بدانیم چه چیزی به ایشان عرضه گردیده بود و عکس العمل حضرت در برابر آن چگونه بود. آیه بعدی می فرماید: إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّفِيْنَتُ الْجَيَادُ قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْمَشْرِقِ عَرُوضٌ كَرِيْمَةٌ. «و آن گاه در وقت عصر دو گاو سفید را پیش از آنکه از مشرق بر او عرضه کنند، پیشکش کردند» (سوره هود، آیه ۴۸).
دانستن معنی چند لغت ضروری است:

«عَرَضَ»: ارائه شد - آشکار شد - عرضه گردید - ظاهر شد.

«ب»: طرف - جانب - «سار باللیل» طرف شب راه افتاد.

«ب»: حرف همراهی - يَنْوُحُ أَهْبَطَ بِسَلْمٍ مِنَّا وَبَرَكَتٍ عَلَيْكَ اِی

نوح به همراه سلام و برکات ما بر تو فرود آی.

«ب»: حرف بدل یا عوض - اَتَّسَبَدُوا الَّذِي هُوَ اُدْنَى

بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَيَا آن چه را که پست تر است می خواهید با چیزی که بهتر است عوض کنید.

«عشی» شب هنگام - تاریکی شب - لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا^۱ گویی یک روز یا یک شب بیشتر در دنیا اقامت نداشتند. بعضی از مترجمین گفته اند «عشی» معنی هنگام عصر می دهد. ممکن است عرب پس از نزول قرآن و با تفسیری که از این آیه کرده است، گاهی این کلمه را برای هنگام عصر هم به کار برد، ولی در قرآن همه جا به معنی شب هنگام آمده است و در مقابل روز قرار گرفته مثل: بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَرِ (سوره آل عمران آیه ۴۱) بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ (سوره ص آیه ۱۸) بُكْرَةً وَعَشِيًّا (سوره مریم آیه ۱۱) بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ (سوره كهف آیه ۲۸) عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا (سوره نازعات آیه ۴۶) ملاحظه می شود که در تمام این آیات که تقریباً تمام آیات درباره «عشی» است که بعضی از آنها به همان شکلی که در پنج آیه‌ای که به عنوان شاهد ذکر گردیده تکرار شده است، در همه جا به معنی شب در مقابل روز یا صبح آمده است. دقت شود که روز از طلوع فجر یا خورشید آغاز و به غروب خورشید ختم می گردد. بنابراین عصر هنگام که قسمتی از روز است نمی تواند دوباره در مقابل خودش یعنی روز قرار گیرد. لاجرم معنی شب

۱- سوره بقره آیه ۶۱.

۲- سوره نازعات آیه ۴۶.

هنگام برای آن صادق خواهد بود. منظور از شب نیز بعد از مغرب است که تاریکی همه جا را فرا می گیرد. در اثبات انحصار معنی شب برای «عشی» دلایل دیگری در آینده ارائه خواهد شد. اتفاق مترجمین نیز «عشی» را در تمام آیات فوق الذکر شبانگاه ترجمه کرده‌اند ولی عجیب است که به سوره ص که رسیده‌اند آن را هنگام عصر معنی نموده‌اند.

«صافنات»: جمع صافنه: مقسم - کسی که چیزی را بین دیگران تقسیم می کند. مرحوم طبرسی معنی دیگری هم برای صافنه آورده و گفته: اسب هایی که بر سه پا بایستند و گوشه پای چهارم را بر زمین بگذارند. همین معنی توسط مفسرین بعد از ایشان نقل شده و تقریباً همه قبول کرده اند که معنی صافنه همین است. علی الخصوص که موضوع این آیه را هم بازدید از اسب های عرضه شده تفسیر کرده اند. ظاهراً این معنی پس از نزول این آیات که در فهم آن هم ابهاماتی وجود داشت، پیدا شده و ناگزیر آن را به بازدید حضرت از رژه اسبان تفسیر کرده اند. معنی دیگر صافنه، همراهی است. «صفن» یعنی همراه شد.

«جیاد»: جمع جَیْد - خوبی ها - ارزش ها - جَیْد : خوب - نیکو. دقت شود که جمع «جید» به معنی گردن می شود «اجیاد» بعضی هم «جیاد» را جمع جواد گفته اند. باید دقت کرد که جمع کلمه جواد به معنی سخی و بخشنده، می شود: آجواد، جُودا - آجاود. لذا اجیاد نمی تواند جمع جواد باشد. مرحوم طبرسی چون

«صافنات» را به معنی اسب گرفته، لذا جیاد را هم جمع جواد فرض کرده و با این فرض اشتباه برداشت خود را از صافنه به معنی اسب توجیه کرده، و با تعبیری ضعیف گفته: «گویی اسب راه رفتن را بذل می کند» که نامأنوس بودن این تعبیر معلوم است. ناگفته نماند که «جواد» غیر از بخشنده، به معنی نیکو و خوب هم می آید و «فَرس جواد» یعنی اسب نیکو که معنی اسب از «فرس» صادر می شود. از آن جا که اسب خوب اسبی است که باید تند و سریع بدود، لذا فرس جواد را اسب تندرو هم گفته اند. علی ایحاله به هیچ وجه «جیاد» جمع جواد نیست و «جواد» هم تندرو یا اسب معنی نمی دهد و همان طور که گفته شد فقط در مقابل فرس آن هم با تحمیل تعبیری که از اسب خوب می شود می تواند معنی تندرو بدهد.

ترجمه مشهور آیه فوق الذکر این است که هنگام عصر اسبان تیزرو را به او عرضه کردند. ترجمه دیگر بر مبنای معانی لغاتی که فوقاً ارائه شد می تواند چنین باشد: در تاریکی شب قسمت کنندگان خوبی ها و ارزش های نیکو را به او عرضه کردند. این که کدام یک از دو ترجمه می تواند به معنی آیه نزدیک باشد، باید منتظر مفهوم آیات بعدی باشیم تا معلوم شود کدام یک از دو معنی را تأیید می کنند. آیه بعدی در عکس العمل حضرت نسبت به چیزی که به او عرضه گردید می فرماید: فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ به همان شیوه قبل باید ابتدا معنی چند لغت فهمیده شود.

«احییت» از ماده حبّ - ماضی استمراری به معنی دوست داشتم (هنوز هم دارم) مثل اسلمت یا آمنت. فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَلَمْتُ وَجْهِي لِلَّهِ...^۱ اگر با تو محاجه (جدال لفظی توام با آوردن دلیل و حجت) کردند پس بگو من وجودم را تسلیم خدا کرده‌ام (هنوز هم تسلیم هستم) إِنْ آمَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ^۲ (اقرار مرا) بشنوید که من به پروردگار شما ایمان آورده‌ام (هنوز هم ایمان دارم).

«خیر»: بهتر - قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ^۳ گفتار ابلیس است که: من از او (آدم) بهترم.

«خیر»: خوب و خوبی - وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا^۴ آیه دربارہ سعی بین صفا و مروه است. هر کس کاری خوب (علاوه بر آن که واجب است) انجام دهد.

«خیر» هم چنین به طور استعاره به معنی امامت هم می‌آید. وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ^۵ باید از شما گروهی باشند که مردم را به سوی رهبری بهتر (امامت) بخوانند. در آیه قبل از این آیه آمده است: وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا^۶ همگی به ریسمان الهی پناه ببرید و از تفرقه پرهیزید. «حبل الله» در روایات اهل بیت علیهم

۱- سوره آل عمران آیه ۲۰

۲- سوره یاسین آیه ۲۵.

۳- سوره اعراف آیه ۱۲.

۴- سوره بقره آیه ۱۵۸.

۵- سوره آل عمران آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

السلام همان امامان معصوم هستند. مفهوم دو آیه این است: همگی به حبل الله یا رهبری امامان تمسک جویند (و در کار انتخاب رهبر) فرقه فرقه نشوید. چنان چه گروهی از شما جانب تفرقه را گرفته (و رهبرانی غیر از آن ها) برای خود برگزیدند، باید که از شما نیز گروهی باشند که مردم را به سوی «خیر» - رهبری بهتر - حبل الله - امامان معصوم - دعوت کنند. ملاحظه می شود که در این دو آیه «خیر» به معنی امام بهتر یا رهبر بهتر آمده است و «حبل الله» همان علی و اولاد او علیهم السلام است.

در آیه ای دیگر خداوند می فرماید: ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه شان را از صالحین قرار دادیم و آنان را امامانی تعیین نمودیم که به امر ما مردم را هدایت می کردند و به آن ها طریقه امامت کردن را نیز وحی کردیم (تا بدانند چگونه امامت کنند) **وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً ۗ وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ** جمله «فعل الخیرات» در برابر کلمه «ائمه» است که معنی خود را پیدا می کند که همان فعل امامت یا چگونگی امامت کردن است که مستلزم وحی خداوند می باشد.

حضرت ابراهیم علیه السلام اولین پیامبری است که در تاریخ انبیاء به امامت رسیده است. در جایی که امامت در میان انبیاء قبل

از این سابقه نداشته باشد بدیهی است که کسی از چگونگی امامت کردن آگاهی ندارد. پس لازم است که کیفیت آن از طریق وحی به آنان تعلیم گردد تا بدانند چگونه امامت کنند. چنان چه بخواهیم «فعل الخیرات» را غیر از مفهومی که بیان شد معنی کنیم آن گاه معنی آیه تنزل می یابد به این بیان که: آن ها را پس از آزمایشات سخت مثل در آتش افکنده شدن و دستور قربانی کردن فرزند و یا در هجران یوسف گذاردن و امثالهم که از همه آزمایشات سربلند بیرون آمدند، آن ها را امام مردم قرار دادیم و به آن ها وحی کردیم تا کارهای خیر هم انجام دهند! یعنی کسی که بعد از مقام نبوت و مقام رسالت، اکنون به مقام امامت هم رسیده هنوز نمی داند کار خیر چیست و باید منتظر وحی خداوند باشد.

جای تعجب است که بیشتر مفسرین «خیر» را در این آیه بدل «خیل» به معنی اسب گرفته اند. حال آن که «خیر» در هیچ جای قرآن به معنی «خیل» یا اسب نیامده است. در هر جا که قرآن اسب را منظور نظر داشته از آن به «خیل» یاد کرده است. مثل *وَمِنْ رَبَاطِ الْخَيْلِ* (سوره انفال آیه ۶۰) *وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ* (سوره آل عمران آیه ۱۴) *«وَالْخَيْلِ وَ الْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ»* (سوره نمل آیه ۸) *مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ* (سوره حشر آیه ۶) *بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ* (سوره اسراء آیه ۶۴) غلط معنی شدن «خیر» توسط مفسرین ناشی از همین فرض اشتباه «صافنات الجیاد» به اسبان تندرואست و به همین خاطر هم خیر را

«خیل» معنی کرده و در توجیه نظر خود گفته اند: عرب گاهی مرادش از خیر، خیل است.

ابوالفتوح رازی می گوید: عرب گاه در میان دو حرف «را» و «لام» به خاطر قرابت مخرج شان تصرف می کند و مثال می آورد «انهمرت عینه و انهملت» و یا «اخترت الرجل و اختلت اذ اعتدت به»^۱ در این که عرب متأخر (عرب پس از نزول قرآن) از این نوع تصرفات در حروف می کند حرفی نیست، و هم چنین در این که عرب متأخر بیشتر از عرب متقدم (عرب زمان نزول قرآن) می-فهمیده باز هم حرفی نیست. اما باید توجه کرد که عرب متأخر این فهم بیشتر را مرهون قرآن کریم است که به زبان عربی و لغت نامه او غنی بخشیده و موجب شکوفایی استعدادهای او شده است تا بتواند ابداعات و اختراعاتی به جهت تعالی بخشیدن به زبان خود بکند. البته بد نیست بدانیم موثرترین کسانی که موجب رشد زبان عربی شدند، ایرانی بودند نه عرب، مثل مرحوم طبرسی یا تفرشی - راغب اصفهانی - شیخ صدوق یا ابن بابویه از اهالی قم - جریر طبری یا طبرستانی (مازندرانی) و غیره. به هر تقدیر این نوآوری‌ها نمی تواند در تفسیر برای ما حجت باشد، بلکه آن چه عرب متقدم از آیات و کلمات قرآن می فهمیده و متداول بوده برای ما و جاهت دارد. گر چه باید به این نکته هم توجه داشت که قرآن مجید ضعف‌های زبان عربی را برطرف و آن را تقویت کرده و هم چنین

۱- تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اسلامیه جلد ۹ صفحه ۳۶۷.

بدفهمی های عرب متقدم رانیز اصلاح نموده است. بر فرض که عرب متقدم نیز حرف «را» را به «لام» بدل می کرده ولی نباید از نظر دور داشت که این قاعده فقط یک امکان و یک جواز است که در صورت ضرورت می توان از آن استفاده نمود، نه این که یک قاعده عمومی باشد که در همه جا باید آن را به کار برد.

حجت های ما در تفسیر قرآن در درجه اول، کلام خداوند است که باید دید کلمات را در کتاب اش چگونه و با چه معانی به کار برده است. در درجه دوم کلام معصومین علیهم السلام برای ما حجت خواهد بود. چنان چه از این دو مرجع چیزی عاید نشود، در مرتبه سوم ملاک ما، فهم عرب متقدم باید باشد. اگر از آن هم چیزی حاصل نگردد، در مرتبه چهارم باید به عرب متأخر و ابداعات و اختراعات او رجوع نمود. اما در جایی که هم عرب متقدم و هم عرب متأخر آیه قرآن را بد فهمیده باشند و این بدفهمی را بخواهند به استناد قواعد اختراعی خود توجیه نمایند، باید مراقب بود که در تارهای ضعیف عنکبوتی گرفتار نشویم.

چنان چه خداوند می خواست طبق قواعد ابداعی عرب رفتار نماید، باید همه جا در قرآن اش «خیل» را «خیر» وحی می کرد. در این آیه هم می بینیم که عرب به خاطر برداشت غلط خود از «صافنات الجیاد» و پیروی از همان نظریه مشهور عرضه شدن اسبها به حضرت سلیمان علیه السلام، پیش خود گفته وقتی خداوند خیل را در بعضی موارد خیر وحی می کند، چرا ما از این

امکان استفاده نکنیم و این شده یک قاعده برای عرب! به همین خاطر آمده و قاعده خود را به کلمه «خیر» تطبیق داده و از آن برداشت «خیل» نموده تا با داستانی که درباره آیات مزبور سر زبان-ها افتاده تطابق داشته باشد. آن چه هم که در بعضی از کتب لغت آمده - آن هم به اکراه - که مفهوم خیر را به اسب تسری داده اند، به تبع همین برداشت اشتباه از آیه قرآن بوده است.

این دسته از مفسرین در توجیه تطبیق کلمه «خیر» به «خیل» روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله آورده اند که فرمود: «الْخَيْرُ مَعْقُودُ بِنَوَاصِي الْخَيْلِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱ خیر و خوبی تا روز قیامت با پیشانی اسبان گره خورده است. ملاحظه می شود که در این روایت به هیچ وجه مفهوم اسب از کلمه «خیر» فهمیده نمی شود بلکه «خیر» به همان معنی خیر است و «خیل» هم به معنی اسب. بعضی برای این که از «خیر» به مفهوم اسب برسند، در نقل حدیث مزبور «خیل» را هم «خیر» مرقوم داشته و آورده اند «الْخَيْرُ مَعْقُودُ بِنَوَاصِي الْخَيْرِ»^۲

«عن» (از حروف جر) : تعلیل - به خاطر - سبب - وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا اِيَّاهُ^۳ استغفار ابراهیم (وتداوم آن) برای عمویش به خاطر موعدی بود که تعیین کرده بود

۱- تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اسلامیه جلد ۹ صفحه ۳۶۷.

۲- مجمع البیان - انتشارات فراهانی جلد ۲۳ و ۲۴ صفحه ۳۹۷.

۳- سوره توبه آیه ۱۱۴.

(تا شاید دست از بت پرستی بردارد، یا به خاطر این که حجت بر او تمام شود) «ما فعل ذلک الا عن اضطرار» آن کار را فقط به سبب اضطراری که داشتم انجام دادم.

«عن»: جانب - طرف - عَنِ الَّتَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدًا^۱ (دو ما در قبر) در طرف راست و جانب چپ آنها نشسته اند.

«عن» مرادف «مِن» به معنی «از» - وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ^۲ و او کسی است که توبه را از بندگان اش می پذیرد.

«حتی»: انتها و غایت - در نهایت - تعلیل - سبب قرار دادن چیزی را - تا این که .

«توارت»: پنهان کردن یا پنهان شدن - توریه یعنی به گونه‌ای سخن گفتن تا ضمن این که سخن کذبی نزده باشد، مقصود اصلی در پشت کلام اش پنهان باشد.

«حجاب»: پرده - پوشش - ستر - نور خورشید - روشنایی آفتاب.

قبل از این که به شرح آیات پردازیم، لازم است دانسته شود به موجب مفاهیمی که از لغات آیات به دست آمده و عمدتاً هم ملاک و معیار آن قرآن بوده است، از سخنانی که در اطراف این آیات گفته‌اند کدام‌شان و جاهت خود را از دست داده و حذف می‌گردند.

۱- سوره ق آیه ۱۷.

۲- سوره شوری آیه ۲۵.

قبلاً گفته شد که «عشی» معنی شب می دهد و پنج آیه نیز در تأیید آن شاهد آوردیم و ثابت شد که خداوند معنی عصر را برای «عشی» پذیرفته و در تمام کتاب اش از آن به معنی شب هنگام یاد کرده است. در بعضی آیات نیز آن را «عشاء» گفته مثل *وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ*^۱ و برادران یوسف شب هنگام گریه کنان نزد پدرشان رفتند. و در آیه ای دیگر فرموده *مِنْ بَعْدِ صَلَوةِ الْعِشَاءِ*^۲ ملاحظه می شود که تمام آیات قرآن «عشاء» و «عشی» هر دو به یک معنی هستند مثل «عصا» و «عصی» که آن دو هم در قرآن به یک معنی آمده اند *أَنْ أَضْرِبَ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ* (سوره اعراف آیه ۱۶۰) *فَإِذَا حِبَاهُمْ وَعِصِيَّهُمْ* (سوره طه آیه ۶۶) که در اولی به چوبدستی حضرت موسی علیه السلام و در دومی به چوبدستی ساحران فرعون اشاره می کند و هر دو آنها معنی چوبدستی و عصا می دهند و اختلافی در معنی با هم ندارند. حال چگونه است که عشاء و عشی باید با هم اختلاف در معنی داشته باشند و عشاء معنی شب بدهد و عشی معنی عصر؟ آیا قائل شدن این تفاوت در معنی به خاطر این تصور نیست که از اسبان باید در روشنایی روز بازدید شود تا خورشید غروب کند و خبر از قضا شدن نماز عصر حضرت بدهد و او به فرشتگان دستور دهد تا خورشید را برگردانند.

۱- سوره یوسف آیه ۱۶.

۲- سوره نور آیه ۵۸.

نکته مهمی که باید به آن توجه نمود این است که قرآن برای مدت زمان بین ظهر تا غروب آفتاب از واژه «رواح» استفاده کرده است نه عشی. مثل: *غُدُوْهَا شَهْرٌ وَرَوَّاحُهَا شَهْرٌ*^۱ (سرعت باد برای سلیمان) صبح تا ظهر معادل یک ماه بود و ظهر تا غروب نیز معادل یک ماه. از آن جا که درباره این آیه سابقه ذهنی دارید به توضیح بیشتری نیاز ندارد. آیه ای دیگر می فرماید: *وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرْتَحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ*^۲ و برای شما (در این گله های گاو و گوسفند که در آیه قبل به آن اشاره شده) زیبایی و جمال است آن گاه که عصرها از چرا برمی گردانید شان و آن گاه که صبح گاهان دوباره به چرا می فرستیدشان. دلیل این که «رواح» معنی عصر می دهد، جمله «و لكم فيها جمال ...» است که معلوم می کند جمال گله در روشنایی روز (سایه روشن های قبل از غروب آفتاب) قابل مشاهده است. چنان چه روح معنی شب بدهد، نقض غرض شده زیرا بدیهی است که در تاریکی شب نمی توان جمال گله را مشاهده نمود.

ملاحظه می شود که در هر دو آیه برای مدت زمان بعد از ظهر تا غروب آفتاب از کلمه «رواح» استفاده شده است نه «عشی». روح در غیر قرآن و در محاورات عرب نیز به معنی عصر (قبل از غروب آفتاب) در برابر صباح آمده است. صباح و روح یعنی از طلوع

۱- سوره سبا آیه ۱۲.

۲- سوره نحل آیه ۶.

خورشید تا غروب آن. به جهت ختم این مبحث و حصول یقین از این که عشی معنی شب می دهد نه عصر، به کلام معصومین علیهم السلام مراجعه می کنیم. در دعای «یا دائم الفضل...» که مخصوص شب های جمعه است و معمولاً قبل از دعای کمیل خوانده می شود، در فراز آخر آن آمده است: «واغفر لنا یا ذا العلی فی هذه العشیة» ای صاحب مقام علو و ای وجود متعالی ما را در این شب بیامرز. با این حجت غیر قابل انکار، پس از دلایل قبلی، یقین می شود که «عشی» چه در بیان قرآن و هم در کلام معصومین معنی شب می دهد نه هنگام عصر.

«عشی» کلید فهم آیه است

با مباحثی که قبلاً درباره عشی به عمل آمد و دلایلی که افزون بر آن در این جا ارائه شد، معنی شب برای «عشی» مسجّل می گردد. با قطعی شدن این معنی، موارد زیر منتفی و از جرگه مفاهیمی که برای آیات گفته اند حذف می گردد:

۱ - این که گفته اند او از اسبان بازدید می کرد تا نماز عصرش قضا شد، منتفی است زیرا هنگام شب وقت نماز عصر نیست و صافنات هنگام شب به او عرضه گردید.

۲ - این که گفته اند او از رژه اسبان بازدید می کرد، باید گفت در تاریکی شب نمی توان به چنین کاری اقدام کرد و آن اسب ها از ابتدا هم دیدن شان در شب مشکل بوده چه رسد به این که از

نظرها پنهان شوند و بنا به گفته گروهی دیگر از مفسران، گفته باشد که اسب ها را دوباره برگردانید. در نتیجه «توارت بالحجاب» نمی-تواند به این مفهوم که گفته اند: «تا این که اسب ها از نظر پنهان شدند» باشد و باید مفهوم دیگری برای آن یافت.

۳- در شب هنگام که خورشید غروب کرده و تاریکی همه جا را فراگرفته، معقول نیست که حضرت گفته باشد خورشید را برگردانید تا نماز عصرم را به جا آورم. لذا «توارت بالحجاب» به خورشید هم نمی تواند ناظر باشد. ضمن این که به کار بردن جمله «توارت بالحجاب» برای غروب خورشید، جمله ای غریب و نامأنوس است و کلمه «تغرب» برای پنهان شدن خورشید مناسب تر است کما این که در سوره کهف آیه ۸۶ از همین کلمه استفاده شده است.

۴- موارد سه گانه فوق الذکر، وجود اسب را نیز منتفی می کند. در واقع اسبی در کار نبوده تا از آن بازدید به عمل آید. لذا وقتی اسبی در کار نباشد، معنی «اسبان تیز رو» از «صافنات الجیاد» خلع و مفهوم «مقسّمان خوبی ها» برای آن باقی می ماند.

۵- در جایی که اسبی در کار نباشد، دست کشیدن بر سر و گردن آن ها هم بی معنی خواهد بود و باید برای «فطفق مسحاً بالسّوق و الاعناق» معانی دیگری را جایگزین نمود.

۶- وقتی اسب و خورشید از فهرست احتمالات حذف شده باشند، طبعاً جمله «ردّوها علیّ» نیز نمی تواند ناظر به آن دو باشد و

لاجرم باید مقصودش چیز دیگری بوده باشد که گفته «آن را به من بازگردانید»

۷ - با حذف اسب و بازدید از آن ها، جمله «احببت حب الخیر» نیز نمی تواند معنی دوست داشتن اسب بدهد. بخصوص که اثبات شد قرآن هیچ گاه از «خیر» به مفهوم اسب استفاده نکرده و همه جا با کلمه «خیل» از اسب یاد کرده است.

۸ - با حذف موضوع اسب، مقایسه دوستی اسبان با ذکر پروردگار هم منتفی می گردد و ساحت مقدس حضرت سلیمان علیه السلام منزّه از این است که بگوید: تماشای اسبان را بیشتر دوست دارم تا یاد پروردگارم.

۹ - با حذف امر مقایسه دوستی اسبان با یاد پروردگار، مفهوم اسب از روی کلمه «خیر» سلب و معنی «امامت» برای آن تثبیت می شود.

۱۰ - با حذف تمام احتمالات فوق الذکر، مسجّل می گردد که آزمون حضرت سلیمان علیه السلام به واسطه عرضه شدن همان «صافنات الجیاد» یا مقسمان خوبی ها به ایشان بوده است نه به وسیله انداخته شدن جسدی بر روی تخت و همان طور که گفته شد افکنده شدن جسد فقط به منظور متنبه شدن و به خود باز آمدن او بوده است. لذا تفسیر آیه همان گونه که در ابتدا گفته شد باید این گونه باشد: «لقد فتنا سلیمان اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد».

/ملاحظه می شود که با پیدا شدن یک کلید، چه مقدار از قفل-
هایی که ذهن ما را بسته بودند باز می شود و عرصه جدیدی در
برابر فهم ما پدیدار می شود که باید در این عرصه به جولان
پرداخت و مقصود آیه را فهمید. حال شما هم با ما هم عقیده می-
شوید که تأملات و تأکیدات ما برای رسیدن به یقین در فهم درست
کلمات بیهوده و اضافی نبوده و می بینید که این یقین چه مقدار از
ابهاماتی که در ذهن ما ایجاد شده بود را مرتفع و فهم آیه را سهل تر
نموده است.

اگر در خاطرتان باشد قبلاً درباره داشته های حضرت سلیمان
علیه السلام گفته شد که او هیچ گونه کسری و نقصانی در حکومت
خود نداشت و همان گونه که خودش گفته بود «اوتینا من کل
شیء» همه چیز داشت و شکر همه آن ها را نیز به جای می آورد.
لذا اسباب دنیوی نمی توانسته مورد ابتلای او بوده باشد. از توبه
ایشان هم که از نوع «انابه» بود فهمیده شد که خواسته و آرزویی در
دل داشت که می خواسته به آن برسد. در تحلیل خواسته های او نیز
موارد زیر متتفی گردید:

- آرزوی تسلط بر سرزمین های دیگر.

- آرزوی داشتن عمر دراز و احتمالاً تا قیامت.

- زن.

- فرزندی که وارث حکومت او باشد.

و گفته شد که این آرزو در گذشته و یا در زمان حال او نمی-

توانسته باشد که فی المثل بگوید که: «ای کاش این گونه می شد» و گفتن ای کاش یک نوع حسرت است نه آرزو. لذا باید دید چنین فردی با چنان قدرت وصف ناشدنی چه آرزویی می توانست داشته باشد؟ آرزویی که چنان ذهن و قلب و وجود او را فرا گرفته بود که در آزمون خود دچار یک شکست ابتدایی گردد. از مفهوم «انابه» هم همین مطلب فهمیده می شود که او از خواسته و آرزویی که داشت به خدا رجوع نمود. به این ترتیب چاره ای نمی ماند به جز این که آرزوی او را در موضوعات معنوی جستجو کرد نه مادی و دنیایی.

دقت شود که ما با قرآنی روبرو هستیم که کتاب هدایت است و قصد دارد انسان را به کمالی که مورد نظر خداوند است هدایت نماید. حال از کجای تعبیر «صافنات الجیاد» به اسب، هدایت در می آید نمی دانیم. تنها چیزی که گفته اند و ارتباط ضعیفی می تواند با موضوع هدایت داشته باشد این است که ایشان این اسب ها را به خاطر استفاده برای جهاد در راه خدا دوست می داشت. هر چند که ظاهر آیات با حمل چنین داستانی (اگر صافنات را اسبان معنی کنیم و عشی را نیز عصر هنگام) تا حدودی سازگاری دارد، ولی بر فرض قبول چنین برداشتی، این سوال پیش می آید که قرآن خلاصه گو و هدایت گر انسان، از طرح چنین موضوعاتی چه منظوری دارد؟ و چنان چه این آیات با مفاهیمی که گفته اند در قرآن نازل نمی شد به کجای هدایت انسان ها لطمه وارد می آمد؟ آیا قبل از نزول این آیات کسی اسب را برای سفر و یا مقاصد

جنگی نگه‌داری نمی‌کرد؟ در جایی که خداوند به مسلمین امر می‌کند تا اسبان جنگی را برای ترسانیدن دشمنان خدا و خودشان آماده نمایند (موضوع آیه ۶۰ سوره انفال) ذکر این داستان که حضرت سلیمان علیه السلام نیز این کار را می‌کرده نمی‌تواند چندان وجهی داشته باشد. زیرا در جایی که امریه و دستوری وجود دارد که موضوع را واجب می‌گرداند، سخن گفتن از مستحب بودن و یا پندگرفتن، موجه نیست. ظاهر قضیه چنین می‌نماید که دسته‌ای از مفسران که خداوند جزای خیرشان دهد، به جهت تطهیر چهره حضرت سلیمان علیه السلام از سخنان شرم‌آوری که گروهی دیگر درباره ایشان گفته‌اند، مجبور به ارائه چنین توجیهاتی شده‌اند. ولی ایراد اساسی این است که چرا اصل نظریه را پذیرفته‌اند؟ نظریه‌ای که تطبیق آن بر آیات در خیلی موارد متزلزل و سست است. برای مثال در معنی صافنات گفته‌اند «اسب‌هایی که بر سه پا بایستند و گوشه پای چهارم را بر زمین بگذارند» مفهوم مخالف جمله بالا این می‌شود که اگر اسب مزبور تمام پای چهارم را نیز بر زمین بگذارد دیگر صافنه نیست! دیگر این که نماز عصر را از کجا آورده‌اند؟ یا این که غروب خورشید را از کجا فهمیده‌اند. اگر منظور غروب آفتاب بود چرا از جمله «حتی تغرب الشمس» استفاده نشده تا جای بحثی را باقی نگذارد؟ مهمتر این که نمازهای پنج‌گانه را از کجا استنباط کرده‌اند که گفته‌اند: حضرت نماز ظهرش را خوانده بود ولی به خاطر تماشای اسب‌ها نماز عصرش قضا گردید. تا آنجا

که می دانیم دستور پنج نوبت نماز و تعیین اوقات آن مختص اسلام است و قبل از آن سابقه نداشته است. این گونه که از قرآن فهمیده می شود، مومنین قبل از اسلام فقط صبح گاهان و شام گاهان ملزم به ادای فریضه بودند. این آیه درباره حضرت زکریا علیه السلام است که: فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَن سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا^۱ در این آیه حضرت زکریا که از متأخرین پیامبران است موظف بوده فقط نماز و تسبیح صبح و شام را برای مومنین واجب نماید و حضرت سلیمان علیه السلام مدت ها قبل از ایشان می زیسته اند. چنان چه نماز در زمان حضرت سلیمان پنج نوبت بوده، چگونه است که در زمان حضرت زکریا به دو نوبت کاهش یافته است؟

نکته دیگر این که اگر سلیمان علیه السلام گفته باشد من دوستی اسبان را بر نماز برای پروردگارم ترجیح دادم یا از نمازم غافل شدم، آیا چنین کسی صلاحیت پیامبری را دارد، و لو این که توبه کرده باشد؟ مگر غیر از این است که در توصیف معصوم گفته می شود: چنان یاد خداوند تمام وجود آنان را فرا گرفته که جایی برای غیر خدا نیست. آن گاه چنین کسی که چند اسب او را از یاد خدا غافل کرده باشد آیا می تواند معصوم باشد؟

خداوند به پیامبرش می فرماید: **وَأَذْكُرُ رَبَّنَا فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُن مِنَ الْغَافِلِينَ^۲**

۱- سوره مریم آیه ۱۱.

۲- سوره اعراف آیه ۲۰۵.

پروردگارت را در قلب خویش به حال تضرع و ترس با بیانی آرام و بدون تظاهر در صبح و شام یاد کن و از غفلت کنندگان مباش. در این آیه پیامبر صلی الله علیه و آله نهی شده اند از این که از یاد خدا غافل شوند و این معنی را می رساند کسانی که از یاد او غافل می شوند مورد پسند او نیستند. پس چگونه است که سلیمان معصوم به این نهی خدا بی توجه بوده و از نمازش غفلت ورزیده است؟ به هر حال برای ما مسلم است که حضرت سلیمان علیه السلام این گونه که گفته اند نبوده است. ما هم ترجیح می دهیم به ارائه برداشت خود از این آیات پرداخته و قضاوت را به اهل فهم و تحقیق واگذار کنیم.

سلیمان در «تاریکی غلیظ»

حضرت سلیمان علیه السلام هر سه مقام نبوت، رسالت و امامت را داشت^۱ و وسعت ولایت و سلطنت اش بر تمام جن و انس گسترده بود. این موضوع معلوم می کند که ایشان در امر ولایت هم کمبودی را احساس نمی کرد تا آرزوی داشتن آن را بکند. آن چه در انتهای این استدلال حذفی باقی می ماند دو چیز است:

اول - آرزوی داشتن مقام ولایت بر تمام انبیاء و اولیاء.

دوم - آرزوی محول شدن رسالت نجات بشریت به او، امری که همه پیامبران از جمله خودایشان امت های خود را به ظهور او

بشارت داده بودند.

قدرت چیزی است که تا همه جا و همه کس را در بر نگیرد سیر نخواهد شد. تنها چیزی که می تواند آن را مهار نماید تقوی و خدا ترسی است. ولایت حضرت سلیمان علیه السلام به گونه ای بود که همه چیز و همه کس را فرا گرفته و در همه جا گسترده بود مگر دو مورد فوق الذکر. آیات سوره ص می خواهد همین را تفهیم کند که وقتی به این قوی ترین مرد جهان، ولایت مقسمین نیکویی-ها ارائه شد، از قبول آن سر باز زد. او توقع داشت با وضعیت منحصر به فردی که در طول تاریخ بشریت (تا آن زمان) داشت، مقام ولایت بر انبیاء و اولیاء نیز به او واگذار گردد. امری که آیه ۸۱ سوره آل عمران و چند آیه دیگر از آن سخن گفته اند. یعنی ولایتی که چه در میثاق انبیاء علیهم السلام در عالم ذر به آنها ارائه شد و جملگی پذیرفتند و چه در دوره هر پیامبری به او عرضه می گردد تا تجدید بیعت شود.^۱

از آیات قرآن و روایات چنین بر می آید که همه پیامبران در حیات دنیایی شان آن ولایت را پذیرفتند الا دو نفر که در ابتدای کار کمی تعلل نمودند ولی سرانجام آن دو نیز قبول کرده و تجدید بیعت نمودند. ظاهراً علت این که قرآن بیان می کند «صافنات الجیاد» هنگام شب و تاریکی به او عرضه گردید، این تاریکی از درون حضرت حکایت می کند که به واسطه کوتاهی در پذیرفتن

۱- در بخش «صافنات الجیاد چیست» آیات آن بحث خواهد شد.

نور ولایت آن مقسمین نیکویی‌ها و خوبی‌ها، در تاریکی قرار گرفته بود. هنگامی هم که به او عرضه گردید، عکس العمل او این بود که گفت: «انّی احببت حبّ الخیر عن ذکر ربّی» من امامت را بر همگان را بر آن چه پروردگارم از «ذکر» (ولایت) به من داده بیشتر دوست داشتم (هنوز هم دارم) ^۱ «نعم العبد انه اواب» می‌فهماند که او بسیار به یاد خدا بوده و لحظه‌ای از یاد او غافل نمی‌شده. لذا پیش خود تصور کرده بود حال که خداوند به من این همه قدرت بخشیده به گونه‌ای که هیچ کس دیگر از انبیاء و اولیاء همتای من نبوده است و من هم لحظه‌ای از یاد او خارج نمی‌شوم، پس باید این مقام به من سپرده شود نه کس دیگر.

قبلاً گفته شد که «الخیر» به طور استعاره معنی امامت می‌دهد و چندآیه در تصدیق آن به عنوان شاهد آورده شد. وقتی حضرت در قبال عرضه صافنات الجیاد به او، پاسخ می‌دهد من این «الخیر» را برای خود دوست می‌داشتم، معلوم می‌شود «صافنات الجیاد» یا مقسمین نیکویی‌ها همان «الخیر» یا امامت است که آرزوی آن را در دل می‌پرورانیده و همین آرزوی نا به جا هم بوده که موجب گردید تا در حجاب شود. «توارت بالحجاب» می‌رساند که او قبلاً با آرزوی داشتن آن مقام در تاریکی قرار داشت که از آن به «عشی» یاد شده. یعنی درون او هم‌چون شب در تاریکی بود و نور ولایتی که می‌توانست درون او را نورانی کند را از خود سلب کرده بود.

۱- واژه‌های «ذکر» - «ذکری» - «ذکر الله» در بعضی آیات به معنی امام آمده است.

هنگامی هم که ولایت صافنات الجیاد به او عرضه گردید و او از قبول آن سرباز زد، نتیجه اش این شد که به واسطه حجابی که در مقابل دیدگان ضمیرش پدیدار شد، این بار نفس او در حجاب پنهان شد. حجابی که مانع می شد تا نور ولایت بر او بتابد.

در تورات جمله ای آمده است که خیلی عجیب می نماید و بعید می دانیم که علمای یهود از آن چیزی فهمیده باشند لذا آن را همان گونه که بوده و بدون تحریف نقل کرده اند: در تورات آمده است: «سلیمان خانه ای برای خدا ساخت (همان معبد معروف سلیمان) و تابوت خدا (تابوت سکینه که نسخه اصلی تورات و ماترک حضرات موسی و هارون علیهما السلام در آن نگهداری می شد و در سوره بقره آیه ۲۴۸ به آن اشاره گردیده و به تابوت عهد معروف است) را در آن قرار داد.» این جملات می رساند که آن روز، روز افتتاح معبد بوده و حضرت برای مردم سخنرانی هم کرده است و تورات آن را چنین نقل می کند: «آن گاه سلیمان گفت: خداوند فرموده است که در تاریکی غلیظ ساکن می شوم اما من خانه ای برای سکونت تو و مکانی را که تا به ابد ساکن شوی بنا نموده ام.»^۱

این جمله تورات چنین تفسیر می شود که سلیمان به خاطر آن چه که برای خدا انجام داده بود اعم از بنای معابد و مساجد و نگهداری از تابوت عهد و دائماً به یاد خدا بودن، توقعی برایش

۱- تورات - باب کتاب اول تواریخ - بخش ۶ جملات ۲۰۱ (جملات داخل پرانتز از ما است)

پیش آمده بود که از سوی خداوند برآورده نگردیده و خدا به او گفته است به خاطر توقعی که در تو پیدا شده و از امر من سرپیچی کرده ای (امری که حضرت توقع داشت به او واگذار شود) در «تاریکی غلیظ» ساکن می شوی. «تاریکی غلیظ» همان است که از آن به ظلمات یاد می شود که از یک سو هنگام شب یا «عشی» همه جا را فرا می گیرد و از سوی دیگر وجود کسانی که ولایت علی ابن ابی طالب و اولاد او علیهم السلام را نپذیرفته اند را فرا می گیرد که در این آیه از آن تعبیر به «حجاب» شده است. اگر دقت شود می بینیم که جمله حضرت سلیمان علیه السلام در تورات حالت اعتراض دارد و می خواهد بگوید با این کارهایی که برای خدا انجام داده، حال خداوند می گوید در تاریکی غلیظ یا ظلمات ساکن خواهی شد.

چنین موضوع مشابهی برای حضرت یونس علیه السلام هم پیش آمد. او نیز از این که پیامبری چون او باید زیر چتر ولایت کس دیگری برود خشمگین و غضبناک یا به تعبیر قرآن «مغاضب» بود. آن هم ولایت کسی که پیامبر نبود بلکه وصی یک پیامبر بود. خداوند نیز برای متنبه شدن اش او را به مدت سه روز در شکم ماهی افکند تا به خود آید. او نیز توبه کرد و خداوند توبه او را پذیرفت.^۱ برای حضرت سلیمان علیه السلام نیز همین توهّم عارض شده بود و خداوند برای تنبّه او جسدی بر روی تخت اش افکند

۱- برای اطلاع بیشتر به کتاب «غفیله نماز منتظران» به همین قلم مراجعه شود.

تا به خود آید و او پس از آن بود که توبه کرد.

وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ فِي آيَةِ
مشهود است که فقط با دیدن جسد بود که انابه کرد و از آرزو و
توقع بی جای خود برگشت. لذا این که گفته اند او به واسطه جسد
آزمایش گردید سخن درستی نیست و هیچ قرینه ای که به چنین
مفهومی رهنمون شود نیست. در بیان مفسرین هم هیچ استدلال
قرآنی و یا روایی که او به واسطه آن جسد امتحان شده باشد نیست.
(مگر همان داستان جعلی نود و نه زن و فرزند ناقص الخلقه) به
همین خاطر یا به حدسیات خود اکتفا کرده اند و یا به نقل جعلیات
امثال ابوهریره و کعب الاحبار مبادرت نموده اند.

از دقت در آیه بعدی که می فرماید: رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا
بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ ابهاماتی که در چگونگی شکست ابتدایی و توفیق
نهایی او بوده است، مرتفع می شود.

«هاء» حرف تانیث است که برای کلمات مونث اللفظ به کار
برده می شود و شمس - صافنه و ولایت هر سه مونث اللفظ
هستند.

«فاء» حرف عطف است که به «هاء» در «ردوها» معطوف است.
یعنی آن عرضه شده را مجدداً به من برگردانید تا کاری که باید
انجام بدهم را انجام دهم.

«طفق» یعنی آغاز کردن به کاری (کاری که قبلاً آن را انجام

نداده بود) وَطَفِقًا تَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ آیه درباره حضرات آدم و حواّ علیهما السلام پس از عصیان بر خداوند است و آن گونه که مفسرین گفته اند در اثر این عصیان عورات آن ها آشکار گردید و شروع کردند با برگ درختان جنت آن ها را بپوشانند (کاری که قبل از این انجام نداده بودند)

«مسح» از بین بردن چیزی - زدودن - پاک کردن «مسح الله بک من علة» خداوند این چیزی که بر تو عارض شده (بیماری) را از تو بزداید. استعاره مسح در وضو: یعنی هوای هر آن چه غیر از خدا در سر دارم را پاک می کنم.

«مسح»: برکت - نجات - مسیح: نجات دهنده، متبرک.

«سوق»: راندن - به سویی رفتن - سوق دادن.

«سوق»: جمع ساق - پا - از نوک پا تا زانو را ساق می گویند. به پا از آن جهت «ساق» می گویند که انسان را به هر سویی که بخواهد سوق می دهد و این معنی ثانوی آن است. آن چه که در قرآن و در زبان عرب متداول و مشهور است به پا «رجل» می گویند.
«اعناق»: جمع عنق - گردن ها.

«اعناق»: اعمال نیک - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

«المؤذنون اطول الناس اعناقاً» مؤذنان کسانی هستند که طولانی-ترین اعمال نیک را دارند.

«اعناق»: بزرگان - مهتران.

«عنق»: ابتدای هر چیز - عنق الصیف: ابتدای تابستان.

«عنق»: ذمه - عهدهایی که باید به آن عمل کرد - «امانة الله في

عنقک» یعنی امانت خدا بر ذمه تو است.

«جسد»: جسم - در لفظ عامیانه به جسم بی جان گفته می‌شود

اما در قرآن به این معنی به کار نرفته است. قرآن به جسمی که روح

از آن مفارقت کرده باشد «سَوَاءٌ» یا «میته» می‌گوید: فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا

يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُورِي سَوَاءَ أَخِيهِ خدایوند کلاغی را

برانگیخت که زمین را می‌کند و گود می‌کرد تا به او (قابیل) نشان

دهد چگونه جسم برادرش (هابیل) را پنهان کند (دفن کند) درباره

مفهوم جسد در جای خود توضیح بیشتری داده خواهد شد.

توبه سلیمان و خروج از ظلمات

آیه ای که لغات آن توضیح داده شد، بیان ندامت حضرت

سلیمان علیه السلام از افکار و آرزوهایی است که در دل می-

پرورانیده. در جایی که موضوع اسبان جنگی و عرضه آن‌ها به

ایشان منتفی گردیده، معقول نخواهد بود معنی دست مالیدن بر پاها

و گردن‌های اسبان را بر آیه حمل کنیم (کاری که قبل از این زیاد

انجام داده بود) بلکه باید دید کدام یک از معانی ذکر شده با

محتوای آیه سازگاری دارد (که تا به حال هم انجام نداده باشد) و همان را انتخاب نماییم.

قبلاً گفته شد که معنی اول «مسح» پاک کردن و زدودن است. حضرت سلیمان علیه السلام پس از این که نفس خود را در تاریکی دید و ضمیرش در حجاب شد و به قول تورات «در تاریکی غلیظ ساکن شد» دانست که اشتباه بزرگی را مرتکب شده است. لذا از خداوند خواست تا مجدداً آن صافنات عرضه شده را به او برگردانند (مجدداً عرضه کنند). پس از این که دوباره آن را به او عرضه داشتند این بار با پذیرفتن آن شروع کرد به پاک کردن (مسح) و زدودن آن آرزوهای نابه جا از فکر و دل خود (کاری که قبلاً نکرده بود - طبق) و این کار را با قبول آن چه که بر ذمه او (در میثاق انبیاء) بود توأم نمود.

اگر در خاطرتان باشد در معنی حرف «باء» در «بالعشی» یا در «بالسوق» گفته شد که به معنی طرف و جانب و هم چنین حرف همراهی است. سلیمان علیه السلام پس از زدودن آن خواسته ها از دل و فکر خویش، خود را به سوی رفتن به زیر چتر ولایت آن بزرگان و مهتران «اعناق» که تقسیم کننده نیکویی ها بودند سوق داد و با گفتن رَبِّ اغْفِرْ لِي قبولی ولایت آنان را بر خود اعلام نمود. از این پس او دیگر ساکن تاریکی غلیظ نبود و تاریکی مانند شب، وجود او را احاطه نکرده بود، نفس و ضمیرش هم دیگر در حجاب نبود بلکه همه به نور ولایت منور شده بودند.

می بینید که با پیدا کردن کلید رمز آیات و گشودن قفل فهم خود و با استفاده از معانی مناسب کلمات که با مفهوم آیات سازگار باشند، چگونه تفسیری کاملاً متفاوت از آن چه دیگران گفته اند به دست می آید که با شخصیت حضرت سلیمان علیه السلام نیز سازگار است. در این تفسیر، دیگر حضرت مانند نوجوانی نیست که از دیدن اسب ها ذوق زده شده باشد و نماز خود را فراموش نماید. آیه بعدی خلاصه ای است از چهار آیه ابتدایی^۱ ضمن آن که بیانی است از علت ندامت و به خود آمدن او با دیدن «جسد» و توضیح نوعیت اشتباه و خطای او که از کلمه «اناب» فهمیده شد. **وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ...** ما سلیمان را با عرضه نمودن آن صافنات الجیاد آزمودیم ولی او از آرزوهای خود پیروی کرد و از پذیرفتن آن روبرتافت. ما هم ضمیرش را در حجاب کردیم و نفس اش را در تاریکی پنهان نمودیم و وجود ظلمت گرفته او را هم چون جسدی بر تخت اش افکندیم تا متنبه شود. او نیز با رجوع از توقع بی جای خود توبه کرد و از ما خواست تا او را ببخشیم. آیه بعد از این می گوید: او نه تنها توبه کرد بلکه به خاطر «اواب» بودنش از خداخواست تا به جبران خطای خود حکومتی به او بدهد تا برای همه دوران ها و اعصار آینده سرمشق باشد. **رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي**

۱- این شیوه خلاصه گویی در ابتدا یا انتهای یک داستان و سپس شرح آن طی آیات دیگر، در قرآن سابقه دارد. برای مثال در بیان داستان اصحاب کهف و رقیم، ابتدا خلاصه داستان طی چهار آیه بیان شده سپس تفصیل آن در چهارده آیه آمده است.

مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي خدایا حکومتی به من عطا کن که بعد از من به هیچ کس دیگر مانند آن را ندهی. خداوند هم خواسته او را اجابت کرد و جن و شیاطین و عفریت و باد و پرنده و ... را مسخر او نمود و در خدمت اش قرار داد. در بخشی که به هدایت بلقیس توسط حضرت سلیمان علیه السلام خواهیم پرداخت درباره این آیه مفصلاً توضیح داده خواهد شد.

تحقیق در فهم معنی «جسد»

آخرین مطلبی که در این فصل باقی می ماند فهم معنی «جسد» است تا روشن شود چرا مفهوم جسد به خود حضرت سلیمان علیه السلام تطبیق شد. از آن جا که این کلمه هم از کلیدهای فهم این آیات است، توضیح آن به کمی صبر و حوصله نیازمند است و امیدواریم که دریغ نفرمایید.

در قرآن به وجود خالی از معنویت و در تاریکی فرو رفته «جسد» گفته می شود. به جهت روشن تر شدن مفهوم جسد و اطمینان از تفسیری که در سطور بالا از آن به عمل آمد، لازم است قدری بیشتر درباره آن تحقیق شود. قبلاً گفته شد که در مفاهیم قرآنی «جسد» به معنی جسم مرده نیست، بلکه وجود خالی از معنویت معنی می دهد و در فرهنگ قرآنی به جسم مرده «سوأة» گفته می شود. بحث آتی، دلایلی است که به جهت تصدیق مفهوم ارائه شده اقامه می گردد.

آیه‌ای می‌فرماید: وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ * وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ * ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ^۱ ما قبل از تو (به عنوان پیامبر) مردانی را فرستادیم که به آن‌ها وحی می‌کردیم. پس اگر این را نمی‌دانید از اهل ذکر سوال کنید (تا به شما بگویند که همین گونه بوده است) و ما آن مردان را بدن‌هایی که (مثل فرشتگان) غذا نخورند قرار نداده بودیم و آن‌ها نیز در دنیا جاوید نبودند. سپس وعده‌ای را که به آن‌ها داده بودیم (مبنی بر نصرت دین و هلاکت معاندین) را حق بخشیدیم و آن‌ها و آن‌چه از مؤمنین را که می‌خواستیم نجات داده و مسرفین را نیز هلاک گردانیدیم.

اگر در خاطرتان باشد، در بحث حضور جنیان در سپاه سلیمان گفته شد که آن‌ها در هیأت بشری بودند و در تأیید این سخن گفته شد اگر خدا می‌خواست پیامبری از ملائکه بفرستد، برای این که مردم بتوانند او را ببینند ناگزیر باید آن‌ها را به صورت بشر نازل می‌کرد و از لباسی که مردم می‌پوشند بر تن آنان می‌پوشانید (محتوای آیه ۹ سوره انعام) در این آیه خداوند می‌خواهد تأکید کند این مردانی که به عنوان پیامبر برای شما فرستاده شده‌اند، انسان‌هایی مثل شما هستند نه همانند موجودات دیگر مثل فرشتگان

که به خاطر نداشتن جهاز هضم و دفع بدن شان، غذا نمی خورند و مرگ هم ندارند. بلکه این ها هم غذا می خورند و هم مرگ دارند و در دنیا جاوید نیستند. هم چنین تأکید می کند که این ها به واسطه دریافت وحی است که زنده حقیقی اند و همانند کسانی که به واسطه خالی بودن وجودشان از معنویت و ارزش های الهی، فقط یک جسد متحرک از خود به نمایش می گذارند نیستند.

در این آیه جسد به معنی بدن آمده است نه جسم مرده. چنان چه جسد را جسم مرده معنی کنیم، بدیهی است که پیامبر مرده نه احتیاجی به تبلیغ دارد و نه کسی از پیامبر مرده نگرانی و ترس دارد. پیامبر مرده هم نمی تواند کسی را هدایت کند. بلکه این منظور را می خواهد برساند که این ها فقط جسدی که طعام نخورند نیستند بلکه پیامبرانی هستند که ما به آن ها وحی می کنیم و به واسطه هدایت ما و دریافت وحی است که زنده حقیقی اند. به موجب این آیه منظور از «جسد» بدن است، بدن مردمی که جان دارند و غذا می خورند.

آیه دیگر درباره توبه فرعون و ایمان آوردن به خدای موسی به هنگام غرق شدن است که خدا می فرماید: اکنون برای توبه خیلی دیر است ولی در امروز من بدن ترا نجات می دهم تا برای آیندگان عبرت و نشانه قدرت ما باشد. **فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ**

خَلَّفَكَ آيَةً^۱ از این آیه این گونه فهمیده می شود که بدن فرعون زنده به ساحل برده شد. چنان چه جسم مرده او به ساحل افکنده شده باشد، مفهوم «نجات» بر آن صدق نمی کند چون اجساد بقیه فرعونیان هم که غرق شدند و به هلاکت رسیدند نیز به ساحل انداخته شده بود. در تورات سفر خروج آمده است که: «در آن روز خداوند اسرائیل را از دست مصریان خلاصی داد و اسرائیل مصریان را به کنار دریا مرده دیدند»^(۲) به موجب این نقل همگی سپاه فرعون هلاک شده و دریا بدن آن ها را به ساحل افکنده بود و بنی اسرائیل آن بدن های مرده را به چشم دیدند. قرآن هم همین را می گوید که وقتی «آل فرعون» در دریا غرق شده و به هلاکت رسیدند، شما آن را به چشم خود دیدید. وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ^۳ اگر فرعون هم مثل آن ها با بدن بی جان به ساحل افتاده باشد، دیگر کلمه نجات معنی ندارد و فرقی نمی کند که بگویند بدن فرعون را نجات دادیم یا بدن همه فرعونیان را نجات دادیم. پس در جایی که نجات بدنی فقط متعلق به فرعون بوده، لزوماً باید نجات جسمی بوده باشد یعنی فرعون زنده از آب بیرون آمده است.

«نجات» در قرآن، نجات جسمی و روحی هر دو را مد نظر دارد مثل آن چه که درباره حضرت هود علیه السلام و مومنین همراه او

۱- سوره یونس آیه ۹۲.

۲- تورات - سفر خروج - بخش گذشتن از دریا جمله ۳۱

۳- سوره بقره آیه ۵۰.

آمده است نَجِّينَا هُوْدًا وَالَّذِيْنَ ءَامَنُوْا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَنَجِّيْنَهُمْ مِّنْ عَذَابٍ غَلِيْظٍ^۱ ملاحظه می شود که در این آیه دوبار لفظ نجات آمده است. یک نجات رهایی از هلاکتی است که قوم هود دچار آن شدند (نجات جسمی مومنین) و نجات دیگر، خلاصی از عذاب آخرت یعنی فلاح و رستگاری. پس وقتی در یک آیه فقط به نجات بدنی اشاره می کند، یعنی نجات به معنی فلاح و رستگاری را شامل نمی شود و این معنی را می رساند که از نظر خداوند، فرعون فقط یک بدن خالی از معنویت است و در آیات دیگر تأکید می کند جای او در جهنم خواهد بود.

شاید این ذهنیت ما بر اثر تکرار این موضوع که فرعون و هم فرعونیان همگی به هلاکت رسیده اند، موجب شود که مشکل بپذیریم که فرعون زنده از آب بیرون آمده باشد و اکثراً در معنی آیه گفته اند: «امروز ترا با بدن بی جان نجات می دهیم»^۲ و گفتیم که نجات درباره بدن مرده صدق نمی کند. اگر بقیه فرعونیان در دریا ناپدید شده بودند و فقط بدن فرعون به ساحل انداخته شده بود، شاید می شد نجات بدن را پذیرفت. ولی در جایی که اجساد فرعونیان ساحل را پوشانیده است، نجات فرعون باید نجات جسم باشد. نکته دیگر این که چنان چه مقصود قرآن به ساحل بردن جسد بی جان او بود، باید به یکی از این دو شکل می گفت «القینا

۱- سوره هود آیه ۵۸.

۲- ترجمه قرآن مرحوم آیت الله مشکینی.

بدنک» و یا «نبذنا بدنک» ولی وقتی حرف «باء» به بدن اضافه شده و بگوید «ببدنک» نجات جسمی را منظور نظر دارد. به هر حال نجات یا جسمی باید باشد مثل کسانی که در دریا غرق می شوند یا زیرآوار می مانند ولی آن ها را نجات می دهند و یا نجات جسمی و روحی یا دنیایی و آخرتی هر دو باشد. پس در جایی که هم هلاکت دنیایی باشد و هم در پی آن عذاب آخرت، نجات مفهومی نخواهد داشت.

چنان چه گفته شود منظور این بوده که مردم جسم مرده فرعونى که ادعای خدایی می کرده را ببینند و نگویند که به آسمان رفته و امثالهم، پاسخ اش این است که در آن صورت باید از یکی از دو کلمه «القینا» یا «نبذنا» استفاده می شد مثل: فَتَبَدَّنْهُ بِالْعَرَاءِ...^۱ پس او را به ساحل بدون سرپناه انداختیم. و یا همین آیه ای که درباره حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا درباره انداخته شدن همه فرعونیان هم به دریا در آیه ۴۰ سوره قصص آمده است: فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَدَرَّ آيَةُ هَفْتَمِ هَمَانِ سوره که خداوند به مادر حضرت موسی علیه السلام دستور می دهد که هر گاه بر جان فرزندت بیمناک شدی او را در صندوقی بگذار و در دریا رها کن می فرماید: فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَتَمَّتْ هُمْ فِي الْبَدْرِ حَامِلًا كَوْدِكُمْ رَا بِه سَاحِلِ مِي بَرْدِ مِي -

فرماید: فَلْيَلْقِهٖ اَلْيَمُّ بِالسَّاحِلِ^۱ ملاحظه می شود که هم در افتادن به دریا و هم افکنده شدن به ساحل از مشتقات «لقى» و «نبد» استفاده شده است.

دقت شود که قرآن هلاکت را به قوم فرعون یا ملأ فرعون و یا جنود فرعون نسبت داده است. وَكَانُوا قَوْمًا عَالِينَ... فَكَذَّبُوهُمَا فَكَانُوا مِنَ الْمُهْلِكِينَ^۲ و آن ها قوم برتری طلبی بودند و آن دو پیامبر را تکذیب کردند لاجرم هلاک شدند. و منظور از هلاک شدگان، قوم فرعون و ملأ فرعون هستند. اما در مورد غرق شدن، به فرعون و سپاه او هر دو اشاره می کند: فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا فرعون و سپاه اش بنی اسرائیل را از روی کینه و دشمنی تعقیب کردند. پس از این است که می فرماید: حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ ءَأَمِنْتُ...^۳ از این مکالمه فهمیده می شود که خداوند ایمان او را نمی پذیرد و فقط نجات جسمی او را تعهد می کند. «غرق» یعنی فرو رفتن در آب که لزوماً مرگ را در پی ندارد. از زمان غرق شدن تا مردن، فاصله ای است که در این فاصله امکان نجات وجود دارد. در آیه ۱۰۳ سوره اسراء که فرمود: فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا فقط از غرق شدن فرعون و تمام کسانی که با او بوده صحبت شده نه

۱- سوره طه آیه ۳۹.

۲- سوره مؤمنون آیات ۴۶ و ۴۸.

۳- سوره یونس آیه ۹۰.

هلاک آن ها ولی پس از غرق شدن همگی، استثنایی برای فرعون قائل شده و او را نجات جسمی داده و بقیه به هلاکت رسیده اند. علت این که فرعون از غرق جمعی استثناء نشده برای این است که در آن قضیه همگی غرق شدند ولی تنها کسی که خداوند او را به دو دلیل نجات داد فرعون بود آن هم نجات جسمی نه معنوی. اول این که آیه و نشانه ای باشد برای مردم زمان خود و بعد از او، تا همگی بدانند خداوند قادر یگانه با کسی که ادعای خدایی می کرد و می گفت: فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى^۱ چه کرده است. دیگر این که عذاب دنیایی را هم به او بچشانند زیرا برای یک سلطان متکبر که ادعای خدایی هم می کرده هیچ چیز دردناک تر از این نیست که مفلوک و شکست خورده به کنجی خزیده و مورد تمسخر و بی اعتنایی دیگران قرار گیرد.

در سوره نحل از انسان هایی که به ظاهر زنده اند و حرکت دارند، با لفظ «اموات» یاد می شود. دلیل آن نیز چنین عنوان گردیده: وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ * أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ^۲ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ آن هایی که غیر از خدای یگانه، کسان دیگری را معبود خود برگزیده اند که قادر به خلق چیزی نیستند و خود مخلوق می باشند، مردگانی هستند که زنده نیستند و نمی فهمند که چه موقع (پس از مرگ) دوباره مبعوث

می شوند. در آیه بعدی دلیل این که این افراد را مردگان متحرک نامیده چنین ذکر می کند: **فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ**^۱ آن امواتی که به ظاهر زنده اند ولی روح هدایت و خداجویی در وجودشان نیست به این جهت است که غیر خدا را می خوانند و به آخرت ایمان ندارند و قلب های آن ها منکر (همه ارزش های الهی) است و انکارشان نیز ناشی از تکبر آنان است. به موجب مباحثی که شد معلوم گردید که قرآن از کسی که وجودش ظلمانی و یا خالی از معنویت باشد با لفظ «جسد»، «بدن»، و یا «اموات» نام می برد.

الصّافنات الجیاد چیست؟

در زمانی که حضرت سلیمان علیه السلام با همه نبوت و رسالت و امامتی که داشت و با همه اقتدار حکومتی اش، ولایت آن مقسمان نیکویی ها را رد می کند، خود را در تاریکی می بیند و در حجاب قرار می گیرد. (که قبل از آن هم در تاریکی بود ولی از آن خبر نداشت) در این زمان نفس و شخص سلیمان است که به خاطر دور نگه داشتن خود از نور ولایت صافنات الجیاد، تبدیل به جسد می شود که روی تخت اقتدارش نشسته است. در این جا دیگر از «نعم العبد» خبری نیست. اما به محض این که از قضیه در حجاب

۱- سوره نحل آیات ۲۰ تا ۲۲.

بودن نفس خود و در ظلمت قرار گرفتن ضمیرش باخبر می شود به خاطر صفت اوّاب بودن اش به خدا رجوع می کند که این رجوع، بازگشت از افکار و آرزوهای نادرستی بوده که در دل می- پروانید.

در پایان آیات سوره ص خداوند از تقرّب او یاد می کند: **وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّآبٍ** و او را در نزد ما تقرّب و منزلتی ویژه بود و در آخرت نیز با وجودی بسیار نیکو به سوی ما باز می گردد. این آیات نشان می دهند که تا چه حدّ ولایت آن «صافنات الجیاد» نزد خداوند اهمیت دارد که فردی هم چون سلیمان مقتدر و محبوب خدا، با یک تعلل و لغزش و آرزوی مقام آن ها را در دل پرورانیدن، چگونه تا حدّ یک «جسد» در نظر خداوند سقوط می کند و چگونه با پذیرش آن، مجدداً به مقام قرب خداوند صعود می کند. سوالی که در انتهای این بحث بی پاسخ مانده این است که آن مقسّمان نیکویی ها و ارزش ها که از آن تعبیر به «صافنات الجیاد» شده چه کسانی هستند؟

در قرآن آیه ای است که می فرماید: **وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ نُوْحٌ وَإِبْرَاهِيْمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ ۗ وَأَخَذْنَا مِنْهُم مِّيثَاقًا غَلِيظًا** این آیه بیان می کند که خداوند از همه پیامبران میثاقی را اخذ کرده که در این جا معلوم نمی کند چه نوع پیمانی

بوده. ولی برای این که متوجه اهمیت فوق العاده آن بشویم، دو نکته را یادآور می شود. اول - پیمان مزبور پیمانی سخت و محکم است که از آن تعبیر به «میثاق غلیظ» نموده. دوم - اشاره می کند که این پیمان را حتی از تو (پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله) و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (علیهم السلام) اخذ کردیم. نام بردن این پنج نفر که از پیامبران اولوالعزم هستند نشان می دهد که هیچ استثنایی را خداوند در این پیمان قائل نشده و تمامی پیامبران موظف بوده اند آن را بپذیرند.

آیه قبل از آن تا حدوی (آن هم به طور سربسته) اشاره می کند که پیمان مزبور ناظر به چه کسانی است. *النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ ۗ وَأَزْوَاجُهُنَّ أُمَّهَاتُهُمْ ۗ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۗ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا فِي مَا نَحْنُ بِمُتَحَدِّثِينَ* (مطلقه پیامبر صلی الله علیه و آله بر مؤمنین سخن می گوید و سپس از دو گروه منتسب به ایشان صحبت می کند که یکی از آنان همسران پیامبرند که ایشان را مادر مؤمنین (امّ المؤمنین) معرفی می کند و گروه دوم، خویشاوندان پیامبر که در میان آنان نیز تبعیض قائل شده و از ولایت بعضی از آنان بر بعضی دیگر سخن می گوید و تاکید می کند که این خویشاوندان مستثنی شده بر همه مؤمنین و مهاجرین ولایت دارند. دقت شود که همان لفظ «أولی» که درباره پیامبر آمده، همان لفظ هم درباره خویشاوندان استثناء شده ایشان به کار رفته و می خواهد این معنی را برساند که همان ولایت

رسول بر مؤمنین، درباره این افراد هم صادق است. بعضی ها این بخش از آیه که درباره «اولوا الارحام» است را به ارث بردن خویشاوندان از هم تطبیق داده اند که مشکل بشود چنین مفهومی از آیه را استنباط نمود زیرا در تمام سوره احزاب غیر از آیه بیست و هفت، هیچ سخنی از موضوع ارث نیست. در آیه بیست و هفتم نیز از ارث بردن مسلمین از زمین ها و خانه ها و اموال یهودیان بنی قریظه که در جنگ با مسلمین شکست خورده اند سخن رفته است که از آن برداشت غنیمت جنگی می شود نه ارثیه خویشاوندی. دیگر این که وجود کلمه مهاجرین در آیه معلوم می- کند که به برهه خاصی از تاریخ اسلام که در آن زمان «مهاجرین» مطرح بوده اند نظر دارد، نه خویشاوندانی که از یکدیگر ارث می- برند.

نکته بسیار ظریفی که در آیه وجود دارد این است که در آیه فقط از «مهاجرین» نام برده شده و از «انصار» ذکری در میان نیست. یعنی نفرموده «من المؤمنین و المهاجرین و الانصار» حال آن که در دیگر آیاتی که می خواهد از کلیت اصحاب پیامبر یاد کند، هم لفظ مهاجرین را آورده و هم انصار را مثل: وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ...^۱ و يَا لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ...^۲ برای درک ظرافت آن نیز باید توجه داشت که

۱- سوره توبه آیه ۱۰۰.

۲- سوره توبه آیه ۱۱۷.

از میان دو گروه مهاجرین و انصار، کدام شان حق بعضی از خویشاوندان پیامبر که بعد از او بر مؤمنین ولایت هم داشته را غصب کردند. با دقت در آیه می توان فهمید که «بعضهم» ناظر است به «من المؤمنین» که بعضی از مؤمنین را قصد کرده و «ببعض» نیز به کلیت مهاجرین نظر دارد و فرموده «من المهاجرین» تا گروهی از مهاجرین مدنظر باشد. این طرز سخن گفتن یعنی مردم بدانند که بعضی از مؤمنین خویشان رسول بر تمام مهاجرین ولایت دارند و اگر مهاجرین در آینده خلاف این را گفتند (که گفتند) به استناد آیه قرآن از ایشان قبول نکنند (که مع الاسف قبول کردند).

در آخر آیه ششم از سوره احزاب تأکید می کند که امر ولایت بعضی از خویشاوندان پیامبر بر مؤمنین و نیز امّ المؤمنین بودن همسران ایشان، در کتاب آفرینش خداوند و لوح محفوظ رقم خورده و ثبت شده است. **كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا** این قسمت از آیه که قبلاً هم در همین آیه با جمله **فِي كِتَابِ اللَّهِ** به آن اشاره گردیده بود، می فهماند که این تصمیم یک بارگی و برحسب شرایط روز اتخاذ نگردیده بلکه ریشه در آفرینش دارد و از روزی که اراده خلق هستی شد، این چنین مقدر گردیده بود.

در آیه هشتم سوره احزاب، دلیل اخذ میثاق را چنین عنوان می کند که: **لِيَسْتَأْذِنَ الصّٰدِقِیْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَأَعَدَّ لِلْكَٰفِرِیْنَ عَذَابًا أَلِیْمًا** این پیمان به این منظور اخذ شد تا معلوم شود چه کسی در پیمانی که بسته صداقت دارد و به آن پای بند مانده است و چه کسی به آن

کافر گشته که برای کافران به آن پیمان، عذاب دردناکی آماده شده است. دقت شود که در این آیه روی سخن با انبیاء است و در حقیقت آزمونی برای همه آنان در اظهار صداقت یا خلاف آن محسوب می شود. جمله «میثاقاً غلیظاً» که در آخر آیه هفتم آمده تأکید می کند که پیمان مزبور، پیمان سخت و محکمی است و هیچ گونه عذری را در کوتاهی نسبت به پیمان مزبور ولو از پیامبران اولوالعزم خود نمی پذیرد و هیچ استثنایی هم برای کسی قائل نشده است. هم چنین قصد شناساندن آن شخصی که هم خویشاوند رسول است و هم بر مؤمنین و مهاجرین ولایت دارد را نموده تا مسلمین با معیارهای قرآنی و روایات نبوی او را شناسایی نمایند.

در آیه میثاق انبیاء علیهم السلام که حاوی محتوای میثاق فوق الذکر است. علاوه بر پیامبران، امت های آنان را نیز مکلف به قبول ولایت او نموده می فرماید: **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ- وَلَتَنْصُرُنَّهُ^۱ قَالَ ءَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي^۲ قَالُوا أَقْرَرْنَا^۳ قَالَ فَاشْهَدُوا^۴ وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ^۵** آن زمان که خدا از تمام انبیاء پیمان گرفت مبنی بر عمل به آن چه از کتاب و حکمت به سوی شما می- آید، سپس آن گاه که رسولی از جانب من آمد که کتاب و دین شما را تصدیق می کرد، به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید و گفت

آیا اقرار کردید و بر این منوال از امت خود پیمان گرفتید؟ گفتند بلی از طرف خود و امت خود بر میثاق اقرار داریم. خدا به پیامبران (شاید هم فرشتگان و پیامبران هر دو) گفت شما شاهد باشید بر این پیمان، من هم با شما شاهد خواهم بود.

حضرت علی علیه السلام به نکته دیگری هم در این آیه اشاره می فرمایند: «خدای تعالی از انبیاء پیش از پیامبر اسلام پیمان گرفت که به امت های خود خبر بعثت ایشان و علائم و صفات اش را بدهند و به آمدن اش بشارت داده و دستور دهند که او را تصدیق کنند»^۱ امام صادق علیه السلام فرموده اند: در همان روزی که پیمان عمومی (پیمان ربوبیت در عالم «ذر» که فرمود: «الست بربکم») اخذ شد، پیمان جداگانه ای نیز از انبیاء گرفته شد. این روایت معلوم می کند که میثاق انبیاء در همان عالم «ذر» اخذ شده است. در این آیه چند نکته قابل توجه است:

۱- از بیان آیه استنباط می شود تمام افرادی که قرار بوده امت پیامبری را تشکیل دهند، در همان عالم ذر، روز ورودشان به دنیا معلوم بوده و پیامبرشان نیز تعیین شده بود. به همین خاطر است که هر پیامبری قادر بوده از امت آینده خود که در همان عالم ذر با او بیعت کرده اند، پیمان خداوند مبنی بر ایمان به رسولی که در آینده خواهد آمد و یاری نمودن او را اخذ نماید.

۲- آیه می فرماید: از پیامبران «میثاق» گرفتیم. ولی درباره امت ها

می فرماید: آیا پیمان مرا از آنان گرفتید؟ و از پیمان خود به «اصری» نام می برد. از نحوه بیان معلوم می شود که «میثاق» متوجه پیامبران است و «اِصر» متوجه امت ها. به کار بردن دو واژه مختلف این سوال را مطرح می کند که در بیان یک موضوع به ظاهر واحد، چرا دوگانگی در انتخاب کلمات وجود دارد؟ چرا در هر دو جا از کلمه میثاق استفاده نگردیده؟

«اِصر» در لغت به معنی عقد و پیمان است. از آن جا که پیمان، بار مسئولیت سنگینی بر عهده شخص می گذارد، از آن تعبیر به «بارسنگین» نموده اند. چنان چه به آن پیمان عمل شود، سنگینی آن از دوش برداشته می شود. ولی اگر نخواهند به تعهد خود عمل نمایند، آن گاه است که سنگینی بار آن بر دوش می ماند و در این-جا معنی «گناه» پیدا می کند.

۳ - از دقت در آیه متوجه ظرافت دیگری می شویم که از همه «نبیین» پیمان گرفت برای «رسولی» که بعداً خواهد آمد. رسولی که پیامبران و کتاب های قبل از خود را باید تصدیق کند. این که در آیه هم لفظ نبی آمده و هم رسول، قابل تعمق است.

۴ - عموم مفسرین «رسول» را علاوه بر رسولی که بعد از هر پیامبر خواهد آمد، پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله دانسته اند که در این باره حدیثی هم از حضرت علی علیه السلام نقل شد. به موجب این روایت هر رسول موظف بوده علاوه بر بشارت به رسول بعد از خود، بشارت به آخرین پیامبر و هم چنین منجی موعود بدهد.

۵ - در میثاق انبیاء علیهم السلام، همه پیامبران حضور داشتند و در آیه هیچ گونه استثنایی برای هیچ یک از پیامبران از جمله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وجود ندارد. کلمه «رسول» هم نکره آمده است تا از سویی بتواند شامل همه رسولان گردد و از سویی دیگر فرد خاصی مدنظر نباشد. از آن جا که در میثاق انبیاء استثنایی وجود ندارد. بنابراین رسول اسلام صلی الله علیه و آله نیز در آن میثاق حضور داشتند و پیمان را از جانب خود و امت شان پذیرفته‌اند. چنان چه پیامبر اسلام در آن میثاق نبوده باشند، معنی اش این است که امت ایشان هم نباید چنان پیمانی سپرده باشند. حال آن که در زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می خوانیم «اَوَّلَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقًا وَ آخِرَهُمْ مَبْعُوثًا»^۱ او اولین کسی بود که میثاق را پذیرفت و آخرین آن ها بود که مبعوث گردید. از بیان قرآن در آیه ۷ سوره احزاب هم که شرح آن گذشت همین موضوع فهمیده می شود وَاِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ... در این آیه تمام انبیایی که نام آن ها برده شده، به ترتیب زمان بعثت شان آمده اند و علی القاعده باید بعد از حضرت عیسی علیه السلام نام پیامبر اسلام برده می شد. اما می بینیم که قبل از همه به ایشان اشاره شده تا مبین اولین پیامبری باشد که از او پیمان گرفته شده.

۱- مفاتیح الجنان - زیارت حضرت رسول از بعید.

۶ - حال که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به عنوان خاتم الانبیاء در آن میثاق حضور داشته اند و پیمان را از جانب خود و امت‌اش پذیرفته اند، سوال این است که تعهد ایشان در بشارت به رسول بعد از خود و ایمان آوردن به او و یاری کردن اش ناظر به کدام «رسول» است؟ در آیه سه شرط محکم وجود دارد و تأکید می‌کند: تا هر زمان که مقرر شده رسولی از سوی خدا بیاید اولاً حتماً قبلاً باید پیمان سپرده باشد. ثانیاً رسولان قبل از خود را تصدیق کند. ثالثاً مبشّر رسول بعدی باشد و باید هم به او ایمان آورده و یاری اش نماید. در مورد ایشان دو شرط از سه شرط واقع شده یعنی پیمان سپرده اند و رسولان قبل از خود را نیز تصدیق نموده اند. اما اجرای شرط سوم مبهم باقی می‌ماند. زیرا به موجب ختم نبوت، پیامبر دیگری نخواهد آمد.

از سوی دیگر ایشان متعهد شده اند که بشارت به «رسول» بعد از خود داده و از امت خود بخواهند که به آن «رسول» ایمان آورده و او را یاری کنند. از آن جا که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کسی نیست که با خداوند عهدی ببندد ولی به آن عمل نکند، ناگزیر باید بپذیریم که «رسولی» خواهد آمد که فقط «رسول» است ولی «نبی» نیست. رسولی که پیامبران و کتاب‌های قبل از خود را تصدیق خواهد کرد.

۷ - قرآن درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: کسانی که تبعیت از این رسول، که نبیّ امّی است می‌کنند که در

کتاب تورات و انجیل، آمدن او ذکر شده و آمده تا مردم را امر به معروف و نهی از منکر کند. هم چنین طیبات را برای آنان حلال و خبائث را بر آن ها حرام نماید و سنگینی بار آن پیمان (اصر) را از دوش آنان برداشته و زنجیرهایی که بر (فکر و اندیشه) آنان است را باز کند، هر کس به او ایمان بیاورد و در اطاعت او و یاری اش بکوشد و از نوری که همراه او نازل شده تبعیت کند رستگار خواهد بود. **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ... تا آن جا که می فرماید:**

وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ^۱ فَاَلَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ^۲ وَعَزَّرُوهُ^۳ وَنَصَرُوهُ^۴ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ^۵ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^۶

آن غل و زنجیرهایی که مردم بر دست و پای اندیشه خود بسته اند را باز می کند تا با ایجاد زمینه های لازم در توفیق به انجام پیمانی که به آن متعهد شده اند، بار آن را از دوش مؤمنین بردارد و از آن پیمان به «اصر» نام می برد، همان که خداوند در میثاق انبیاء فرمود «اخذتم علی ذلکم اصری» ادامه آیه که می فرماید **وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ^۵** منظور از انزال نور، همان نزول نور ولایت است که همراه پیامبر است. یعنی حضرت علی علیه السلام.

اگر در آیه دقت کنیم متوجه خواهیم شد که درباره نزول «نور» نفرموده «انزل الیه» تا از آن برداشت قرآن بشود. بلکه فرموده «انزل

معه» که از آن همراهی و یاری و نصرت فهمیده می شود. می دانیم که قرآن «به سوی» پیامبر نازل شد نه این که «همراه» ایشان نازل شده باشد. از این لفظ این گونه فهمیده می شود که راه برداشتن آن «اصر» از دوش مؤمنین در این است که آن «نوری» که همراه او نازل شده را به همه معرفی کند و از همگان بخواهد که به او ایمان آورده و یاری اش کنند که ایشان هم در غدیر همین کار را کردند و رسول و ولی بعد از خود را معرفی نمودند.

در ذهن ما به سهو این گونه جا افتاده که خاتمیت نبوت با خاتمیت رسالت یکی است حال آن که این گونه نیست و خاتمیت نبوت امری جدای از خاتمیت رسالت است.^۱ چنان چه در همین سوره اعراف دقت کنیم آمده است که: *الرَّسُولَ النَّبِيُّ الْأُمِّيَّ* از آنجا که مقام رسالت بالاتر از مقام نبوت است و از میان یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر فقط سیصد و سیزده تن از آنان رسول بوده اند، سوال می شود که چرا در آیه هر دو لفظ رسول و نبی با هم آمده است؟ چنان چه ابتدا از نبوت ایشان سخن می گفت و سپس از رسالت، موضوع قابل هضم بود که مقصودش تثبیت مقام رسالت بعد از مقام نبوت است. ولی وقتی به عکس اشاره می کند و بعد از ذکر مقام رسالت، از مقام پایین تر یعنی نبوت ایشان سخن می گوید، جای سوال گذاشته و تداعی «چونکه صد آید نود هم پیش

۱- در کتاب ولایت غریب، دلایل آن ذکر شده می توانید به آن جا مراجعه فرمایید.

ماست» را می کند. ولی از آن جا که می دانیم قرآن حکیم است و سخن بیهوده نمی گوید، باید بپذیریم که قصد دیگری دارد، و مفهوم مخالف آیه این می شود که خداوند رسول غیر نبیّ امّی هم دارد. در احادیث منزلت هم همین مطلب را در می یابیم که فرمود: «یا علی انت منّی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبيّ بعدی» با توجه به این که حضرات موسی و هارون و پیامبر اکرم صلوات الله علیهم هر سه نبی و رسول بوده اند و در حدیث فقط به نبوت اشاره دارد که «لا نبيّ بعدی» می فهماند که بعد از من نبوتی در کار نخواهد بود ولی رسالت برقرار است و علی علیه السلام که رسالت هدایت امت پس از پیامبر را به سوی اهداف قرآنی دارد، رسول خداوند است منتها بدون نبوت.

چگونه است که خداوند از فرشتگان خود که مأموریت دارند به زمین آمده تا قومی را به هلاکت برسانند با عنوان «رسول» یا «رسلنا» نام می برد ولی کسی که بعد از پیامبر می خواهد امر هدایت مردم را بر عهده گیرد، یا کسی که قرار است در آخرالزمان کاری بکند که هیچ یک از انبیاء موفق به انجام آن نشده و دین خدا را در سرتاسر جهان مستقر نماید، رسول خدا نباشد؟

امام باقر علیه السلام فرموده اند: «انّ الله تبارک و تعالی اخذ میثاق النبیین علی و لایة علیّ ابن ابیطالب» خداوند تبارک و تعالی از پیامبران (و امت آنان) برای پذیرش ولایت علی ابن ابی طالب پیمان گرفت. وقتی امام علیه السلام با این که کلمه «رسول» را در

آیه دیده اند، از اخذ پیمان پذیرش ولایت حضرت علی علیه السلام از انبیاء علیهم السلام سخن می گویند، آیا غیر از این فهمیده می شود که علی علیه السلام رسول ویژه خداوند است بدون داشتن نبوت؟ ولایت ایشان نیز چیزی جدای از ولایت بقیه ائمه علیهم السلام نیست.

در حدیثی که قبلاً نقل شد که حضرت علی علیه السلام فرموده بودند: «خدای تعالی از انبیاء قبل از پیامبر پیمان گرفت که به امت های خود خبر بعثت ایشان و علائم و صفات اش را بدهند و ...» منظور حضرت همه پیامبران تا آخرین فرد از سلسله انبیاء، قبل از پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله یعنی حضرت عیسی علیه السلام که هم رسول است و هم به رسول بعد از خود بشارت داده اند می باشد. ولی در بیان امام باقر علیه السلام، به اولین فرد از سلسله امامت که «رسول» است ولی «نبی» نیست نظر دارد که هر یک از ائمه بعد از ایشان نیز از همین خصوصیت «رسالت بدون نبوت» برخوردار می باشند. این روایت تأییدی است که خاتمیت نبوت به معنی خاتمیت رسالت نیست. جملات «موضع الرسالة» و «صفوة المرسلین» تأیید دیگری بر این معنی است. چگونه می شود که کسی برگزیده مرسلین باشد ولی خودش رسول نباشد؟

میثاق انبیاء و میثاقی که امت هر پیامبر با خدا بسته اند همان است که خداوند در سوره مائده آیه هفت می فرماید: **وَأذْكُرُوا**

نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا... به یاد آورید نعمتی را که خدا بر شما انعام داشت و هم چنین به یاد آورید میثاقی که در بستن آن تأکید بسیار داشت. همان میثاقی که همگی گفتید شنیدیم و اطاعت می کنیم. در زیارت آل یاسین هم به همین میثاق اشاره می کند که: «السلام عليك يا ميثاق الله الذي اخذه و وگده» سلام بر تو (امام زمان) ای میثاق خدا که آن میثاق را از همه گرفت و بر آن تأکید بسیار نمود. این فراز از زیارت نیز تأکید می کند آن رسولی که از همه انبیاء و امت های آنان درباره او پیمان گرفته شد علی و اولاد او علیهم السلام و در نهایت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند.

ملاحظه می شود که چگونه خداوند از این دوازده نفری که قرار است نتیجه تلاش تمام پیامبران را به بار بنشانند و به همین خاطر هم عنوان «سلالة النبيين و صفوة المرسلين» (عصاره انبیاء و برگزیده رسولان) را دارند. در هر جایی از قرآن اش به طریقی از آنان نام برده و یاد می کند. گاه از آنان به «شجره سبز» تعبیر می کند.^۱ گاه به «شجره یقطین» تشبیه می نماید.^۲ زمانی از ایشان با عناوین «خیر» و «رسول» نام می برد. در جایی هم به سنبله گندم که هفتصد دانه یا بیشتر به بار می آورد مثال می زند^۳ در آیه ای هم از ایشان به

۱- سوره یاسین آیه ۸۰

۲- سوره صافات آیه ۱۴۶.

۳- سوره بقره آیه ۲۶۱.

مقسّمان نیکویی ها و ارزش ها یا «صافنات الجیاد» یاد می کند. ائمه علیهم السلام نیز همین مفهوم را در تعلیمات خود به شیعیان شان گنجانیده و توجه آنان را به این معنی جلب می کنند. برای مثال در زیارت جامعه کبیره و یا زیارت های حضرت علی علیه السلام و یا روایاتی که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ولایت ایشان فرموده اند به وفور و به سهولت با همین مفاهیم مواجه گشته و خواهیم دانست آن ها چه کسانی هستند. کسانی که دوستی آن ها و قبولی ولایت شان، بهشت و خوبی های آن و ارزش هایش را به ارمغان می آورد. و دشمنی با آنان و ترک ولایت شان، دوزخ را عاید می سازد. «من اتبعکم فالجَنّة مأواه و من خالفکم فالنار مثواه» هر که از شما پیروی کند بهشت منزل گاه او خواهد بود و هر که با شما مخالفت ورزد، جای گاه او آتش خواهد بود. این فرموده امام هادی علیه السلام می رساند که آن ها تقسیم کننده بهشت و دوزخ هستند. کسانی که خداوند به همه فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل و هر مومن صادق و شهید، جلالت امرشان و عظمت مقام شان و بزرگی شأن آنان را شناسانیده است. «حتّٰی لا یبقی ملک مقرب و لا نبیّ مرسل و لا صدیق و لا شهید ... الاّ عرفهم جلاله امرکم و عظیم خطرکم و کبر شأنکم و...» و در فرازی دیگر، نجات و هلاک هر کس را موکول به پذیرش و یا ردّ ولایت آنان نموده است. «من

اتاکم نجی و من لم یأتکم هلک»^۱

نتیجه دیگری که آیات سوره ص متذکر آن است، جمع بودن «صافنات الجیاد» است که می فهماند هر «صافنة جید» همان خاصیت را دارد که بقیه صافنات الجیاد دارند و قبولی یا ترک ولایت هر یک از ائمه علیهم السلام همان نتایج فوق الذکر را در بر دارد و آن چه که به حضرت سلیمان عرضه شد، همین ولایت علی و اولاد او علیهم السلام بود که تمام پیامبران ولایت ایشان را پذیرفتند و تنها دو نفر از میان آنان تا حدودی لغزیدند. حضرت یونس علیه السلام بیشتر و حضرت سلیمان علیه السلام کمتر.

فصل سوم

نسل سرگردان

هدف مشترک انبیاء و اوصیاء

ولایت ائمه معصومین علیهم السلام همان جان جاوید بشر است که انسان ها بدون آن به حیات طیّب و زندگی جاوید نمی رسند. در زندگی انبیاء علیهم السلام دیده شد که هیچ کدام شان در استقرار دین خدا در روی زمین موفق نبودند. در زمان خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله نیز دیدیم که علی رغم توفیقات نسبی و محدود، وعده خداوند مبنی بر **هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ**^۱ جامه عمل نپوشید و این امر موکول به دوره امامت گردید. با غصب مقام خلافت، مجدداً استقرار دین خدا در سراسر زمین به تعویق افتاد و موکول به ظهور منجی عالم و دوره رجعت پیامبر و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین گردید.

سوالی که این مسئله در ذهن ایجاد می کند این است: خداوندی که از اول می داند سرانجام رسالت پیامبران اش در دوره نخست انجام آن چه خواهد شد و از سوی دیگر برای انسان ها کتاب و کتاب هایی را نازل فرموده، چگونه است که از این موضوع در آخرین کتاب اش سخنی نمی گوید؟ گر چه در پیام همه پیام آوران - اش بشارت به موعود منجی بوده است و همگی آن ها امت های خود را به انتظار آن روز دعوت نموده اند، اما در قرآن هیچ وعده ظاهراً صریحی در این باره دیده نمی شود. مقصود از وعده صریح، همان است که در بیان حضرت عیسی علیه السلام آمده است و به مردم بشارت پیامبر بعد از خود را می دهد آن هم به نام و نشان *وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ* چرا تمامی وعده های خداوند درباره منجی و موعود به صورت کنایه و در پرده است؟ گر چه بعضی از این وعده ها در عین فقدان صراحت، برای خیلی ها قابل فهم بوده و برای عموم نیز توسط پیامبر اکرم و اوصیاء ایشان صلوات الله عليهم تفهیم شده است مثل: *الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي*...^۱ و چندین آیه دیگر.

این ابهام گویی های ظاهری و در پرده سخن گفتن ها، این سوال را پیش می آورد: رسالتی را که هیچ یک از پیامبران در استقرار دین خدا در سراسر زمین نتوانستند به انجام برسانند و

۱- سوره صف آیه ۶.

۲- سوره مائده آیه ۳.

اکنون خداوند می خواهد توسط دوازده نفر آن را محقق گرداند، چرا در کتاب جاوید اش به این موضوع مهم اشاره نمی کند؟ چرا باید قرآنی که این قدر از انبیاء مختلف سخن گفته است، از اوصیائی که قرار است کاری بکنند کارستان، ذکری به میان نمی آورد؟

البته این سوالات تماماً جواب هایی منطقی دارند و پاسخ این است که چرا! اشاره شده، فراوان هم سخن گفته شده، لیکن چشمی که فقط ظاهر آیات قرآن و ظاهر آیات مربوط به قصص انبیاء را می بیند، قادر نیست این اشارات را متوجه گردد و برای فهم و درک آن، دیدگاهی متفاوت و چشمی دیگر لازم است. بر کسی پوشیده نیست آیاتی که به ولایت ائمه علیهم السلام اشاره دارند، چنان چه خود ایشان به آن تصریح نمی کردند، هم چنان بر ما هم پوشیده مانده بود. کما این که اکثریتی از مسلمین که خود را از تعالیم آنان محروم نموده اند، از این موهبت ها بی نصیب مانده اند.

خداوند در کتاب اش یک ظاهر و چند باطن قرار داده است و چنین می فهماند که درک باطن آیات از راه های معمولی ممکن نیست و به تجهیزات دیگری نیاز دارد. عمده این لوازم مجهز شدن به قوای تفکر و تدبیر و اصلاح دیدگاه خود نسبت به قرآن و آیات آن است. چنان چه چشم ظاهر برای دیدن و درک این مفاهیم کفایت می نمود، خداوند از مومنین دعوت به تدبیر در آیات خود را نمی کرد.

تدبیر از ماده «دبر» یعنی پشت قضیه را دیدن - آن روی سکه را دیدن - چیزی که در پشت ظاهر آیات نهفته است را فهمیدن. انسانی که می‌خواهد در درون خود متحول شود و خدا و آیات او را با چشم دل مشاهده نماید، باید که خود را برای چنین کاری تربیت کرده و با تمرینات خاص بتواند خود را به گونه ای منقلب نماید تا مفاهیمی که خیلی ها از درک آن عاجز اند را ببیند و درک نماید. یکی از تمرینات این است که در مواجهه شدن با هر آیه از خود سوال کند: غیر از مطلبی که فهمیده شد، آیا موضوع دیگری هم در آیه هست که آن را نفهمیده باشد؟ و در پی این سوال باید نیروی تفکر و تدبیر خود را به کار گیرد تا بتواند فهم خود را از ظاهر آیات عبور داده و به باطن آن نفوذ کند. قبلاً گفتیم که آیات قرآن در تشبیه، هم چون بنایی هستند که غیر از نمای ظاهری خود که فرع است، چیزهای دیگری هم در داخل خود دارد که اصل بنا است و همان است که می‌توان از آن به عنوان «مسکن» (محل آرامش و سکون دل) استفاده نمود.

هدف مشترک انبیاء و اوصیاء، موجب گردیده که هردو شان کار واحدی را به انجام رسانند و آن استقرار دین خدا در تمام زمین است و عبودیت انسان فقط برای خدا را مد نظر دارند. آن جا که قرآن در ظاهر خود از تلاش پیامبران در راه رسیدن به این هدف سخن می‌گوید و در تمامی موارد از عدم توفیق آنان (به جز عده‌ای قلیل که به آنان ایمان آوردند) خبر می‌دهد، این سوال پیش می‌آید

که دلیل شکست آنان چه بوده است؟ آیا راه را اشتباه رفته‌اند؟ پاسخ سوال قطعاً منفی خواهد بود زیرا ارائه طریق و هدایت آنان توسط خداوند بوده است و هر چه خدا بگوید حق محض است. حال که یقین داریم راه آنان درست بوده است و اشکال در انسان‌ها بوده که هدایت آنان را نپذیرفته‌اند. نه در طریقی که آنان پیموده‌اند. سوال دوم این خواهد بود: آن دوازده نفری که خواهند توانست از عهده امری به این مهمی برآیند آیا راه دیگری را بر می‌گزینند یا از همان راهی خواهند رفت که انبیاء علیهم السلام رفته‌اند؟

قرآن راه صحیح را فقط یک راه می‌داند و آن «سبیل الله» است که به صراط مستقیم ختم می‌شود و همه انبیاء و اوصیاء را به آن راه هدایت نموده است و مِنْ ءَابَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ^ط وَاجْتَبَيْنَاهُمْ^۱ و مردم را به اجتناب از «سبیل متفرق» دعوت می‌کند و با این دعوت، چنین تفهیم می‌کند که اوصیاء پیامبران هم ناگزیر از همان راهی خواهند رفت که انبیاء رفته‌اند. قرآن با بیان «سبیل الله» می‌خواهد بگوید راه انبیاء درست بوده و آن‌ها شکست نخورده‌اند بلکه این انسان‌ها هستند که با کنار کشیدن خود از هدایت آنان، شکست را پذیرفته و سرانجام دردناکی را برای خود رقم زده‌اند. آیاتی که دعوت به نظارت در سرانجام کار امت‌های پیشین می‌کند، دو هدف را مد نظر دارند: اول - عبرت گرفتن از عاقبت کسانی که

خود را از هدایت انبیاء محروم نموده اند. دوم - تفهیم این مطلب که خداوند اگر بخواهد امتی را هدایت نماید، راه اش همین راهی خواهد بود که انبیاء رفته اند و لاغیر. کسانی هم که در آینده همین رسالت را برعهده دارند و قرار هم هست که در این راه موفق شوند، حتماً همین مسیر را خواهند پیمود.

راه اوصیاء همان راه انبیاء است

شاید این سخن، ما را به یاد ضرب المثل معروفی که می گوید «آزموده را آزمودن خطا است» بیاندازد! اما اگر در سیره انبیاء و دلیل ناموفق بودن ظاهری آنان دقیق شویم خواهیم دید که در نهضت آنان، چیزی که همیشه غایب بوده است مردم بوده اند که خود را از نهضت رهایی بخش انسان ها از سلطه شیاطین و هواهای نفسانی کنار کشیده و به هدایت آنان پشت نموده اند. در نهضت انبیاء علیهم السلام همیشه پیامبران حضور خود را اعلام داشته اند ولی اکثریت مردم غایب بوده اند که در نهضت اول اوصیاء علیهم السلام نیز همین غیبت را شاهد بوده ایم. ولی در نهضت دوم اوصیاء علیهم السلام یا دوران رجعت، قضیه به عکس خواهد بود. یعنی تا زمانی که مردم صادقانه حضورشان را اعلام نکنند، اوصیاء نیز هم چنان غایب خواهند ماند. به عبارت دیگر باید گفت ظهور و رجعت در گرو حضور مردم خواهد بود.

تفاوت دیگری که پیشینیان با آیندگان دارند، تفاوتی است که در

سیاست های اجرایی اوصیاء نسبت به انبیاء وجود خواهد داشت. سیاست های اجرایی در گذشته چنین بود که وقتی قومی ظلم و فساد را از حد می گذرانید و کفر و شرک افزون می شد، این خداوند بود که با نزول عذاب، کافرین را هلاک و مومنین را نجات می داده است. سرنوشت اقوام نوح و عاد و ثمود و امثالهم حکایت از همین قضیه دارند و پیامبران گذشته به جز یک یا دو مورد، ملزم به جهاد با کفار و منافقین و مشرکین نبودند. از زمان بعثت آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله است که امر جهاد به صورت فریضه در دستور کار مومنین قرار گرفته و نهادینه می شود. و می بینیم که علی علیه السلام نقش محور و ستون جهاد فی سبیل الله را بر عهده دارد. گرچه این دستور نیز پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله و شهادت حضرت علی علیه السلام موقتاً تعطیل گردید و هیچ یک از ائمه علیهم السلام حکم جهاد صادر نکردند.^۱ از هنگام ظهور و در رجعت ائمه علیهم السلام است که ان شاء الله شاهد خواهیم بود که امر جهاد به شدت جاری خواهد شد و این بار کفار و منافقین به قوه قهریه مومنین، از صحنه روزگار حذف می گردند و نزول عذاب خداوند به جای این که فقط به دست ملائکه صورت بگیرد، دست توانای مومنین و امام منصورشان نیز در این امر مشارکت خواهند داشت. قَتَلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَتُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ

۱- در زمان امام حسن علیه السلام، بسیج به جهت جنگ انجام شد ولی جنگ به آن صورت رخ نداد و معاویه از طریق حيله های سیاسی توانست اطراف امام را خالی از یاران خود نماید.

عَلَيْهِمْ...^۱ با آنان بجنگید، خداوند آنان را به دست شما عذاب کرده و خوارشان ساخته و شما را بر آنان پیروز می گرداند.

وحدت رویه هدایت مردم توسط انبیاء و اوصیاء آنان و قاعده نزول عذاب بر کافرین و منافقین با مختصر تفاوتی که در نحوه نزول عذاب و عاملین آن به وجود می آید که به جای ملائکه، مومنین آیه عذاب برای آن ها خواهند بود، این نکته که خیلی مهم است را یادآور می شود که به جهت تشابه رویه هدایت مردم توسط انبیاء و اوصیاء علیهم السلام، باید بتوان از داستان انبیاء، داستان اوصیاء را نیز استخراج نمود و در پشت هر قصه ای از قصص انبیاء، چهره اوصیاء را هم مشاهده نمود. شرط این توانایی این است که خود را اسیر آن چه که خیال پردازانه گفته شده نکنیم و از مطالبی که گفته اند، سخنانی را بپذیریم که در آینده بشود آن را بر عملکرد اوصیاء تطبیق داد. مگر غیر از این است که اوصیاء وارث انبیاءاند و ملقب به «سَلَاةَ النَّبِيِّينَ وَ صَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ» هستند؟ آیا برگزیده و عصاره انبیاء و مرسلین غیر از طریق آنان طریق دیگری را انتخاب خواهند کرد؟ پس چرا از قصه انبیاء، نتوان قصه اوصیاء که یا در صدر اسلام اتفاق افتاده و یا در ظهور و رجعت به وقوع خواهد پیوست را درک نمود؟ اگر ظاهر آیات درباره انبیاء است، آیا غیر از این است که باطن همان آیات می تواند از اوصیاء

سخن گفته باشد؟

تنها از این دیدگاه است که این باور در ما شکل می گیرد که حکایت ائمه معصومین علیهم السلام، همان هایی که باید دین خدا را در سرتاسر زمین مستقر کرده و ریشه کفر و نفاق را خشکانیده و نصرت همیشگی مومنین را محقق نمایند، به طور قطع باید جایی در قرآن داشته باشند و قرآن نمی تواند در برابر امری به این اهمیت سکوت کرده باشد. جا و مکان این ساکت نبودن ها را هم عمدتاً باید در قصص انبیاء جستجو نمود. برای مثال وقتی قرآن از زبان حضرت شعیب علیه السلام می گوید: **بَقِيْتُ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**^۱ این جمله باید ما را به تفکر وادارد که در پشت آیه چه چیزی نهفته است. یا هنگامی که در غیبت موسی علیه السلام، بنی اسرائیل حضرت هارون علیه السلام (وصی حضرت موسی در غیبت چهل روزه) را در موضع ضعف قرار داده و گرد گوساله سامری جمع می شوند، باید تشابهی که میان این قصه و جمع شدن مردم در اطراف یک گوساله سامری دیگر و در موضع ضعف قرار دادن یک هارون دیگر (که وصی یک موسای دیگر بوده) وجود دارد را پیدا کرد.

قبلاً گفته شد که همه پیامبران مکلف بوده اند بشارت پیامبر بعد از خود را به مردم بدهند. آن هم نه به کنایه و اشاره بلکه روشن و

صریح. نمونه این صراحت در گفتار را در بیان حضرت عیسی علیه السلام مشاهده کردیم. این هم مسلم است که پیامبر صلی الله علیه و آله که از سوی خداوند مأمور شده بودند وصی پس از خود را به مردم معرفی کنند، این کار را خیلی صریح در غدیر انجام دادند و از مردم خواستند که با علی علیه السلام به عنوان امیر المؤمنین و خلیفه پس از پیامبر بیعت کنند و همین هم شد. غرض از ذکر این مطلب، تحصیل این نتیجه است که این صراحت گویی‌ها چندان هم نتیجه موثری به بار نمی‌آورند. آیا تصریح حضرت عیسی علیه السلام در بشارت به پیامبر بعد از خود، موجب ایمان آوردن مسیحیان به پیامبر خاتم گردید که تصریح پیامبر درباره علی منجر به ایمان آوردن مردم به او گردد؟ از این مهم تر خدایی که به صراحت هر چه تمام، مردم را از خدایی خویش مطلع نمود آیا منجر به ایمان آوردن مردم به او شد؟ دلیل این که مومنین در تاریخ انبیاء همیشه اقلیت محض بوده اند چیست؟ آیا قرآن به صراحت و به کرات از اقسام عذاب های جهنم سخن نگفته است، پس چرا اکثریت ایمان نمی‌آورند؟

این ها همه نشان می‌دهد که صراحت بیان یا در پرده سخن گفتن، تأثیر چندانی در ایمان آوردن مردم ندارد و مردم باید نیاز به «ایمان» را با تمام وجود درک کنند تا ایمان بیاورند. توحید و نبوت و امامت چیزی نیستند که صراحت گویی یا به کنایه سخن گفتن تأثیری در ایمان آوردن و یا نیاوردن مردم داشته باشد. دیدیم

که در شیوه انبیاء پیشین تماماً صراحت در گفتار بود و نتیجه ناامید کننده و تأسف آور آن را هم دیدیم. هر چند این صراحت گویی قرآن به جهت اتمام حجت هم تلقی می شود تا مردم نگویند چرا پیامبری نیامد تا ما را هدایت نماید.

اگر پیامبر از جانب خداوند خود را به عنوان رسول معرفی کرد، مگر علی از جانب خداوند خود را به عنوان امام معرفی نکرد؟ اگر پیامبر برای اثبات صدق گفتارش قرآن را آورد، علی که خودش قرآن بود. مگر می شود کسی که خودش قرآن است، قرآن ناطق، از خودش در قرآن «ساکت» سخنی نشوند؟ و آیا مگر می شود قرآن «ساکت» از قرآن ناطق سخنی به میان نیاورد؟ آن ها که نام علی را از قرآن نشنیدند، پس چه شنیدند؟ آیا همین «نشیدن ها» نبود تا موجب شود به او ایمان نیاورند؟

امامت چیزی نیست که صراحت بیان یا فقدان آن در اقبال مردم به امام تأثیری داشته باشد، مردم باید نیاز به امام و رهبری الهی را یک ضرورت اجتناب ناپذیر بدانند.

خداوند با نام بردن پیامبران اش در قرآن که حتی در بعضی موارد پدر آن ها را نیز معرفی می کند مثل: موسی ابن عمران - اسحاق ابن ابراهیم - یحیی ابن زکریا و ... همین نکته را می خواهد یادآوری کند که کسی که در پی هدایت است باید چراغ برداشته و به جستجوی امام بپردازد. به عنوان چراغ نیز قرآن را در اختیار او قرار داده است. قرآنی که پیامبران را به نام معرفی می کند، به امام

که می رسد از او به صفات یاد می کند نه نام و معیارهایی را معرفی می کند تا بتوان به کمک آن امام را شناسایی نمود. آگاهی مومنین از صفاتی که یک امام باید داشته باشد، موجب می گردد تا به بیراهه نروند و با ملاک های محکمی که قرآن معرفی می کند، جویای امام خود باشند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه غدیریه قریب به این مضمون می فرماید: «خداوند هیچ صفتی از صفات مومنان را در قرآن نیاورده مگر این که اول از همه علی مقصود او بوده است» قصد قرآن از ارائه همین معیارها به مومنین در انتخاب امام خود را می رساند. آن ها که علی را در قرآن ندیدند، چه دیدند؟ و آن ها که علی را از قرآن در نیافتند، چه یافتند؟

آن جا که قرآن از حکومت بی بدیل حضرت سلیمان علیه السلام و قدرت بی رقیب او در امر حکومت و گسترش دین خدا در سرتاسر دنیای متمدن آن روز سخن می گوید، و قرار است شخص دیگری هم در آینده ظهور کند و به جای «از مصر تا سبأ» دین خدا را در تمام زمین رواج دهد، آیا نباید تشابهاتی بین این دو حکومت وجود داشته باشد؟ و آیا غیر از این است که قوه تفکر ما است که باید این مشابهت ها را پیدا کرده و برای آینده پند بگیرد؟ پندی که او را متوجه کند که چه تمهیداتی بیاندیشد تا پس از مرگ «سلیمان»، «جامعه سلیمانی» مضمحل نگشته و هم چنان پایدار بماند.

هنری که قرآن به کار برده این است که با نهادن این تشابهات در فحوای قصص انبیاء علیهم السلام، مومنین را به کشف آن ها فرا

می‌خواند تا با آگاه شدن از نقاط ضعفی که در سیاست های قبلی بوده، بتوان به موقع و با تصحیح اشتباهات و نقاط ضعف آنها، شرایطی به وجود آید تا دست صالحین منتظر، دست مصلحین منتظر را بفشارد به نشانه بیعت. تنها این باور است که به نسل های سرگردان تاریخ اسلام بعد از فاجعه غصب خلافت، امید می بخشد و یادآورشان می کند که وضع همیشه این گونه نخواهد ماند.

نسل سرگردان امروز

بیاید با هم فرضی را پیش بکشیم مبنی بر این که نبوت ختم نشده و قرار است تا چند نوبت دیگر پیامبرانی مبعوث شوند و کتاب هایی را هم با خود بیاورند.

سوال این است آیا می شود حدس زد کتاب یا کتاب های آتی

چه محتوایی می داشتند و از چه موضوعاتی صحبت می کردند؟

در یک بررسی اجمالی از تورات و انجیل و قرآن، می بینیم کلیات فصول آن عبارتند از: بیان چگونگی خلقت هستی و انسان، هدایت به توحید، حقانیت نبوت، ذکر داستان پیامبران گذشته به جهت عبرت، احکام، بشارت به پیامبر آینده (غیر از قرآن)، معاد، پاداش آخرت و... نقطه مشترک دیگری هم که هر سه کتاب دارند، سکوت آنها در برابر حوادث و اتفاقاتی که بر پیامبر بعدی خواهد افتاد است و چیزی از آن بیان نمی کنند. هر چه هست درباره گذشته است. برای مثال تورات از مسائلی که بر عیسی علیه السلام خواهد

گذشت چیزی بیان نمی کند ولی قرآن حوادث آن را بازگو می کند پس اگر قرار بود کتابی در آینده نازل شود، قطعاً کتاب آینده تمام موضوعاتی که در کتاب ها مشترک است را بیان می کرد متنها کامل تر از قبلی ها. ضمن آن که از وقایعی که بر پیامبر اسلام و بعد از او تا زمان دین جدید اتفاق افتاده بود خبر می داد و امت خود را از چگونگی آن حوادث مطلع می کرد تا مایه عبرت و پند آنها شود. کتاب بعد از آن هم شامل همین موضوعات می شد. به علاوه وقایع زمان پیامبر قبل از خودش و تا آخر به همین روال می بود.

حال فرض خود را پس می گیریم. چون نبوت ختم شده و قرآن هم آخرین کتاب است و پیامبر یا کتاب دیگری نخواهد آمد. بررسی می کنیم که قرآن برای نسل امروز چه دارد.

بیان خلقت دارد، هدایت به توحید دارد، از حقانیت نبوت صحبت می کند، داستان اقوام و پیامبران قبل را مفصل بیان نموده، احکام دارد، به معاد و پاداش هم فراوان اشاره دارد با یک نگاه اجمالی متوجه می شویم کمبودی که نسبت به کتاب فرضی آتی دارد این که از حوادث زمان این پیامبر تا پیامبر بعدی ساکت است و سخنی نمی گوید. یعنی نسبت به کتاب فرضی آینده نقص دارد. کمبود دیگری که نسبت به کتاب های پیشین دارد، بشارت است به پیامبر آینده، که به دلیل خاتمیت نبوت، لزومی نبوده و به جای آن اعلام خاتمیت دارد.^۱ از طرفی اعتقاد داریم قرآن کامل ترین کتابی

۱- قرآن حامل بشارت هم هست و به جای بشارت به «نبی» بشارت به «امام» دارد.

است که تا قیامت کفایت از نیاز انسان می کند و احتیاج به کتاب دیگری نیست. اما اگر کسی پیدا شد و در گذشته شک کرد، کما این که هزاران هزار مسلمان نسبت به آن چه که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد، شک کرده اند و یکی از دلایل تعدد مذاهب از همین قضیه ناشی شده است، آیا قرآن نباید در این باره قضاوت کرده و حرف قاطع آخر را بزند؟

انسان بدون عناد امروز، که جویای حقیقت هم باشد چه کند؟ به دلیل توطئه هایی که در تاریخ، علیه امامت شده است به احادیث نمی تواند اعتماد کند (کما این که نکردند) قرار هم نیست کتابی دیگر نازل شود. پس چه باید کرد؟

در تحقیقات خود به قدری با کتاب های ضد و نقیض مواجه است که سرگردان می شود. چه راهی پیش پای او است؟ می خواهد برای آخرت خود تصمیم بگیرد و آخرت هم یک بار اتفاق می افتد پس با شک و تردید نمی توان به استقبال آخرت رفت. از طرفی هم باید به یقین برسد. این یقین از کجا باید حاصل شود؟

به عالم مراجعه می کند، هر یک از علمای مذاهب، یک چیز می گویند. کتاب های مکتوب بشر نیز همین گونه است. مجموع کتاب ها و علما نیز مشکل او را حل نمی کنند. به عقل خود مراجعه می کند، زیاد قابل اعتماد نیست. به دل مراجعه می کند، ممکن است کمی آرامش خاطر پیدا کند. مجموعه عقل و دل هم او را به یقین نمی رسانند. غیر از قرآن هیچ پناه دیگری ندارد. قرآن

هم سکوت نموده است. پس با این سرگردانی چه کند؟^۱
 این داستان تأثر انگیز نسل امروز است. اگر فرض کنیم قیامت تا
 ده هزار سال دیگر اتفاق نیافتد، در این فاصله، آراء و عقاید دیگری
 هم ممکن است به قبلی ها اضافه شده و هر چه از صدر اسلام
 دورتر شویم، موضوع مبهم تر می شود.

نسل صدر اسلام که خیلی از آن ها واقعه اصحاب فیل را یا
 خود دیده بودند یا مستقیماً از پدر بلا فصل خود شنیده بودند، آن
 طور از آب در آمدند، الأ قلیل. نسلی که داستان اصحاب کهف را از
 پدران خود شنیده بودند مگر چه قدر ایمان آوردند که نسل کنونی
 یا نسل پنج هزار سال بعد بخواهد از داستان اقوام عاد و ثمود که
 بیشتر برایش افسانه خواهد بود، عبرت بگیرد؟ نسل امروز که
 سرگردان باشد، وای به حال نسل پنج یا ده هزار سال بعد.

اختلاف نظر بین علما و متهم کردن یکدیگر به کتمان احادیث و
 یا تأویل آن به گونه دل خواه و صدها مقوله دیگر به کلی او را
 مستأصل نموده است. نمونه روشن آن این که عده ای گفته اند
 «مهدی موعود» ظهور کرد و رفت و تمام شد!

اگر هم نیامده باشد (که نیامده است و ان شاء الله هر چه زودتر
 خواهد آمد) آمدن او برای این انسان سرگردان، معلوم نیست نفعی
 داشته باشد زیرا آن روز، روز ایمان داشتن و پیوستن است. روز

۱- شیعیان به خاطر فیض امامت است که تا حدودی به یقین رسیده و اطمینان خاطر یافته اند.

فرج برای منتظران است، نه روز تحقیق و تصمیم. قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيْمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ^۱ بگو در «روز فتح» ایمان آوردن کافران سودی به حال آن ها نخواهد داشت و هیچ گونه مهلتی به آنان داده نمی شود.

«یوم الفتح» چه روزی است؟

سؤال این است که «یوم الفتح» چه روزی است؟ آیا این روز در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله بود؟ می دانیم که بزرگترین فتحی که خداوند نصیب مسلمین نمود، فتح مکه بود که از آن در قرآن اش به «فتح المبین» یاد نموده است.^۲ ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن روز به تمام مشرکین و کافرین امان داد و برای شان مهلت قائل شد تا شاید به خود آمده و ایمان بیاورند^۳ اما آیه می فرماید که در «یوم الفتح» نه ایمان آوردن کافرین سودی برای شان خواهد داشت و نه به آنان مهلت (برای اندیشیدن و یا هر امر دیگر) داده می شود. پس لزوماً «یوم الفتح» روزی است که باید در آینده منتظر آن باشیم که مشخصات آن با روز ظهور تطبیق می کند و درباره آن فرموده اند: مهدی علیه السلام از هیچ کافر و منافقی توبه

۱- سوره سجده آیه ۲۹.

۲- بعضی ها جنگ حنین را مصداق فتح المبین می دانند و بعضی صلح حدیبیه را.

۳- قرآن دلیل دیگری که پیامبر به مشرکین امان داد را مخلوط بودن مؤمنینی که تا آن زمان مهاجرت نکرده بودند با مشرکین در مکه ذکر می کند. (آیه ۲۴ سوره فتح درباره امان دادن به مشرکین و آیه ۲۵ همان سوره درباره مخلوط بودن مؤمنین و مشرکین در مکه).

نمی‌پذیرد «لا یتیب احداً» احتمال این که به هنگام ظهور فرصت تحقیق و استدلال و تفکر نباشد بسیار قوی است. قرآن می‌فرماید و معصوم هم در زیارت آل یاسین آن را تکرار می‌کند که *يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا* لا اقل قسمت آخر آیه جای امیدی باقی می‌گذارد برای آنانی که با دیدن آیات ظهور، فرصت کوتاهی برای ایمان آوردن و پیوستن داشته باشند. ولی برای آن کس که می‌خواهد تحقیق کند و بعد انتخاب نماید، بعید است که فرصتی بماند. فرصت تحقیق و انتخاب مال امروز است، نه آن روز. آیه می‌فرماید: روزی که بعضی آیات پروردگارت بیاید (ظهور امام بعد از آمدن علامات ظهور) در آن روز هر که قبل از آن ایمان نیاورده باشد یا «خیری» از ایمان خود کسب نکرده باشد، ایمان آوردن‌اش در آن روز نفعی برایش ندارد.

از مجموعه این فرضیات و استشهاد به آیات می‌خواهیم نتیجه بگیریم که لزوماً یک برهان قاطع باید باشد که حرف آخر را بزند و قرآن به عنوان کتاب هدایت، باید بتواند انسان سرگردان امروز را هدایت نموده و او را از این بلا تکلیفی نجات دهد. این یک «ضرورت» و انتظار به جایی است که از قرآن داریم. اگر این استدلال و احساس آن «ضرورت» پذیرفته شده باشد، تازه به «قال»

قضیه رسیده ایم. بنابراین لازم است از این زاویه و با این دید، قرآن دقیقاً بررسی شود و با یقین به این که حتماً در این مورد صحبت کرده و حتی از وقایع بعد از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گفته، باید دنبال جواب بگردیم. مطمئن باشیم که اگر از قرآن سوال کنیم، جواب خواهد داد. اگر به قرآن به عنوان یک کتاب جاوید یقین داریم، پس حتماً این مطالب باید از آن استخراج شود. حال در کجای قرآن است و در کدامین بطن آن، تحقیق و بررسی معتقدان است که آن را آشکار خواهد کرد. باید یقین کنیم که هست. در گنجینه‌های قرآن هم هست، منتها «مفتاح» آن را باید از کسی که «مفتاح» نزد او است بخواهیم با ایمان قوی هم بخواهیم تا عطا کند.

سوال: چرا تا به حال با وجود این همه عالم و مفسر و محدث از صدر اسلام تا کنون پیدا نشده؟

در پاسخ باید گفت: واقعیت این است که این موضوع از دیرباز مورد توجه علما بوده است و آیات زیادی در قرآن هست که به استناد احادیث فراوان به این موضوع اشاره دارند که این روایات هم توسط علما نشر و پخش شده است. آن چه در این جا اعمال می‌شود پیدا کردن مصداق آیات ولایت از طریق تفسیر قرآن به قرآن است که در گذشته کمتر مورد توجه بوده. علت آن را نیز باید در دو چیز دانست: اول مقید بودن مفسر به حفظ فقط ظاهر آیات، دوم وجود روایاتی که مصداق بسیاری از آیات را موضوع ولایت یا یکی از ائمه علیهم السلام معرفی نموده است. بدین لحاظ ضرورتی

در پیدا کردن مصادیق آیاتی که به ولایت نظر دارد، از راه تفسیر قرآن به قرآن نمی دیدند. به هر تقدیر این موضوعات با احساس «ضرورت» قابل کشف هستند نه با علم. علم، عصای مطمئنی برای حرکت در راه کشف است، نه خود کشف. هر گاه یافته های خود را مطلق نکردیم و ضرورت آن را نیز احساس کردیم، لاجرم «حرکت» می کنیم و اگر حرکت کردیم، ان شاء الله او هم ما را یاری خواهد کرد تا حقیقت را پیدا کنیم.

قرآن کتابی است «ساکت» که باید آن را به «نطق» در آورد. حضرت علی علیه السلام در خطبه ۱۵۷ نهج البلاغه پس از این که قرآن را نور معرفی می کند می فرماید «ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق و لکن اخبیرکم عنه ...» آن است قرآن پس او را به سخن در آورید. و (تا او را به نطق در نیاورید) هرگز سخن نمی گوید. و ادامه می دهند: ولیکن من از آن به شما خبر می دهم. از این جمله چنین فهمیده می شود که استنطاق قرآن کار ساده ای نیست. کسی می تواند قرآن را به نطق آورد که قابلیت شنیدن پاسخ آن را هم داشته باشد. این که امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «لکن اخبیرکم عنه» یعنی تا هدایت معصوم نباشد به سخن درآوردن قرآن غیر ممکن است.

می گویند قرآن جز روی ظاهر خود را به «نامحرم» نشان نمی دهد. برای محرم شدن باید طهارت نفس و اخلاص داشت لَّا

يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ^۱ اما تزکیه و طهارت باطن و اخلاص، «قال» قضیه و شرط اول است. برای درک مطلب شروط دیگری هم لازم است.

دومین شرط «یقین» است. یقین به این که قرآن همه چیز دارد و همه چیز می داند. آن کس که یقین کند که خواسته او در قرآن یافت می شود، لاجرم به دنبال آن هم می گردد و ان شاء الله به آن هم خواهد رسید.

سومین شرط «طلب» و صبر و پافشاری در آن است. تا کسی خواهان نباشد، قرآن چیزی به او نمی دهد باید خواست تا بتوان گرفت. فقط هم به اندازه «طلب» و ظرفی که آورده است می دهد نه بیشتر.

اخلاص، یقین و طلب سه عاملی هستند که وحدت ایجاد می کنند برای رسیدن به «کشف». بنابراین علت پیدا نشدن را باید در فقدان آن مثلث جستجو کرد. افراد پاک و با اخلاص زیاد بوده اند. افراد طالب و مشتاق علم هم زیاد بوده اند. خیلی هاشان هم در خیلی زمینه ها یقین داشتند که خواسته آنها در قرآن یافت می شود. آن که «اصول» خواست به آن رسید. آن که «فقه» خواست به آن رسید. آن که «عرفان» خواست به آن رسید. هر کس هر مثلی برای خود ساخت، در قالب همان مثلث هم به قدر اخلاص و یقین و

طلب خود، برداشت کرد. بعضی ها از یافته های خود خبر داده اند. از بعضی هم «خبری بازنیامده» آن ها هم که خبر دادند بعضی شان به خاطر ترس از ثقل فهم و سختی هضم مطلب، کاملاً در پرده سخن گفته اند که فقط معدود افراد متوجه آن بشوند. آن ها هم که متوجه شده اند به تاسی از استاد خود، نقل آن را فقط برای «خواص» کرده اند. قطعاً اگر یکی از آن بزرگواران گذشته، نسبت به سکوت قرآن درباره تاریخ ولایت فکر کرده بودند و به یقین می رسیدند که قرآن به عنوان یک کتاب کامل که بیان کننده هر چیز است و حتماً هم باید بیان ولایت و تاریخ حوادث آن را در خود داشته باشد و ضرورت بیان آن را نیز برای عموم احساس کرده بودند، قطعاً با اخلاص و علم و شناختی که داشته اند، بسیار قوی تر و عمیق تر و روان تر از این که تقدیم شما می شود خلق می شد و ان شاء الله خلق هم خواهد شد.^۱ که این هنوز از نتایج سحر است. بنابراین فقدان آن را باید در فقدان مثلثی که از این زاویه دید، به قرآن نگریسته باشد جستجو کرد.

اگر از قرآن می خواستند که سخن بگویند، او نیز صحبت می کرد. متنها نخواستند، او نیز خاموش ماند. حضرت علی علیه السلام در ادامه خطبه فوق الذکر و بعد از جمله «لکن اخبركم عنه» می فرمایند: «الا انّ فيه علم ما یأتی ...» بدانید که در آن، علم آنچه

۱- در این جا مقصود ارائه شأن نزول یا روایاتی که می فرماید: این آیه در شأن فلان امام است، نمی باشد بلکه منظور پیدا کرن ولایت در قرآن به شیوه تفسیر و تدبر است.

می‌آید هست. از این جمله این گونه فهمیده می‌شود که: حوادثی که در آینده بر تاریخ دین خواهد گذشت در قرآن هست بد نیست به مناسبت، نکاتی دیگر را یادآور شویم. قرآن طالب خود را آزمایش می‌کند و تا مطمئن نشود جوینده حقیقی است، چیزی به او نخواهد داد. هر چند درباره قرآن گفتیم کتابی ساکت است، اما نگفتیم که کتابی بی تفاوت است و برایش فرقی نکند که خواننده او کیست. قرآن از ضمیر خواننده خود با خبر است. گاه مدت‌ها خواهان خود را به اصطلاح سر می‌دواند و رو نشان نمی‌دهد تا ببیند طالب حقیقی است یا خیر. اما اگر صبر و اصرار و پافشاری باشد و نیت را نیز خالص ببیند او را مأیوس نخواهد کرد. برای همین است که تحقیقات «تفنی» در قرآن راه به جایی نمی‌برد.

نکته دیگر این که هر کس از روی هوای نفس و شهرت طلبی وارد قرآن شود، ناکام بیرون خواهد آمد. علم قرآن به خلاف علوم طبیعی و تجربی است. در علوم تجربی هر کس فکر خود را به کار اندازد و آزمایش کند، ولو این که تحقیق و مطالعه اش طولانی شود، بالاخره راه به جایی می‌برد و صرف نظر از این که چه نیتی داشته باشد به توفیقاتی نایل می‌شود. اما در مورد قرآن چنین نیست. قرآن باطن خود را متناسب با نیت جوینده ظاهر می‌کند. اگر نیت محقق را خالص ببیند، کماکان ساکت باقی خواهد ماند. اما اگر نیت از تحقیق را طلب هدایت خود و دیگران ببیند، آن گاه به

اندازه ظرفی که آورده و ظرفیتی که دارد، چیزهایی به او خواهد داد که قبلاً تصورش را هم نمی کرد. **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ تَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ**^۱ هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند نیز محلی برای خروج او (از هر بن بست) قرار می دهد و از جایی به او رزق مادی و معنوی می رساند که تصورش را هم نمی کرد.

قرآن و «آل سقیفه»

از این جا به بعد می خواهیم از این «زاویه دید» و با احساس آن «ضرورت» سیری در قرآن بکنیم که آیا چنین چیزهایی در قرآن یافت می شود یا خیر.

چگونه است که قرآن سمیع و بصیر، «دارالندوه»^۲ را می بیند ولی نمی تواند «سقیفه بنی ساعده»^۳ را ببیند؟ چگونه است که «آل ابی سفیان» را می بیند ولی «آل سقیفه» را نمی بیند؟ چرا از توطئه کشتن رسول خدا در شب قبل از مهاجرت خبر می دهد ولی از میان در و دیوار ماندن دختر او که محور حدیث کسا است خبر ندهد؟ چرا توطئه هایی را که در طول سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه برای ایجاد مانع سر راه نبوت انجام شد، همه را بازگو کند

۱- سوره طلاق آیات ۲ و ۳.

۲- دارالندوه محل اجتماع قریش در مکه بود که توطئه قتل پیامبر در شب مهاجرت در آن جا طراحی شد.

۳- سقیفه بنی ساعده، محل اجتماعات مدینه، جایی که در آن، عده ای از مهاجرین و انصار بر حذف علی علیه السلام از خلافت و جایگزینی ابابکر توافق کردند.

ولی توطئه هایی که بیست و پنج سال مانع از انجام رسالت امامت شد را نبیند؟ «چرا» ها را عمداً ادامه می دهیم شاید احساسی را در ما برای درک آن «ضرورت» ایجاد کند.

چرا تلاش رسول خدا را در اثبات حقانیت نبوت بازگو کند ولی درباره تلاش «فاطمه» در اثبات حقانیت ولایت سکوت می کند؟ چرا جنگ های بدر و احد و خیبر را می بیند ولی از جمل و نهروان و صفین ذکری نمی کند؟ چرا حکومت «رسول» خود را در مدینه نشان می دهد ولی به حکومت «ولی» خود در کوفه اشاره نمی کند؟ چرا اصحاب «اخذود» را معرفی می کند ولی در «کربلا» خاموش است؟ چرا از آمدن رسولان متواتر^۱ خبر می دهد ولی در آمدن امامان متواتر سکوت می کند؟ چرا به منحرفین از شریعت موسی که صاحب کتاب بودند ولی به آن عمل نمی کرده و آن را تحریف و توجیه می کردند با لفظ «اهل کتاب» خطاب کند ولی به منحرفین و توجیه گران از اسلام و قرآن که آن ها هم صاحب کتاب و «اهل کتاب» هستند با لفظ اهل کتاب نتوان خطاب نمود؟^۲ مگر در تاریخ صدر اسلام و یا حتی بعد از آن، یهود چقدر خطر در راه پیشرفت اسلام ایجاد کرده بود که قرآن باید این قدر درباره بنی اسرائیل و یهود و اهل کتاب صحبت کند؟ آیا در مقابل «بنی» در بنی اسرائیل،

۱- ثُمَّ أَرْسَلْنَا رَسُولَنَا تَتْرًا سِيسَ رَسُولَانَ خُودِ رَا پِي دَر پِي اِرْسَالِ كَرْدِيم. سوره مومنون آیه ۴۴
 ۲- خطابات قرآنی در «یا اهل الکتاب» خطابي انذاری و توبيخی است. در حقیقت خطاب آیه این گونه معنی می دهد: «ای به ظاهر اهل تورات یا انجیل ولی منحرف شده از آن» درباره اهل قرآن هم می تواند همین معنی صدق کند که: «ای به ظاهر اهل قرآن ولی منحرف شده از آن».

نمی‌شود چیز دیگری گذاشت؟ مثلاً «بنی امیه» یا «بنی عباس» یا هر «بنی» دیگری که مسلمین هر عصری با آن درگیر هستند؟

چرا چرخیدن بنی اسرائیل به گرد گوساله سامری در «غیبت» موسی و در «حضور» هارون را ببیند اما شعبده «اصحاب سقیفه» را در غیبت «رسول» و در حضور «ولی» نبیند؟ فراموش نکنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت علی علیه السلام را به خود، مثل نسبت هارون به موسی علیهما السلام تشبیه کرده بودند غیر از نبوت^۱ آن هم نه یک بار بلکه چندین بار.

چرا علی یکه و تنها در دل کفر، فرمان برائت را در مقابل بت-های لات و عزّی و در حضور ابوسفیان و ابوهای دیگر می‌خواند ولی برائت ما فقط ناظر به یک قدرت است و درباره بقیه با تقیه مخلوط شده؟ مگر نه این که برائت مقدمه «فتح» است؟ ما که هنوز اعلام برائت نکرده ایم چگونه منتظر ظهور «فتح» هستیم؟

مگر «مهدی» نامه‌ها و «عجّل» های کوفیان را به «حسین» نشنیده؟ پس چگونه به «عجّل» های ما که هنوز نمی‌دانیم لوازم و مقدمات «فتح» چیست، اعتماد کند؟

تولی و تبرّی، دو عبارت بزرگ

فروع دین که مجموعه عبادات و فرائض مسلمین را در بر دارد، از ده عبادت تشکیل شده که سه تای آن در هیچ شرایطی (غیر از

۱- «انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی»

بیهوشی و جنون) از انسان ساقط نمی شود و عبارتند از: نماز، تولی و تبری. در حالی که عبادات دیگر موکول به استطاعت می باشند. اگر توان روزه گرفتن بود باید روزه گرفت. چنان چه مستطیع باشد می تواند به حج برود. اگر مالی از مخارج سال او اضافه آمد باید خمس آن را پرداخت نماید. اگر مشمول مواردی که زکات به آن تعلق می گیرد باشد، باید زکات آن را پردازد. اگر اعلام جهاد شده باشد و توان آن را هم داشته باشد باید به جهاد برود. چنان چه شرایط امر به معروف و نهی از منکر را دارا باشد، می تواند به آن اقدام نماید و گرنه ساقط است. اما سه عبادت فوق الذکر این گونه نیست که در گرو استطاعت باشد. نماز را به هر شکلی که می تواند باید به جا آورد. خوابیده - نشسته - سواره - پیاده حتی اگر در زندان جور محبوس باشد و نگذارند که نماز بخواند، می تواند در دل خود نماز خوانده و رکوع و سجود را نیز به اشاره چشم یا دل انجام دهد.

تولی و تبری هم همین گونه است که متأسفانه به آن کم بها داده می شود. تولی یعنی ولایت خدا و رسول و ائمه را پذیرفتن و دوستی و محبت آن ها و مؤمنین را در دل داشتن. تبری نیز به معنی برائت و بیزاری از دشمنان خدا و رسول و ائمه و مؤمنین و کینه آنها را در دل داشتن است. دوستی خدا و پیامبر و اوصیاء و مؤمنین یک امر قلبی است که هیچ قدرتی نمی تواند مانع از آن بشود. شاید جبّاران تاریخ بتوانند از اظهار آن جلوگیری نمایند ولی نمی توانند

مانع از پذیرفتن محبت آنان در دل گردند. تبری هم همین گونه است. دشمنی با دشمنان خدا و پیامبر و ائمه و مومنین و بیزاری از آنان یک امر قلبی است که از آن هم کسی نمی تواند جلوگیری نماید. تولی و تبری از اموری هستند که باید به صورت آماده باش در دل حضور داشته باشند تا هر گاه لازم شود و ضرورت آن ایجاب نمود، سریعاً آن را ظاهر نمود. مسلمانی که محبت خدا و رسول و ائمه و مومنین و کینه و دشمنی دشمنان آن ها را در دل نداشته باشد، ایمان اش ناقص است.

درسی که زیارت عاشورا به همه مومنین می دهد، همین تولی و تبری است. زیارت عاشورا از پنج قسمت تشکیل شده که عبارتند از: اصل زیارت و چهار الحاقیه آن. یعنی دو لعن و یک سلام و یک سجده. هر پنج قسمت آن مجموعاً زیارت عاشورا را تشکیل می دهند. اصل زیارت با «السلام علیک یا ابا عبدالله» آغاز شده و به «بالموالاة لنبیک و آل نبیک علیه و علیهم السلام» ختم می - گردد. با سلام آغاز و به سلام ختم می گردد. دوم - لعن کسانی که با امام علیه السلام (یا هر امام دیگر) به قتال برخاسته اند. «لعن» معنی براءت و بیزاری شدید می دهد به طوری که هر گونه رحمت خداوند یا پیامبر یا ائمه و مومنین را از آنان دریغ می دارد. سوم - سلام به معنی دوستی قوی و شدید بوده و متضمن این است که هیچ گاه از جانب ما گزندى به شما نخواهد رسید و ما با تمام وجود دوستدار شمایم. چهارم - مجدداً لعن است بر دشمنان و

ظالمین حق رسول و آل او علیهم السلام . پنجم - سجده شکر به واسطه معرفتی که خداوند به زائر عطا کرده تا به شناختی برسد که از یک سو عظمت فاجعه و ظلمی که بر آنان رفته است را درک کرده است و از سوی دیگر شکر بر این آگاهی که فهمیده تنها راه نجات در این است که همه چیز خود را باید در راه آنان و اهداف شان بدهد.

علت این که «سلام» در بین دو «لعن» قرار گرفته این است که بدون بیزاری و برائت از دشمنان ایشان، دوستی و ولایت آنان مثمر ثمر نخواهد بود. چگونه می شود که کسی هم امام علیه السلام را دوست داشته باشد و هم دشمن او را؟ خداوند می فرماید: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...^۱ قومی را نخواهی یافت که به خدا و آخرت ایمان داشته باشند (در عین حال) دوستدار دشمنان خدا و رسول او نیز باشند. تا زمانی که دل از دوستی دشمنان اهل بیت پاک نگشته و کینه شان در دل قرار نگیرد، دوستی ائمه علیهم السلام وارد دل نخواهد شد. خداوند می - فرماید: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَتِنِ فِي جَوْفِهِ^۲ ما در درون مرد دو قلب قرار نداده ایم که با یک قلب اش اولیاء خدا را دوست داشته باشد و با قلب دیگرش دشمنان آنان را.

قرار دادن لعن دیگر پس از سلام نیز به این خاطر است که

۱- سوره مجادله آیه ۲۲.

۲- سوره احزاب آیه ۴.

ممکن است فردی پس از برائت از دشمنان و اعلام دوستی اولیاء الله، نتواند از این برائت و ولایت محافظت کرده و مجدداً به دشمنان ایشان متمایل گشته و خود را در اختیار اهداف آنان قرار دهد که تاریخ نمونه های فراوان از آن دارد. این برائت و تداوم آن است که دل را مملو از حبّ اولیاء خدا کرده و با پذیرفتن ولایت آنان جایی برای کس دیگر باقی نمی گذارد. چنین برائتی از لوازم انتظار است. برائت به این معنی نیست که وقتی ظهور واقع شد به آن اقدام شود. بلکه تمرین مداومی است که منتظران حضرت اش انجام می دهند تا احتمال هر گونه تمایل به دشمنان مهدی علیه السلام منتفی گردد. این کینه و غیظ، کینه مبارکی است که خداوند آن را می ستاید و از لوازم ایمان می شمارد.

فرض کنیم همین فردا امام علیه السلام ظهور می کند. مگر نه این که از ملازمات ظهور یکی هم ظهور « سفیانی » است که بین مکه و مدینه به جنگ حضرت می رود؟ اگر ما بخواهیم به جنگ سفیانی برویم، چگونه رو داریم با کسی که فرستاده اش را تا دیروز اکرام می کردیم و به آمدن اش مباحات می نمودیم یا اگر فرستاده-ای از سوی ما به حضور سفیانی شرفیاب می شد در بوق و کرنا می کردیم، امروز اسلحه برداریم و به رویش شلیک کنیم؟ خیر! این شرط « نان و نمک » نیست.^۱ آیا آن زمان هم خواهیم گفت منظور از

۱- شاید هم « نمک » نباشد و « نفع » باشد.

الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا فقط اعراب بادیه نشین است؟ مگر
نفرمودند تاویل بعضی آیات در آینده رخ خواهد داد؟

«الاعراب» چه کسانی هستند؟

اکثر مفسرین «الاعراب» را عرب های بادیه نشین معنی کرده اند.
اگر به دیده انصاف نگاه کنیم خواهیم دید در تفسر این آیه و آیات
مشابه، مماشات و فقدان صراحت در بیان و شجاعت این که بگوید:
هر کس به آن چه که خدا بر رسول خود نازل فرموده کافر شود
«اعرابی» است، جنبه غالب دارد. اما به جای این که بیش از این
متعرض تفسیر آنان شویم، به بررسی معنی آن می پردازیم.

«الاعراب» در یک جا جمع عرب است و در جای دیگر،
خودش اسم جمعی است و مفرد ندارد. هر گاه بخواهند آن را مفرد
استعمال نمایند با اضافه کردن یاء نسبت «اعرابی» خطاب می کنند.
الاعراب به کسانی گفته می شود که از علم و دانش در دین بی بهره
باشند. امام صادق علیه السلام فرمود: «تَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ فَانَّهُ مِنْ لِم
يَتَفَقَّهُ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ فَهُوَ اِعْرَابِي»^۱ در دین تفقه کنید. پس هر کس
که در دین تفقه نکند او اعرابی است. در معنی ثانوی آن بر مردم
روستاها و صحراگردها که از علم دین بی بهره مانده بودند تطبیق

۱- اعراب (که آن را بادیه نشینان ترجمه کرده اند) از بدترین کافران و منافقان هستند. سوره
توبه آیه ۹۷ - این آیه در زمره آیات «منسوئه» (آیاتی که تاویل آن در آینده به وقوع خواهد
پیوست) می باشد. در انتهای این بحث راجع به آیات «منسوئه» صحبت خواهد شد.

۲- اصول کافی جلد یکم حدیث ششم.

شد و آنان مصداقی از مصادیق اعرابی شدند. ظاهراً در آیه ۲۰ سوره احزاب نیز به همین معنی استعمال شده است که به یکی از مصادیق آن اشاره دارد. در این جا از کسانی که «اعراب» را بادیه نشین ترجمه می کنند دو سوال می کنیم: اول این که اگر روزی بادیه نشین ها شهر نشین شدند و در دین هم تفقه کردند، تکلیف این گروه از آیات چه می شود؟ آیا منسوخ می گردد؟ چه کسی آن را منسوخ خواهد نمود؟ دوم این که مگر بادیه نشین ها در آن زمان و یا در عصر حاضر چه عددی را تشکیل می دادند که قرآن مجمل گو بخواهد ده آیه خود را به آن اختصاص داده و مومنین طول تاریخ اسلام را از مکر و حيله و خطرات آنان بر حذر نماید؟ در آیه ۹۷ از سوره توبه «الاعراب» به هر کس که از حُدُودِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ رَسُولِهِ، بی اطلاع باشد اطلاق شده است. از این آیه فهمیده می شود که شخص ممکن است در علوم دیگر تبخّر بالایی داشته و شهر نشین هم باشد ولی از علم دین و حدود آن چه که خدا بر رسول خود نازل فرموده بی بهره باشد لذا این شخص هم «اعرابی» است. حضرت علی علیه السلام در خطبه قاصعه می فرماید: «واعلموا انکم صرتم بعد الهجرة اعراباً» بدانید که شما بعد از هجرت اعرابی شدید. در این جا منظور این نیست که علم و دانش خود را از دست دادید یا شهرنشینی را ترک کرده و بادیه نشین شدید! بلکه به لحاظ از دست دادن ایمان نسبت به آن چه که خدا بر رسول خود نازل

فرموده بود است که اعرابی شدند. از این آیه و حدیث معلوم می‌شود هر کس نسبت به آن چه که از سوی خدا بر رسول اش نازل شده بی اعتنا شود، اعرابی است و «الاعراب» همه آن کسانی هستند که بعد از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله به آیه *يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ*^۱ (ای رسول آن چه که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده را ابلاغ کن) بی اعتنا یا بی تفاوت و بعضاً هم کافر شدند. چنان که بعد از فتنه غصب مقام خلافت، حضرت علی علیه السلام، از مردم خواست هر کس به نصب او به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله که در غدیر اعلام شد مومن است فردا با سرهای تراشیده و شمشیرهای برکمر بسته در مقابل منزل ایشان اجتماع کنند و تنها چهار نفر جمع شدند که عبارت بودند از سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر^۲ که نفر آخری بعدها از راه به در شد و به جملی ها پیوست. از این بیان معلوم می‌شود هر کس ایمان خود را حتی به قسمتی از تمامیت اسلامی که از سوی خدا بر رسول اش نازل شده، تبدیل به انکار و یا کفر به آن نماید «اعرابی» است و کلمه «الاعراب» معنی جامع جاهلیت نسبت به ایمان به دین را در بر دارد. توجه داشته باشید که قرآن هیچ گروهی را به خاطر نحوه زندگی و مکان زیست آنها محکوم نمی‌کند تا عده ای بگویند منظور از «الاعراب» عرب های بادیه نشین است.

۱- سوره مائده آیه ۶۷.

۲- کتاب سلیم ابن قیس هلالی حدیث چهار.

بلکه معیار خداوند در قضاوت نسبت به افراد، قلب آنان و ایمانی که در آن است می باشد. خداوند در آیه ای دیگر می فرماید **قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَامَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ** اعراب گفتند که ما هم ایمان آورده ایم. بگو شما ایمان نیاورده اید ولی بگویید (حال که اسلام حاکمیت خود را تثبیت کرده است) ما تسلیم می شویم و هنوز ایمان داخل در دل های شما نشده است. در ادامه آیه نیز شرط ایمان را اطاعت از خدا و رسول او ذکر می نماید. دقت شود که آیه حکم اطلاق را دارد و نفرموده است «من الاعراب ...» بلکه مطلق «الاعراب» را مد نظر دارد و ما می دانیم که اولاً مومنین اولیه همگی عرب بوده اند. ثانیاً کسانی از عرب های صحرا گرد ایمان آوردند و به درجات علیای آن رسیدند که مایه افتخار مسلمین هستند مثل ابوذر و اویس قرنی و... لذا «الاعراب» نمی تواند ناظر به کسانی باشد که محل زندگی آنان صحرا است. در آیه **الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا** تصریح شده که از این افراد به خاطر کفرشان تعبیر به «الاعراب» شده است. بی ایمانی، کفر است. وقتی بی دانشی در دین هم بر آن اضافه شود آن کفر را به اشدّ خود می رساند. حضور کلمه نفاق در این آیه نیز کسانی را مخاطب قرار می دهد که بنا به مصلحت های شخصی و فقدان جسارتی که بتوانند مکنونات قلبی خود را علنی کنند، تظاهر به

ایمان می کردند ولی در دل شان کافر بودند. نفاق این دسته نیز به خاطر کفر پنهان و فقدان علم دین و در عین حال تظاهر به آن است که موجب شده قرآن از آن به «اشد کفر و نفاق» تعبیر نماید.

دقت شود که خداوند به هر کس از مردم که به او و رسول اش ایمان آورده اند، صرف نظر از ملیت و قومیت آن ها را با لفظ «مومنین» یا «ان الذین آمنوا» خطاب می کند. پس در جایی که «قرآن عربی» را بر «قوم عرب» نازل می کند و در همان قرآن عربی از «الاعراب» انتقاد می کند بیان از این است که نظرش به اعراب غیر مومن است. حتی فراتر از این، در جایی که مومنین عرب و غیر عرب را با عناوین «المؤمنین و المؤمنات» و امثالهم یاد می کند، آیا این مفهوم را نمی رساند که منظورش از «الاعراب» تمام عرب های غیر مومن اعم از شهرنشین یا بادیه نشین است که به آن چه خدا در غدیر بر رسول اش نازل کرده کافر شده اند؟

معنی دیگری که از این کلمه با توضیحاتی که گذشت مستفاد می شود، بازگشت به حمیت جاهلیت و تعصب عربیت است در مقابل حمیت اسلامیت و تعصب نسبت به امت واحده و وحدت اسلامی. بنابراین «الاعراب» به کسانی اطلاق می شود که بیشتر بر «عربیت» خود تکیه کرده اند تا به «اسلامیت» خود. وقتی اسلام و ایمان در قلب کسی وارد شود دیگر قومیت و نژاد برایش مطرح نیست و عرب و عجم با هم برادرند و معیار کرامت افراد، همان تقوای الهی خواهد بود. «الاعراب» همان متعصبین قوم گرا هستند

که قرآن در سوره فتح از آن تعبیر به حمیت جاهلی می کند.^۱ اگر مفسرین «الاعراب» را به عرب بدوی تعبیر کرده اند، می توان آن را این گونه توجیه نمود که خطاب آیه با افرادی است که پس از قبولی اسلام مجدداً به ابتدای حالت کفر و بدویت جاهلیت خود رجوع کرده اند و شدیداً به «عربیت» خود افتخار می کنند. از ابتدا «عرب» بوده هنوز هم بر عربیت خود فخر می ورزد. اگر اسلام در عربستان ظهور کرده و قرآن به زبان عربی نازل شده، آن را ناشی از شرافت عرب می دانند! در تعصب و پافشاری بر عربیت همین بس که خداوند درباره شان فرمود: اگر این قرآن به زبان غیر عرب نازل می شد، هرگز به آن ایمان نمی آوردند (و می گفتند قرآن عجمی برای ملت عرب؟) *وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ * فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ*^۲ مفهوم مخالف اش می تواند این باشد که چون قرآن «عربی» است، اکثراً به آن اظهار ایمان می کنند!

«جاهلیة الاولى» و «ظن الجاهلیة» همان عودت به جاهلیت عرب می باشد که امری است مستمر که گاه به صورت «فخر عرب بر عجم» تبلور می کند یعنی دنیا یا عرب است و یا غیر عرب (عجم)! گاهی نیز به صورت ملی گرایی عربی و «پان عربیسم» و دیگر اشکال آن مطرح می شود و عربیت در مقابل اسلامیت می ایستد. برای همین است که می بینیم در جنگ عراق علیه ایران، تمام دنیای

۱- سوره فتح آیه ۲۶.

۲- سوره شعراء آیه ۱۹۸ و ۱۹۹.

عرب، چون مهاجم عرب بود از او حمایت کرده، عده ای سکوت نمودند و بعضی دیگر نیز فقط به حرکات نمایشی مبنی بر محکومیت تهاجم اکتفا نمودند. اما آن چه مسلم است هیچ یک از آنان به تکلیف قرآنی خود که در سوره حجرات آیه ۹ آنان را مکلف به جنگ علیه متجاوز تا رفع تهاجم نموده بود عمل نکردند و به خاطر «عربیت» درمقابل اسلام و قرآن ایستادند. اما همین عراق وقتی به کویت عرب یورش می برد. دنیای عرب به جنبش در می-آید. تا جایی که از دنیای غرب دعوت می کند تا از طریق خاک آنان به عراق حمله کرده و متجاوز را سر جای خود بنشانند.

نافرجامی حکومت های «عصایی»

منتظران «فتح» صدر اسلام با قاطعیت برای دشمنان خود ضرب الاجل تعیین می کردند. آن گاه انتظار داریم صاحب «فتح» نهایی به حرف آنانی که تا سردمدار کفر می گوید «بمب اتم ...» هنوز جمله اش تمام نشده ده ها دلیل و قسم بیاورند که اشتباه می کنی ما نبودیم! اعتماد کند؟ ولی «هندوی» به قول ما مشرک، تظاهرات می-کند که : داریم، خوب کردیم تو خودت چرا داری؟^۱ پس وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ^۲ چه می شود؟

۱- منظور این نیست که حتماً باید بمب اتم ساخت. بلکه مقصود این است هر آن چه که لازم است، بدون داشتن ترس از قدرتمندان روزگار به آن اقدام نمود.

۲- برای مقابله با دشمنان، آنچه که می توانید از قدرت و نیرو، فراهم کنید - سوره انفال آیه

آیا ما هم چون بنی اسرائیل چشم به «عصای» موسی دوخته-
ایم که فرعون را برای ما غرق کند؟ یا خواهیم گفت که ای «موسی»
(بخوانید مهدی) ما همین جا نشسته ایم، تو و خدایت بروید شهر
را فتح کنید. هر موقع آن ها رفتند ما داخل خواهیم شد؟!^۱
مگر پیمان های رسول خدا صلی الله علیه و آله با کفار و
مشرکین و یهود و مسیحیت، پیمانی مادام العمر بود که ما پیمان های
تحمیلی خود را بتوانیم توجیه کنیم؟ آن بزرگوار با مشاهده کوچک-
ترین تخلف از دشمن، پیمان را فسخ شده اعلام می نمودند. مگر
دشمنان ما با ما همین کار را نمی کنند؟ هرگاه به مصلحت شان
نباشد قراردادها را یک طرفه ملغی می کنند. ولی ما صدها تخلف
می بینیم و ده ها سفیر می فرستیم که یک جوری تلویحاً هم که
شده عذرخواهی کنید تا تخلف شما را ندیده بگیریم! نه عزیزان؛
«مهدی» این گونه نخواهد آمد؛ او آخرین ذخیره الهی است تا
مطمئن نشود که مردم تشنه «فتح» هستند، نخواهد آمد.

قرآن با مطرح کردن «عصای» موسی، می خواهد بگوید بلی،
خداوند قادر است حتی با یک چوب خشک، بزرگترین حکومت-
ها را نابود کند. اما مگر آن نهضت پایدار ماند؟ هنوز به آن طرف
آب نرسیده، از پیامبر خود تقاضای ساختن بت می کند تا آن را

۱- فَإِنْ تَخَرَجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاجِلُونَ پس هر گاه آن ها از شهر به خارج رانده شدند ما داخل
خواهیم شد. سوره مائده آیه ۲۲.

پرسشش نمایند. قَالُوا يَمْوَسَىٰ اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ^۱ مگر حکومت حضرت سلیمان علیه السلام قوی ترین حکومت تاریخ بشری نبود؟ آن قدر بر حکومت خود مسلط بود که حتی غیبت یک هدهد کوچک از نظرش مخفی نمی ماند. مگر جن و عفريت و باد و پرندۀ همگی در خدمت آن حکومت نبودند؟ پس چه شد؟ به محض این که عصای سلیمان را موریانه جوید، تمام قدرت حکومتی سقوط کرد.

مگر نه این که قرآن تبسم حضرت سلیمان علیه السلام را به ما نشان می دهد؟ چرا قرآن کلی گو، به یک باره تا این حد ریزبین می شود؟ چرا سلیمان از گفتار آن «مور» به آن کوچکی خنده اش گرفت، آن هم خنده ای توأم با مضحکه؟ برای این که فهمید آن «مورچه» با همه کوچکی اش متوجه شده است که حکومت های سلیمانی، فرجامی ندارند و این انسان ها که در سپاه او گرد آمده و مغرور قدرت موقت شده اند، بی خود دل خوش کرده اند، زیرا که «وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ». آن گاه ما حکمتی را که مورچه بیان داشته، اهانت به ساحت نبی خدا پنداشته و آن را توجیه می کنیم تا اهانت تلقی نشود. ولی اگر ضمیر «هم» را به جنود ربط می دادیم نه به سلیمان، مشکل حل می شد. خود نبی هم کاملاً به ناممکن بودن «نجات» در

۱- گفتند ای موسی همان گونه که آن ها الهه دارند برای ما نیز الهه ای به صورت بت قرار بده تا آن را بپرستیم. سوره اعراف آیه ۱۳۸.

سایه حکومت های «عصایی» و «خاتمی» آگاهی دارد^۱ و از این «معرفت» خود، خدا را شکر کرده و دعا می کند که خداوند چنین حکومتی را به هیچ کس بعد از او ندهد تا هرگز مردم آرزوی چنان حکومتی را نکنند و به جای تکیه بر عفریت و هدهد، به قدرت درونی خود تکیه نمایند. قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي گفتم پروردگارا از من درگذر و حکومتی بر من ببخش که به هیچ کس بعد از من چنین چیزی نرسد.^۲

قبلاً گفته شد که حضرت سلیمان علیه السلام پس از توفیق در آزمون و پذیرفتن ولایت «صافنات الجیاد» یا همان علی و اولاد او علیهم السلام به عنوان جبران خطای خود از خداوند خواست تا حکومت بی نظیری به او بدهد تا از این پس هیچ کس آرزوی چنان حکومتی را در دل نکند. پس از اجابت دعای او است که قرآن از مواهب اعطایی خداوند به او سخن می گوید فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ * وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ بعضی از این دعای حضرت برداشت بخل کرده و آیه را این گونه فهمیده اند که : خدایا حکومت بی نظیری به من عطا کن که پس از من به کس دیگری چنان حکومتی را ندهی! او از آیه برداشت

۱- عصای حضرت موسی و انگشتر حضرت سلیمان که به خاتم سلیمانی معروف است در تاریخ جعل کرده اند که قدرت سلطنت حضرت سلیمان در انگشترش جمع بود به طوری که اگر آن را از او می گرفتند دیگر قدرتی نداشت!

۲- سوره ص آیه ۲۵.

انحصار طلبی! کرده اند. اما واقعیت این است که این گروه از مترجمان و یا مفسران مقصود آیه را متوجه نشده اند. دیگر مفسرانی که مفهوم بخل و حسد را از ساحت ایشان رد کرده اند نیز درست به مفهوم آیه توجه نداشته اند و به عبارت دیگر همگی سعی کرده-اند با «احتیاط» از کنار این آیه بگذرند!

کلید فهم آیه در جمله «لاینبغی» است که از ماده «بغی» به معنی تجاوز از حد به همراه ظلم است. جمله «لاینبغی» در قرآن در جاهایی استفاده شده که منزّه بودن یا بری بودن از یک خواسته و یا صفتی را قصد کرده باشد که در صورت وقوع آن، صفت یا کار مذمومی به کسی نسبت داده می شود حال آن که سزاوار آن نیست مثل *وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا*^۱ سزاوار رحمان نیست که فرزندی برای خود اتخاذ کند. یا آیه *قَالُوا سُبْحٰنَكَ مَا كَانَ يُنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ*^۲ گفتند منزهی تو، شایسته ما نیست که اولیایی غیر از تو برای خود بگیریم. یا آیه *لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ*^۳ خورشید را نمی سزد (یا نمی تواند) که قمر (ماه یا سایر اقمار خودش را) دریابد (به آن برسد) از این آیه تقریباً ناممکن بودن امر فهمیده می شود که در صورت وقوع، هلاکت هر دو حتمی است. آیه دیگر درباره پیامبر اسلام صلی الله

۱- سوره مریم آیه ۹۲.

۲- سوره فرقان آیه ۱۸.

۳- سوره یاسین آیه ۴۰.

علیه و آله است که فرمود: وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ...^۱ و ما به او شعر تعلیم نکردیم و سزاوار او هم نیست (که او را شاعر بدانند و قرآن او را نیز شعر بنامند). ملاحظه می‌شود که در تمام آیات مزبور «ماینبغی» به معنی دورباد و سزاوار و شایسته نیست آمده و به اصطلاح عامیانه «خدا نصیب نکند» معنی می‌دهد که با توجه به معنی ریشه لغت، (بغی) این گونه فهمیده می‌شود که اگر این کار انجام شود یا این صفت به او نسبت داده شود در حق او ظلم شده است. به این بیان، آیه مورد بحث این گونه معنی می‌دهد که در صورت دادن چنان حکومتی به نسل‌های آینده، ظلم بزرگی در حق آنان روا گشته و تجاوز به حقوق انسانی آنان خواهد بود و در حقیقت این مفهوم را می‌رساند که حضرت با آگاهی از نفسانیات مردم و راحت‌طلبی‌های‌شان، حتم داشته‌اند که مردم در آرزوها و اوهام خود خواستار حکومت‌هایی بشوند با قدرت بی‌نظیر که در آن قادر به انجام هر کاری باشند بی‌آن که شایستگی آن را دارا بوده و یا برای ایجاد آن زحمتی کشیده باشند. بنابراین درخواست می‌کند که خداوند این تجربه را برای نسل‌های آینده، در حکومت او قرار دهد تا دیگر هیچ کس چنین آرزویی نکند. چنان چه با داشتن این تجربه گران‌بها، باز کسانی پیدا شوند که در خیالات و اوهام خود آرزوی چنان حکومتی را داشته باشند، حقا که مصداق واقعی «هم لا یشعرون» خواهند بود.

فصل چهارم

سلیمان

در وادی مورچگان

حکمت در بیان ملکه مورچگان

آیا هیچ از خود سوال کرده ایم چرا قرآنی که مدعی است عالی ترین کتاب هستی است و هیچ کس نمی تواند نظیر آن را بیاورد، آن گاه اسم سوره خود را می گذارد «مورچه»؟ پس بهتر است بینیم در وادی مورچگان چه اتفاقی افتاده است.

حضرت سلیمان علیه السلام درحالی که باحشمت و جلال هر چه تمام حرکت می کرد و تمام سپاه او اعم از جن و انس و پرنده در حالی که کاملاً تحت فرمان و در خدمت اش بودند، وارد سرزمین مورچگان شدند و این شوکت، هر بیننده ای را مبهوت و مرعوب می کرد. وَحُثِيرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ^۱ «حشر» به معنی بسیج لشکر به اجبار و اکراه است.

۱- داستان حضرت سلیمان علیه السلام و اسلام آوردن بلقیس در آیات ۱۷ تا ۴۴ سوره نمل آمده است.

چنان که در قیامت نیز خداوند مردم را به اجبار محشور می کند نه با اختیار خودشان. «یوزعون» نیز حکایت از اطاعت مطلقه ای دارد که اجبار در آن باشد و تخلف بردار نیست. این کلمه در مورد کسانی که به سوی جهنم برده می شوند آمده است که قدرت تخلف از فرمان را ندارند، هر چند که هیچ تمایلی در رفتن به سوی جهنم نداشته باشند. *وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ*^۱ در این آیه هر دو کلمه «حشر» و «یوزعون» آمده است که نشان از کراهت داشتن از رفتن ولی اجباری بودن آن است. آیه بیان می کند که هر سه گروه جن و انس و پرنده، در این حرکت اجبار داشتند و اطاعت آنان از روی اکراه بود.

ظاهر آیه بعدی می گوید: سپاه او وقتی به وادی مورچگان رسید، یکی از مورچه ها خطاب به دیگر مورچگان گفت ای مورچگان به داخل مساکن خود بروید تا زیردست و پای سپاه سلیمان له نشوید زیرا که آن ها نمی فهمند. *حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ* ظاهر آیه، ما را هم هدایت می کند به همان خنده ای که حضرت سلیمان علیه السلام را به آن واداشت ولی اگر به اجزاء آیه دقت کنیم، موضوع به کلی فرق خواهد کرد.

«سکن» یعنی آرامش باطن وامن. هم چنین به معنی آرامش

گرفتن است. خانه را از آن جهت «مسکن» گویند که مایه آرامش و امنیت است.

«حطم» یعنی شکستن و شکسته شدن. به گیاهی که از سبزی رو به زردی گذارده و خشک شود و به خاطر فقدان سبزی، قابلیت شکسته شدن را پیدا کند «حطام» گویند. قرآن درباره گیاهی که رشد می کند و سبز می شود سپس خداوند آن را زرد و خشک می کند می فرماید: ثُمَّ تَخْرُجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ تَجْعَلُهُ حُطَمًا جهنم را از آن جهت «حطمه» گویند که در آخرت افراد به دو گروه تقسیم می شوند. گروهی که در دنیا به خاطر تمسک و توسل به «شجره سبز» نور و سبزی را با خود از دنیا به آخرت می برند، در آخرت نیز در نور بوده و آن «سبزی» هم چون لباسی تمام وجود آن ها را در بر گرفته است. وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ.^۲

گروه دوم افرادی هستند که فاقد آن نور و سبزی بوده. به همین خاطر جهنم به راحتی آنها را می شکند. به عبارت دیگر هر کس که در آخرت فاقد نور و سبزی باشد، به راحتی می شکند و جهنم برای او «حطمه» یعنی شکننده خواهد بود.

۱- سپس (آن گیاهان) رشد کرده و می بینی که سبز شده اند سپس خداوند آن ها را زرد و خشک می گرداند. سوره زمر آیه ۲۱.

۲- لباس سبزی بر تن می کنند از سندس و استبرق (که به معنی دیبا آمده است) سوره کهف آیه ۳۱.

وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ نیز به همان معنی کلی خود که در قرآن آمده است معنی می دهد یعنی به کار نبردن شعور. این که در ترجمه‌ها «لایشعرون» را عدم توجه یا بی خبری و غفلت معنی کرده‌اند، تعارفاتی است که تقدیم حضرت سلیمان کرده اند! یعنی جمله را اهانت به پیامبر خدا تلقی کرده و سعی در تلطیف آن نموده اند و توجه هم نکرده اند که آیه را خدا نازل فرموده نه کس دیگر.

«نملة» مورچه مؤنث است. تنها مؤنث مورچگان همان ملکه آن‌ها است که نسبت به آن‌ها جنبه رهبری و سلطنت دارد. از نظر ظاهری در لانه مورچگان فقط مورچه ملکه و مورچه‌های نر هستند که دارای بال می باشند. ظاهراً دلیل این که حضرت سلیمان علیه السلام متوجه سخن «نمله» شد به این خاطر است که ایشان زبان پرندگان را می فهمیدند و نمله در زمره حشرات پرنده است.

مورچگان در میان موجودات، قوی ترین و منظم ترین نظام زندگی اجتماعی را دارند و بر همان فطرتی که خداوند آنان را خلق کرده زندگی می کنند.

آیه از آیات متشابه است و در این جا تشبیهی شده از یک جامعه سالم و فعال که رهبر آنان گوشزد می کند تنها راه باقی ماندن بر سلامت جامعه خود و اطمینان از دوام آن، تبعیت از قوانین نظامی است که خدا بر شما حاکم کرده و شما نیز با اطاعت و کار و فعالیت خود، دوام آن را تضمین می کنید. هر گونه تخطی از قانون خدا و مسیری که او برای بقاء بر فطرت تعیین نموده، انحرافی

است که به هلاکت می انجامد. حکومت سلیمانی، حکومتی نیست که از مسیر طبیعی و عرف حرکت تکاملی جوامع به دست آمده باشد. مبادا با دیدن حشمت و جلال سلیمانی، دچار اوهام شده و آرزوی چنان نظامی را بنمایید. جامعه ای که عفریت و جن و باد و پرنده و دیگر عوامل طبیعی آن را ایجاد کرده باشند و مردم در ایجاد آن نقشی نداشته باشند پایدار نخواهد ماند. سبز بودن و بقاء بر فطرت شما است که موجبات سبزی دائمی را فراهم کرده است. هر گونه آرزوی غلط، سبزی شما را می برد و تبدیل به وجودی زرد و خشک و قابل شکسته شدن خواهد کرد. در حالی که اگر به محل امن و آرامش باطن خود داخل شوید (فطرت) از هلاکت به دور می مانید.

قرآن با تشبیه از یک جامعه سالم و منظم و فعال و رو به رشد که رشد خود را در سایه هدایت خدا و تبعیت از اصول حاکم بر فطرت خود به دست آورده است و با کار و تلاش روی پای خود ایستاده است و به همین جهت نیز اطمینان خاطر از پایدار بودن آن برایش حاصل می شود و مقایسه آن با جامعه دیگری که به طور غیرمتعارف رشد کرده و قوی شده و مردم آن، کار و تلاش خود را به دوش دیگران از جن و پرنده و عفریت و غیره گذارده اند و به همین خاطر ناپایدار خواهند بود، به مردم هشدار می دهد اگر طالب سبزی و دوام هستید تا همین سبزی را با خود به آخرت ببرید، هرگز خواهان چنان امر غیر متعارفی نباشید. دقت فرمایید چنان چه

نگرانی ملکه ، ماندن مورچه ها زیر دست و پای سپاه سلیمان بوده باشد باید آنان را از «هلاک» شدن بیم می داد نه از «حطام» شدن. لَا تَحْطِمَنَّكُمْ هَمَانٌ هَشْدَارٌ است که توجه نکردن به آن موجب تباهی است. مواظب باشید که این آرزو شما را گرفتار «حطمه» نکند. این حکمت را نیز از زبان رهبر مورچگان بیان می کند که اگر بر فطرت خدایی خود باقی بمانید و از قوانین و هدایت های خدا تبعیت کنید، سبزی جاودانه خود را حفظ کرده و هرگز روی شکست را نخواهید دید. هیچ گاه هم آرزوی حکومت سلیمانی را در سر نخواهید داشت زیرا اگر شعور خود را به کار ببرید به راحتی خواهید فهمید که این ها همه موقتی است و این سپاه یا جامعه نمی فهمند که به جای تکیه بر عفریت و جن و باد و... باید بر اراده و ایمان خدایی و ایجاد زمینه تداوم رحمت او بر خود متکی باشند تا دوام پیدا کنند. قرآن هم همین را می خواهد بگوید که این جامعه به دلیل دور ماندن از رحمت خداوند است که دچار چنین سرنوشتی شده اند و علت و ریشه تن پروری و دور ماندن جامعه سلیمانی از رحمت الهی را به زمان حضرت داود علیه السلام بر می گرداند و از لعن پیامبرشان در حق آنان سخن می گوید: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ... دلیل ملعون واقع شدن آنان را نیز چنین متذکر می شود: ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ * كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا

كَانُوا يَفْعَلُونَ^۱ کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند، از زبان داود مورد لعن قرار گرفتند. (ملعون بودن شان به این خاطر بود که) برخدا عاصی شده بودند و حدود الهی را می شکستند (بقیه افراد جامعه هم) آن ها را از کار زشت شان نهی نمی کردند. این کارشان (نهی نکردن دیگران) بسیار بدتر بود. در آیه بعدی هم از غضب خداوند بر آن ها خبر می دهد.

اثرات همین لعن حضرت داود و غضب خداوند بر آنان موجب شده بود تا از رحمت الهی دور بمانند و در نتیجه جامعه ای تن پرور و تنبل بار آمده و به رفاه طلبی خو گرفتند و همین عادت موجب گردید که بسیار شکننده و آسیب پذیر گردند. این که ملکه مورچه ها گفت «هم لا یشعرون» یعنی نفهمیدن همین شکنندگی و آسیب پذیری و نفهمیدن علتی که آن ها را به این روز انداخته بود. چه اشکالی دارد که ما هم از مورچه درس بگیریم. در آن صورت منطق مور برای ما نیز عبرت خواهد شد. منطقی که حضرت سلیمان نیز متوجه آن شد و لذا خنده اش گرفت. یعنی به حکومت خود و ناپایدار بودن آن و غرور کاذبی که در جامعه تحت امرش ایجاد شده بود خندید و به نظر مضحک آمد. فَتَبَسَّ ضَاحِكًا با همین بصیرت، در جای دیگر هم متوجه منطق هدهد شد و او را عفو کرد. آن جا که هدهد غیبت کرد و حضرت که به تمام جامعه

تحت حکومت خود تسلط کامل داشت، متوجه غیبت او گردید و گفت اگر دلیل محکمی برای غیبت خود ارائه نکند به سختی او را عذاب می‌کنم و یا سرش را می‌برم. طولی نکشید که همدرد آمد و دلیل محکم خود را ارائه نمود و گفت: مردمی را دیدم که زنی بر آن‌ها حکومت می‌کرد و همگی در برابر خورشید سجده می‌کردند. اگر قرار باشد کسی مجازات شود و یا سرش بریده شود، آن شخص من نیستم بلکه انسان از خدا دور شده است. بعد همان همدرد به ظاهر کوچک با تأسف می‌گوید چرا به خدا سجده نمی‌کنند که همه چیز (از جمله خورشید) را از عدم آشکار نموده است؟ مگر ما منطق همدرد را قبول نداریم؟ پس چرا منطق مورچه را نپذیریم؟

قرآن چقدر زیبا ابتدا و انتهای حکومت «موسایی» و «سلیمانی» را که از دل حکومت عصایی موسی در آمده و اوج قدرت آن است را به هم وصل می‌کند و نشان می‌دهد همان عصایی که اول کار فقط یک چوب بود و به درد تکیه دادن و ریختن برگ برای گوسفندان می‌خورد اکنون تبدیل به «منسأة» همان عصای سلطنت می‌شود و سلیمان در حالی که به همان عصا تکیه داده سر پا فوت می‌کند و با جویده شدن همان عصا، آن هم به وسیله موجود بسیار کوچکی مثل موریانه تمام قدرت حکومتی سرنگون می‌شود و جن و عفريت و باد و پرنده که به اجبار در سپاه او جمع شده بودند همه دنبال کار خود می‌روند. همان عصا که موجبات حکومت را فراهم

کرده، همان عصا هم با شکسته شدن خود، پایان آن را اعلام می کند.

بحثی در معرفت هدهد

تهدید حضرت سلیمان علیه السلام مبنی بر عذاب شدید یا سر بریدن هدهد، انسان را به این سوال وا می دارد: بر فرض که غیبت هدهد غیرموجه بوده باشد، آیا مجازات آن باید عذاب شدید یا اعدام باشد؟ ظاهراً دوگانگی مجازاتی که در کلام حضرت آمده ناشی از این بوده که هنوز علت غیبت هدهد را نمی دانسته که چیست برای همین جای سه احتمال را باقی گذارد. اول - حدس می زده که غیبت او ناشی از سر به هوایی یا تمرد از دستور بوده که در آن صورت باید به شدت مجازات شود. دوم - این احتمال که غیبت او ناشی از قصد خیانت و فرار از سیطره حکومتی او بوده که در این صورت مجازات اعدام منتظر او خواهد بود. *لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْحَقَنَّهٗ...* سوم - احتمال آخر این بود که غیبت هدهد موجه بوده باشد، لذا راه سوم را هم از نظر دور نداشت. *أَوْ لِيَأْتِيَنِي بِسُلْطٰنٍ مُّبِينٍ* سلطان مبین، همان حجت قابل قبول هدهد در عذر موجه داشتن است که بر مجازات های دو گانه مسلط شده و احکام عذاب یا اعدام را نقض می کند. اما با همه توضیحاتی که در وجاهت بخشیدن به احکام صادره از سوی حضرت عنوان شد، باز

هم جای سوال باقی می‌گذارد که آیا این مجازات‌ها می‌توانند متناسب با جرم ارتكابی باشند؟ چرا حضرت در احتمالات خود هیچ جایی برای پشیمانی و توبه نمودن همد و درخواست بخشش باقی نگذاشته بود؟ و چرا خداوند به این حکم به ظاهر ظالمانه اعتراض نکرد؟

برای ما بدیهی است که پیامبر معصومی که به حکمت مجهز است، حکم به ناحق نمی‌کند و اگر چنین حکمی نموده حتماً باید دلیل موجه و منطقی داشته باشد. آن چه که در عادلانه بودن حکم صادره ما را به یقین نزدیک می‌کند، این است که خداوند هم او را به خاطر صدور این حکم سرزنش نمی‌کند و خدشه‌ای بر نعم العبد بودن او وارد نمی‌سازد. بنابراین وظیفه ما در پی علت صدور احکام مزبور گشتن است.

علت این که حکم مزبور (و بخصوص جایی برای توبه باقی نگذاشتن) به نظر ما سنگین و شاید ناعادلانه برسد این است که ما همد را با انسان‌ها مقایسه می‌کنیم و این قیاس غلط است که اعتراض ما را موجب می‌شود که چرا جایی برای تخفیف و یا توبه و بخشش باقی نگذاشته است. در این قیاس نیز به نقاط ضعف انسان و نقاط قوت همد توجه نداریم.

توبه در سه حالت است که پذیرفته می‌شود. اول - غالب شدن هوای نفس و اظهار ندامت از آن. دوم - خطاهایی که به واسطه وسوسه‌ها و تزئینات شیطان سر زده باشد که با لعن و طرد شیطان

و پناه بردن به خدا، شرایط توبه را ایجاد می کنیم که اگر با صداقت باشد، خدا هم توبه را می پذیرد. سوم - جهالت انسان است که در اثر ندانستن، خطاهایی را مرتکب می شود و خداوند تضمین فرموده توبه خطاهایی که ناشی از جهالت باشد را می پذیرد وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلِّمٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَن عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا بِجَهْلَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ وقتی کسانی که به آیات ما ایمان آورده اند نزد تو آمدند به آن ها بگو سلام خداوند بر شما باد. پروردگارتان رحمت بر شما را بر خود واجب کرده است و به واسطه این رحمت، هر کسی از شما که به علت جهالت، عمل زشتی را مرتکب شده باشد و سپس توبه کرده و به اصلاح خطای خود بپردازد پس پروردگارتان بخشنده و مهربان است.

وجود این سه ضعف در انسان ها مانع می شود که چنان حکمی درباره آن ها صادر شود و جای توبه را باز می گذارد. چنان چه از توبه خبری نشود آن گاه حکم مقتضی صادر خواهد شد. به همین خاطر است که حکم صادره درباره همدیگر به نظر ما ناعادلانه جلوه می کند. اما وقتی به تحلیل وجود همدیگر بنشینیم درخواهیم یافت که به سه دلیل در حکم صادره هیچ ظلمی روا نگشته است.

اولاً - در حیوانات و پرندگان هوای نفس وجود ندارد تا بر

انتخاب آنان تأثیر بگذارد. آن‌ها همگی بر اساس غریزه و فطرت عمل می‌کنند.

ثانیاً - شیاطین فقط در پی اغوای انسان‌ها هستند و با حیوانات کاری ندارند.

ثالثاً: با معارفی که قرآن از زبان هدهد بیان می‌کند که به تحلیل آن خواهیم پرداخت، امکان هر گونه جهالت را هم منتفی می‌کند. بنابراین نتیجه می‌گیریم که علت غیبت او یا تمرد و عصیان بوده است که باید شدیداً مجازات شود، یا این که قصد گریز از دایره حکومتی ایشان را داشته است که در آن صورت خائن و محکوم به اعدام خواهد بود. اما آن چه که واقع شد همان احتمال سوم بود که حضرت قائل شده بود و عذر موجه هدهد، امکان هر دو مجازات را منتفی نمود.

موضوعی که در بیان هدهد می‌درخشد، معارف عالیه و حکمت متعالیه‌ای است که از زبان او بیان می‌شود. معارفی که نه تنها در بیان هدهد بلکه در گفتار ملکه مورچه‌ها هم دیده می‌شود. حکمتی که هدهد بیان می‌کند و با اظهار تأسف از خورشید پرستی قوم سبأ شکایت می‌کند، حاکی از حکمت متعالیه‌ای است که هدهد آن را فهمیده بود و حاوی نکاتی چند است:

اول - او درک کرده بود که علت خورشید پرستی و شرک اهالی سبأ، وسوسه‌های شیطانی و تزئینات ابلیس بوده که این پرستش را در نظر آنان زینت داده و امری پسندیده جلوه داده و آنان را از رفتن

به راه خدا باز داشته بود تا مانع هدایت آنان گردد. *يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ*^۱ ملکه و قوم اش را دیدم که خدا را واگذارده و برای خورشید سجده می کردند و شیطان این عمل (زشت شان) را برای آنان زینت داده و خوب جلوه داده بود تا آنان را از رفتن به راه خدا باز دارد و (به واسطه همین تبعیت از شیطان بود که) راه به هدایت نبرده بودند.

در این جا قرآن از هدایت فطری سخن می گوید به این بیان که اگر انسان ها اجازه ندهند که عامل خارجی مثل شیطان یا هواهای نفسانی بر هدایت فطری آن ها تأثیر بگذارد، انسان ها فطرتاً خداپرست خلق شده اند. ولی وقتی از شیاطین به عنوان عامل خارجی پیروی کرده و راهنمایی غلط آن ها را در کار خود بپذیرند، نتیجه اش این می شود که توجه او را از فطرت خود به سوی مسائل دیگر منحرف می کنند و با این تزئینات و تسویلات موجب گمراهی او می گردند.^۲

دوم - هدهد واقف بود که مظاهر طبیعی مثل خورشید هیچ

۱- معارفی که از زبان هدهد بیان می شود در آیات ۲۴ تا ۲۶ سوره نمل آمده است.

۲- بدیهی است اگر خداوند از طریق کتاب ها و پیامبران خود، انسان ها را از وجود شیاطین و دشمنی آن ها با انسان ها مطلع نمی کرد او هرگز به تنهایی نمی توانست از وجود آنان مطلع گشته و طریقه دفاع در برابر وسوسه های آنان را بیاموزد. هر چند اگر شیطان هم نبود باز انسان ممکن بود اسیر هواهای نفسانی خود شده و از امر و نهی نفس پیروی نماید ولی در این صورت کار او برای تزکیه نفس خویش خیلی آسان تر می بود.

تأثیری در سرنوشت انسان‌ها نداشته و قدرت این که تحولی در زندگی آنان ایجاد کند را ندارند.

سوم - او دریافته بود که ظهور هستی به اراده و مشیت خداوند است و او است که نهانی‌های آسمان‌ها و زمین را آشکار می‌کند
 أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي تُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ چرا برای عبادت به خدایی سجده نمی‌کنند که پنهانی‌های نهفته در آسمان‌ها و زمین را آشکار می‌کند (مثل آگاهی دادن از وجود فرشتگان و جنیان و غیره) و آن چه را از نیات قلبی آشکار کرده یا مخفی می‌دارید را می‌داند. قابل توجه بعضی از انسان‌ها که حیوانات را فاقد شعور می‌دانند!

چهارم - هدهد با بیان این که «أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ...» می‌خواهد بگوید که من فهمیده‌ام که انسان‌ها برای این که به کمالی که خداوند برای آنان در نظر گرفته برسد، فقط باید او را عبادت کرده و از او اطاعت نمایند تا در پرتو این عبادت و اطاعت به کمال خود نائل شوند. دقت شود هدهدی که نسبت به انسان‌ها این گونه معرفت دارد آیا می‌تواند نسبت به خود معرفت نداشته باشد؟

پنجم - نهایتاً این که هدهد می‌دانست تنها یک خدا در هستی است و حیات موجودات و تدبیر امور آنان از سوی خداوند و از

ناحیه عرش عظیم او است که صورت می پذیرد. ^۱ **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ** اگر دقت شود، هدهد در توصیف تخت بلقیس گفته بود **وَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ** ولی در مورد خداوند می گوید **رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ** با ذکر «**الْعَرْشِ الْعَظِيمِ**» برای ملکه و «**الْعَرْشِ الْعَظِيمِ**» (با الف و لام) برای خداوند، می خواهد بگوید که اولی اعتباری و فانی است ولی دومی حقیقی و باقی است.

ملاحظه می شود کسی با دانستن چنین معارف والایی که متأسفانه بسیاری از افراد از آن بی خبر هستند، نمی تواند جاهل بوده باشد. کسی هم که عالمانه و عامدانه خطایی را مرتکب می گردد، دیگر جایی برای توبه خود باقی نمی گذارد. در پایان این سوال پیش می آید که هدهد از کجا متوجه این همه معارف گردیده است؟ آن چه که به نظر می رسد باید یکی از دو عامل زیر یا هر دو توأمان موجب این معرفت شده باشد. ۱ - تعلیمات حضرت سلیمان علیه السلام به او. ۲ - فطرت پاک موجودات مهبط الهام پروردگار است. منتها بعضی از انسان ها از آن غافل مانده اند ولی موجودات دیگر همگی به تسبیح خداوند مشغول اند. **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ**^۲ و هیچ موجودی نیست مگر این که حمد او را

۱- عرش خداوند محل نزول حیات و تدبیر امور جهان هستی است اگر به تخت سلاطین عرش گفته می شود از این جهت است که حاکمان بر روی آن می نشینند و به تدبیر امور مملکت و حل و فصل مسائل مردم می پردازند.

۲- سوره اسراء آیه ۴۴.

می‌گوید و به تسبیح او مشغول است. آن چه که می‌تواند به واقعیت نزدیک باشد، همان فطرت پاک است که می‌تواند منشأ این معرفت باشد. برای همین است که خداوند انسان‌هایی که به او کافر هستند را پست‌تر از حیوانات معرفی می‌کند.

دو ملکه در برابر سلیمان

در این سوره، قرآن از دو «مؤنث» صحبت می‌کند. یکی ملکه مورچه‌ها «نمله» و دیگری ملکه سبأ «بلقیس». مؤنث بودن هر دو رهبر کنایه از حکومتی است که نسبت به حکومت سلیمان ضعیف‌تر بوده ولی به نوعی در برابر حکومت سلیمانی قرار می‌گیرند و هر کدامشان نسبت به آن موضعی می‌گیرند متفاوت از موضع دیگری. ملکه مورچه‌ها با دیدن قدرت و عظمت سلیمان، مجذوب حشمت و جلال او نشده و با هدایتی درست از افرادی که رهبری آنها را داشت می‌خواهد به مکان امن و آرامش خود پناه ببرند «أَدْخُلُوا مَسَكِنَكُمْ» و می‌گوید پناه بردن به «خانه فطری» یگانه راهی است که بقاء و سبز بودن شما را در بر دارد. اما ملکه سبأ با دیدن شوکت و عظمت سلیمانی و دیدن تالار قصر او که کف آن از بلور فرش شده بود و دیدن تخت خود در دست سلیمان، همه چیز خود را می‌بازد و نه تنها افرادی که رهبری آنها را داشت فراموش می‌کند بلکه با خودباختگی هر چه تمام، عرض و ارزش خود را به پای آن جلال موقت می‌ریزد. «وَكَشَفْتُ عَنْ سَاقِيهَا» (کشف حجاب

از پاهایش نمود) این جمله کنایه از این است که دوپایی که می-توانست او را سرپای خود نگه داشته و به صراط مستقیم سوقش دهد را در بازار سیاست و قدرت عرضه نمود و به تعبیری دیگر آنچه را که از عرض و ارزش انسان فطری باید برای خود نگه می-داشت را در برابر به دست آوردن «قصر سلیمانی» بر سر بازار نهاد. دقت شود که بلقیس در این جا به عنوان یک رهبر مطرح است نه یک زن. یکی به آن چه خداوند به او داده قانع است و بقاء بر فطرت خدایی را بهترین راه می‌داند. و دیگری برای رسیدن به قدرت حکومتی حاضر است همه چیز خود را در بازار سیاست معامله نموده و با در آمدن به «قصر» علی رئوس الاشهاد لباس از پای خود بر می‌دارد.

هر پیامبری دارای دو سیره است

توجه به تمنیات و خواسته های بلقیس و تحولات او ، امری مهم است و ارزش آن را دارد که قدری در این مورد تأمل نموده و آیات را با دقت بیشتر بررسی کنیم . شاید از این طریق بتوان تحریفاتی که در تاریخ نسبت به حضرت سلیمان علیه السلام و نوع ارتباط او با ملکه سبأ انجام شده و همان ها نیز داخل در بعضی تفاسیر گردیده را روشن کرد و تا اندازه ای به موضوعی که قرآن ما را به فهم آن دعوت می کند دست یابیم.

سوالی که قبل از تفکر در تحولات ملکه سبأ به ذهن می آید این

است که قصر حضرت سلیمان علیه السلام چه کیفیتی داشت که موجب شگفتی ملکه ای به آن عظمت شد؟ مفسرین تقریباً به اتفاق می گویند که قصر او تماماً آئینه کاری بوده و کف تالار آن از بلور موج فرش شده بود و بلقیس زمانی که دعوت گردید تا به قصر داخل شود، چنین پنداشت که کف تالار قصر را آب فرا گرفته است و برای احتراز از خیس شدن لباس اش، دامن خود را بالا برد و پاهایش را عریان کرد. بی آن که بخواهیم اعتراضی به این گونه تفسیر داشته باشیم، سؤالی را مطرح می کنیم که حضرت سلیمان علیه السلام که پیامبر خدا بوده و به مقام امامت هم رسیده است، چگونه است که برای خود قصری چنین بنا می کند؟ قصری که تجملات آن بسیار چشمگیر است به گونه ای که هوش از سر سلطان ثروتمند و مقتدری هم چون بلقیس می رباید؟ آن هم بلقیسی که همه چیز داشت. از گزارش هدهد که گفت: *إِنِّي وَجَدْتُ* *أَمْرًا تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ* من زنی را یافتم که بر مملکت اش سلطنت می کرد و از هر چیزی (که یک سلطان باید داشته باشد) به او داده شده بود، فهمیده می شود که او هیچ گونه کسری و نقصانی در تجملات سلطنتی خود نداشت. بلقیسی که دارای قدرت نظامی قوی بود و سران سپاه اش از آن همه قدرت به خود بالیده و می گفتند «*نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً*» (ما بسیار قدرتمندیم) و خودش دارای تختی عظیم بود. «*وَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ*» که قطعاً قصرش

هم متناسب با عظمت تخت او بوده و قاعدتاً همه گونه اسراف در تزئین و تجملات قصر خود نیز به کار برده بود.

در سیره همه پیامبران، اصلی خدشه ناپذیر وجود داشته که همه به اجرای آن ملتزم بوده اند و آن داشتن تقوای الهی و پرهیز از حب دنیا و اجتناب از زیورهای آن بوده است. آن ها همیشه ساده زیسته‌اند تا بتوانند محروم ترین اقشار جامعه را به سوی خود جذب کنند. محرومین جامعه نیز همیشه پیامبران را از خود دانسته‌اند. پس چگونه است که از میان همه آنان فقط حضرت سلیمان علیه السلام خود را از این قاعده مستثنی نموده و با ساختن قصری چنین، گرایش شدید خود را به تجملات نشان می دهد؟ مگر قرآن از او به عنوان بنده بسیار خوب و توبه کننده و بسیار رجوع کننده به خدا نام نمی برد؟ **نِعَمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ** پس چگونه است بنده‌ای که مرتباً به خدا رجوع می کند، تا این اندازه به زیورها و تجملات دنیایی اهمیت می دهد؟

خداوند در سوره انعام آیات ۸۳ تا ۸۶ اسم هجده تن از پیامبران خود را ذکر می کند که در میان آنان نام حضرت سلیمان علیه السلام نیز هست و در آیه نود همان سوره خطاب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: این ها پیامبرانی بودند که خدا آنان را هدایت کرد پس تو هم به هدایت آن ها اقتدا کن. **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَتِهِمْ آفَقْتِدْهُ** دستور اقتدا به هدایت آنان به این معنی نیست که تو راه هدایت را از آنان یاد بگیر. پیامبر اسلام صلی الله

علیه و آله تمام علم و هدایت و تمام مراتب تعالی خود و هم چنین قرآن را مستقیماً از خدا دریافت کرده است. **وَإِنَّكَ لَتُلْقَى الْقُرْآنَ مِن لَّدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ^۱** و تو این قرآن را مستقیماً از خدای حکیم و علیم دریافت کرده ای (خدا علم آن را به تو القاء کرده است) و یا آیه **وَقَدْ ءَاتَيْنَاكَ مِن لَّدُنَّا ذِكْرًا^۲** ما این ذکر را از نزد خود به تو داده‌ایم. و آیات چند دیگری که مهم ترین آن ها آیات معراج است که بی واسطه از خداوند وحی دریافت کردن را مطرح نموده است که به موجب این آیات هر دو مقام عنداللهی و لدی اللهی برای آن حضرت ثابت است و هیچ یک از پیامبران به مقام قرب آن حضرت نمی‌رسند به گونه ای که خداوند درباره قرب ایشان فرمود: **فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى^۳** یعنی آن قدر به قرب خدا نزدیک شد که گویی به اندازه پرتاب دوتیر کمان یا کمتر فاصله داشت و چنین تعبیری در مورد هیچ کس غیر از ایشان در قرآن نیامده است. لذا در این جا که می‌فرماید به هدایت آنها اقتدا کن، منظور از اقتدا به سیره انبیاء علیهم السلام، ادامه دادن مسیری است که همه پیامبران آن راه را طی کرده اند تا انسان را به هدفی که از ارسال دین و پیامبران بوده برسانند. از آن جا که همه پیامبران هدف واحدی را دنبال می‌کنند و سیره ای که انتخاب کرده اند آنان را به سوی مقصد واحدی

۱- سوره نمل آیه ۶.

۲- سوره طه آیه ۹۹.

۳- سوره نجم آیه ۹.

سوق می‌دهد، لذا خداوند به ایشان می‌فرماید تو نیز همان مسیر را ادامه بده و اکنون که نبوت به تو ختم شده، پس باید با انتخاب سیره متناسب با مقام خاتمیت، آن را به اتمام رسانیده و کامل نمایی. دقت شود که هر پیامبری دو نوع سیره دارد یکی سیره ای که مستقیماً مربوط به رسالت او و هدفی که از بعث او به عنوان رسول بوده است می‌باشد. در این قسمت سیره همه پیامبران متحد و واحد است. در این جا است که خدا می‌فرماید تو هم به سیره آنها اقتدا کن زیرا همگی آن‌ها در جهت انجام رسالت خود و رسیدن به هدف نهایی دین که از ابتدا تا زمان خاتمیت نبوت فقط یک دین است و آن اسلام می‌باشد، حرکت می‌کنند و در مسیر تکاملی دین، هر پیامبری قسمتی از اهداف مورد نظر دین را تأمین می‌کند. باید توجه داشت که دین مشمول قانون تکامل نیست بلکه این انسان است که مراحل تکامل و رسیدن به درک و شعور مورد نظر را طی می‌کند. لذا همان «دین واحد» در هر عصری متناسب با ظرفیت انسان همان عصر و میزان قدرت درک و فهم او سخن می‌گوید تا او را به جایی برساند که ظرفیت لازم برای دریافت تمامی معارف دین را کسب کند. سیره دوم انبیاء در مراحل تکاملی انسان است که نمود پیدا می‌کند و تفاوت سیره آن‌ها با هم ناشی از همین قضیه است که هر کدامشان متناسب با شرایط زمانی و مکانی خود و نوع انسان‌هایی که با آن‌ها سر و کار داشته‌اند عمل می‌نمودند که با پیامبر قبل و بعد خود متفاوت بوده است. برای مثال سیره

حضرت یوسف با سیره حضرت لوط و هر دو آنها با سیره حضرت ابراهیم و سیره هر سه آنها با سیره حضرت موسی علیهم السلام تفاوت داشت که دلیل آن نیز تفاوت در خصوصیات جوامعی بود که با آنها سر و کار داشته اند. اگر موضوع غیر از این باشد آن گاه این سوال مطرح خواهد بود که چرا پیامبر و ائمه صلوات الله علیهم به سیره همه انبیاء اقتدا کردند جز سیره حضرت سلیمان علیه السلام؟ چرا هیچ کدام شان قصری برای خود نساختند؟ مگر مأمور نشده بودند که به سیره پیامبران که یکی شان هم حضرت سلیمان است اقتدا کنند؟

در سیره انبیاء علیهم السلام اصلی مسلم وجود داشته که همگی ملزم به اجرای آن بوده اند و آن پرهیز از حب دنیا و اجتناب از زیورهای آن است. در دعای ندبه می خوانیم: خداوند شرط پیامبری و ولایت آنان را چنین قرارداد که در برابر زینت های دنیا زهد پیشه کنند و آنان هم پذیرفتند خدا نیز به صداقت آن ها در این پذیرش گواهی داد. بدیهی است وقتی خداوند به صحت یک امر گواهی بدهد، حتماً همان گونه انجام خواهد شد. پس چرا در ظاهر امر از میان همه پیامبران تنها حضرت سلیمان علیه السلام تعهد و شرط خود را رعایت نکرد؟ ناگزیر باید بپذیریم که موضوع این چنین نبوده و قصری که مفسرین برای آن حضرت ساخته اند باید مطلب دیگری باشد. اگر بگویند (که گفته اند) حضرت آن قصر را داشته متنها قرآن می گوید با این همه به قدری تقوای ایشان زیاد بود که

لحظه‌ای از یاد خدا غافل نبود در جواب می‌گوییم مگر مقام امام امامان برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و مقام امام متقین برای حضرت علی علیه السلام ثابت نیست؟ مگر آن‌ها خودشان امام حضرت سلیمان به حساب نمی‌آیند؟ پس چرا آن‌ها چنین نکردند که قصری داشته باشند ولی تقوای بیشتر از سلیمان شان مانع شود که لحظه‌ای از یاد خدا غافل شوند؟ حال آن‌که مطلب بر عکس است آن‌ها نه تنها در خانه گلی زندگی کردند بلکه گفتند هیچ کاخی نیست مگر این که پایه‌های آن روی حقوق غصب شده مظلومین بنا شده است. چاره‌ای نیست که بپذیریم این‌ها سرائیلیاتی است که وارد تفاسیر شده و ساحت مقدس حضرت سلیمان علیه السلام از این تجمل‌گرایی منزّه بوده است. برای فهم موضوع «قصر» (?) و آنچه که بین پیامبر خدا و ملکه سبأ گذشته است باید تعمق بیشتری در آیات مربوط به آن نمود تا بتوان به شناخت بهتری از آن چه فیما بین حضرت سلیمان علیه السلام و ملکه سبأ گذشته است دست یافت.

شناخت شخصیت بلقیس

بلقیس به عنوان یک سلطان به تنها چیزی که فکر می‌کرد، حکومت و تخت سلطنت خود بود که تمام شخصیت و وجود او، همه در آن خلاصه می‌شد. وقتی قرآن در صفت تخت او کلمه «عظیم» را به کار می‌برد، نشان از این است که تخت سلطنت او

چیزی بسیار فوق العاده و استثنایی بوده . دقت شود که قرآن در سوره ص از تخت حکومتی سلیمان علیه السلام با همه قدرتی که دارد به نام «کرسی» که از «عرش» کوچک تر است یاد می کند اما از تخت بلقیس به «عرش» تعبیر می کند و آن را نیز با صفت «عظیم» تعقیب می نماید. این موضوع را هدهد هم درک کرده بود و در گزارش خود به حضرت، ابتدا بیان می دارد که من زنی را یافتم که بر مردم کشورش حکومت می کند و همه امکانات نیز در اختیار دارد. سپس از چشمگیرترین دارایی او نام برده و می گوید او دارای تخت سلطنت عظیمی است. از بیان حضرت سلیمان علیه السلام نیز که می گوید از میان تمامی دارایی او فقط تخت او را برای من بیاورید، معلوم می شود که «تخت» نقش عمده ای را در این میان به عهده دارد و مبین این است که تمام شخصیت بلقیس در تخت او خلاصه می شد و حضرت می خواست با تملک آن نشان دهد که اگر تخت اش را از او بگیرند، چیز دیگری از جبروت کاذب او باقی نمی ماند و با این کار می خواهد توجه او را به چیزی معطوف کند که هیچ کس نتواند آن را از او بگیرد.

بلقیس این را خوب می داند با تمام قدرتی که دارد ، در میدان جنگ تاب مقاومت در برابر قدرت سلیمان را نخواهد داشت به همین خاطر پیشنهاد سران سپاه مبنی بر جنگ با سلیمان را رد می - کند ولی برای پیش گیری از حمله سلیمان، هدیه مناسبی برای او می فرستد. ولی پس از رد هدیه اش توسط حضرت سلیمان علیه

السلام، هنگامی که خطر حمله او را جدی می بیند، برای حفظ حکومت خود راهی فلسطین می شود تا شاید بتواند از طریق دیگری حکومت خود را حفظ کند.

زمانی که بلقیس به فلسطین می رسد و تخت سلطنت خود را در دار الحکومه حضرت سلیمان علیه السلام می بیند، در حقیقت همه موجودی و شخصیت خود را در تصرف سلیمان می بیند لذا با پذیرفتن برتری قدرت او و به شیوه سیاست بازان تاریخ، در برابر او اظهار تسلیم می کند و می گوید *كُنَّا مُسْلِمِينَ* این تسلیم، تسلیم یک سلطان مغلوب در برابر سلطان قدرتمند و پیروز است نه به معنی مسلمان شدن. این تسلیم، تسلیم گروهی است که بلقیس از طرف همه اظهار می کند. این که در آخر این داستان، دوباره و این بار فقط از طرف خود می گوید *أَسْلَمْتُ* معنی اش این است که تسلیم اولی، تسلیمی سیاسی بوده است و تسلیم دومی، تسلیم در برابر خداوند است.

بلقیس پس از قبول توفیق سلیمان بر خود، در صدد بر می آید از این پس تحت انقیاد حضرت و با استفاده از قدرت او به سلطنت خود ادامه داده و اگر لازم باشد خراجی هم پردازد.

او هنوز در همان وادی سیر می کند که می پنداشت اگر هدیه‌ای برای سلیمان بفرستد موضوع تمام است. بلقیس، سلیمان را سلطانی می داند همانند خود منتها قوی تر از خود. در منصورف کردن سران سپاه اش از جنگ با سلیمان نیز می بینیم که او را یک سلطان

معرفی می کند: قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا... لذا سعی دارد در چهارچوب مناسبات سلطه، رقمی بیش از هدیه مردود شده قبلی پیشنهاد کند تا او را از تجاوز به قلمرو حکومتی خود منصرف نماید. حال آن که حضرت سلیمان علیه السلام به اعتبار نبوت و رسالت و امامت خود برای او نامه نوشته بود و در کمال اختصار گفته بود: به نام خدای رحمان و رحیم بر من که پیامبر خدا هستم برتری مجوید و تسلیم امر من (که امر خدا است) شوید إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلَّا تَعْلَمُونَ عَلَيَّ وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ سلیمان علیه السلام با نوشتن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ توجه او را به خدا و نبوت خدایی خود جلب می کند و غرض اش از بیان وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ یعنی تسلیم امر نبوت من شوید. ولی ملکه از این جمله برداشت تسلیم سیاسی - نظامی می کند و به همین خاطر هم نزد سلیمان آمده تا به نوعی با او سازش کند.

کیفیت قصر حضرت سلیمان

نکته ای که قابل توجه و با اهمیت می باشد این است که بلقیس ابتدا به دارالحکومه وارد می شود و تخت خود را در آن جا می بیند و نتیجتاً اظهار تسلیم و انقیاد کرده و می گوید كُنَّا مُسْلِمِينَ پس از تسلیم او است که حضرت از او دعوت می کند که از دارالحکومه به «قصر» بروند. قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ تقدم زمانی دیدن تخت در

محل حکومتی و گفتگو درباره آن و نهایتاً اظهار تسلیم او، و تأخر دعوت حضرت از او برای ورود به قصر یا «الصرح» می رساند که محل حکومت او جدای از آن «قصر» بوده است چون پذیرفته نیست که تخت به آن عظمت را در حیاط قصر گذارده باشند که ملکه ابتدا تخت را ببیند و حضرت هم از داخل قصر به بیرون (حیاط) بیاید تا معنی استقبال از آن فهمیده شود و در همان حیاط هم درباره تخت گفتگو نمایند و پس از پایان مذاکرات درباره تسلیم بگویند: حال وارد قصر شوید! ضمن این که ذکر دعوت به داخل شدن به قصر موضوع مهمی نیست که قرآن خلاصه گو بخواند به آن اشاره نماید. پس وقتی قرآن دعوت سلیمان را بیان می کند قاعدتاً باید موضوع مهمی باشد که به آن اشاره نموده است. تا این جای قضیه که بلقیس در پندارهای خود سلیمان را فقط یک سلطان قوی می بیند، اثری از هدایت و توجه به خدا در او دیده نمی شود. پس از ورود به قصر و عارض شدن حالت شگفتی مفرط از دیدن عظمت قصر است که می فهمد این سلطان (!) با این جبروت و شوکت و جلال کسی نیست که با دریافت هدیه و یا حتی خراج سالیانه قانع شود، لذا او که خود را مظهر خورشید در روی زمین می دانست^۱ اکنون همه چیز خود را از دست رفته می-

۱- دقت شود که خورشید مظهر حکومت بلقیس بود. وقتی مردم را به عبادت خورشید و سجده در برابر آن دعوت می کند در حقیقت هدف اش این است که مردم از سلطنت او که به زعم خودش مظهر خورشید در روی زمین است، تمکین نمایند.

بیند و دربست تسلیم قدرت قاهره سلیمان می گردد نه تسلیم نبوت او. قرآن نیز همین موضوع را بیان می کند که دل بستگی مفرط او به حکومت و آن چه که غیر از خدا می پرستیده، مانع از تسلیم او در برابر حقانیت نبوت حضرت سلیمان علیه السلام شد وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ و می بینیم که در ادامه همین آیه، خداوند او را هنوز کافر می داند إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ حتی زمانی که وارد قصر می شود و کف تالار قصر را آب موج می پندارد و دامن خود را بالا می برد، هنوز کافر است. حضرت سلیمان علیه السلام فقط یک جمله کوتاه به او می گوید که إِنَّهُ صَرَخٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ بعد از این جمله است که بلقیس اظهار تسلیم در برابر رب العالمین می کند. پس باید دید چه رازی در این جمله نهفته است که موجب هدایت چنان ملکه ای می گردد. آن چه که موضوع را روشن می کند فهم آیه آخر این داستان یعنی آیه ۴۴ سوره نمل است که نکته غامض در فهم این داستان نیز در همان آیه است. برای فهم بهتر موضوع قصر و گفتگویی که از این پس بین آن ها می شود لازم است قبلاً معنی چند لغت معلوم گردد.

صرح : قصر - بنای عالی - مکان مرتفع - فرعون برای این که به مردم ثابت کند که خدایی در آسمان ها نیست، فریبکارانه به وزیرش هامان دستور می دهد که بنای مرتفعی بسازد تا او بتواند از بالای آن، آسمان ها را ببیند که آیا خدایی هست یا خیر! و از آن

بنای مرتفع با کلمه «صرح» نام می برد. وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَنْهَمْنُنُ ابْنِ لِي
 صَرْحًا لَعَلِّي اُبْلُغُ الْاَسْبَابَ * اَسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَاَطَّلَعَ اِلَى اِلَهِي مُوسَى^۱
 صرح : جایگاه و مقام رفیع - مکان یا مکانتی که علو آن آشکار
 است که از این معنی مکانت عالی انسان که اگر به آن دست یابد
 علو آن کاملاً آشکارخواهد بود فهمیده می شود.

دقت شود که قرآن در همه جا از قصر به همان کلمه قصر یاد
 کرده است مثل: تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا (سوره اعراف آیه
 ۷۴)، وَجَعَلَ لَكَ قُصُورًا (سوره فرقان آیه ۱۰)، وَقَصْرٍ مَشِيدٍ (سوره
 حج آیه ۴۵)، اِنَّا تَرَىٰ بِشَرِّ الْبَشَرِ كَالْقَصْرِ (سوره مرسلات آیه ۳۲)
 بنابراین در این آیه که «صرح» را «قصر» ترجمه کرده اند جای تأمل
 و سوال می گذارد.

حسبت: پیش خود حساب کردن بدون توجه به واقعیت ها
 «حسبته لجة» یعنی از پیش خود کف تالار قصر را آب روان و
 مواجی حساب کرد حال آن که چنین نبود.

لجة: لجة و لجة به معنی آب متحرک و متلاطم است. «بحر
 لجة» یعنی دریای مواج و متلاطم. موج چیزی است که از خود
 استقلالی ندارد و در حقیقت همان دریا است که در اثر وزش باد به
 وجود می آید و برای لحظاتی کوتاه نمودی از استقلال را به نمایش
 می گذارد و بعد هم از بین می رود.

۱- سوره مؤمن آیات ۳۶ و ۳۷.

ممرّد: ریشه این کلمه «مَرَد» است به معنی عاری بودن. شیطان ماردو شیطان مرید یعنی کسی که از هر نوع خیری عاری باشد. ضَمناً معنی استمرار هم می دهد مثل وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَيَّ النَّفَاقِ^۱ از اهل مدینه کسانی هستند که نفاق شان مستمر است. نفاق خود عاری از خیر است. وقتی بر آن نفاق نیز استمرار داشته باشد یعنی هیچ گاه به خیری نمی رسد.

قواریر: جمع قاروره به معنی شیشه و بلور است. شیشه ماده ای است که از آن به عنوان حائل برای حفره ای که در دیوار ایجاد شده است (پنجره) استفاده می کنند تا خانه را از آفات بیرون مثل سرما و گرما و حشرات و گرد و غبار حفظ کنند. خاصیت دوم آن انتقال نور از خارج به داخل خانه است. خاصیت سوم آن این است که امکان رؤیت آن سوی دیوار را برای انسان فراهم می کند. یعنی دید چشم از آن نفوذ کرده و ورای آن را می بیند حال آن که دیدن آن سوی دیوار بدون پنجره امکان ندارد.

کشف: برداشتن - ازاله - از بین بردن - مرحوم طبرسی می گوید «کشف ساق، کنایه از شدت پیدا کردن امر بر شخص است»

ساق: سوق دادن إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ^۲ درامروز به سوی پروردگارت سوق داده می شوی. به پا از آن جهت ساق می گویند

۱- سوره توبه آیه ۱۰۱.

۲- سوره قیامت آیه ۳۰.

که شخص را به هر سمتی که بخواهد سوق می دهد و این معنی ثانوی آن است.

حال با معلوم شدن معنی لغات آیه، به بررسی آیه ۴۴ می پردازیم تا روشن شود چه موضوعاتی بین حضرت سلیمان علیه السلام و ملکه سبا گذشته است.

قبلاً گفته شد که سلیمان علیه السلام به عنوان پیامبر خدا و کسی که صاحب ولایت است و از جانب خدا دارای حکم می باشد، برای ملکه سبا نامه نوشت و طی آن خواست که مسلمان شده و تسلیم امر نبوت او شود. وقتی دید بلقیس فقط از نظر سیاسی و نظامی تسلیم او شده است، مجدداً دعوت خود را تکرار کرد و هدایت گرانه گفت بنده قدرت ناپایدار مباش و با ایمان آوردن به نبوت من، ولایت مرا بپذیر تا داخل در ولایت خدا شوی که آن مکانی بس عالی است. قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ حضور الف و لام در «الصرح» مبین این است که مقصود حضرت ورود به مقام و جایگاه خاصی است نه ورود به قصر یا بنا.

در تمام قرآن این تنها موردی است که «الصرح» با الف و لام آمده است. می بینیم که در ادامه آیه که حضرت می خواهد درباره قصر توضیح دهد از کلمه «صرح» بدون الف و لام استفاده می کند. حال آن که مقصودش از کلمه «الصرح» مکانت رفیع انسان است. دوگانه مطرح شدن «صرح» مبین دوگانه سخن گفتن حضرت سلیمان علیه السلام است.

حضرت از مقام انسانی او صحبت می کند، اما بلقیس فقط در اندیشه تجملات قصر است. فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً زَمَانِيَّ كِه قَصْر رَا دِيد (نه خدای قصر را) کف آن را آب یا نهری موج و متحرک پنداشت. هر قدر بلقیس از قدرت و مکنت حضرت سلیمان بیشتر مطلع می شد، بر اندیشه خود مبنی بر سازش با او و بهره گیری از قدرت او بیشتر پافشاری می کرد تا بلکه بتواند سلطنت خود را حفظ کند.

حضرت سلیمان علیه السلام با اطلاع کامل از نیت او، مجدداً توجه او را به دو امری که رسالت انجام آن را دارد جلب می کند که یکی نبوت است و دیگری امامت. دو عاملی که می تواند او را به سوی رحمت الهی و دخول در ولایت خدا سوق دهد. اما بلقیس با نادیده گرفتن نبوت و نفی ولایت از آن حضرت، خود را از آن دو موهبت الهی که قرآن از هر کدام به (ساق - سوق دهنده) تعبیر نموده است کنار کشید. کشف از دو ساق به معنی از بین بردن و ندیده انگاشتن آمده است یعنی دو عاملی که می توانستند او را به ساحل نجات ببرند را از خود منتزع نمود.

كَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا رَا اِگَر بَخَوَاهِيم اَن كِه گونِه كِه مَر حوم طبرسي گفته معنی کنیم، می توان گفت اکنون که امر بر او شدت یافته و همه چیزش در حال نابودی قرار گرفته، مذبحخانه تلاش در نجات و حفظ آن دارد و چون همه آمال و آرزویش همین است، لذا دو عاملی را که خداوند توسط نبی خود در اختیار او گذارده بود

(نبوت و امامت) را شناخت و به گونه ای دیگر برای آن حساب باز کرد.

خیلی ابتدایی خواهد بود اگر گفته شود برای اجتناب از خیس شدن، دامن خود را از روی ساق هایش برداشت. و قرآن هم بنخواهد آن را بازگو کند. توجه شود که قرآن به فرار حضرت یوسف علیه السلام از دست زلیخا به خاطر ندیدن صحنه هایی که نباید دیده شوند، اشاره می کند، اما در این جا به روی برگردانیدن حضرت سلیمان اشاره ای ندارد. علت قضیه این است که در این جا داستان چیز دیگری غیر از عریانی پاهای ملکه می باشد.

تابش نور هدایت بر ملکه سبا

در آخرین مکالمه سلیمان علیه السلام با ملکه، حضرت سعی می کند که با وعظ و نصیحت او را دارای معرفت دینی نموده و روزنه ای در قلب او ایجاد نماید تا بلکه بتواند شیشه ای در دیوار دید محدود نگر او قرار داده و او را قادر سازد از درون ظلمت دنیایی که اسیر آن است، به خارج از آن نفوذ کرده و نوری که از ورای این دنیا می تابد را ببیند. لذا به عنوان توضیح به او می گوید: این مکان و مقامی که تو در آن ایستاده ای و تمام و فکر و اندیشه ترا به خود مشغول کرده است، مکانی است که تماماً مولود ذهنیت تو و عاری از هر خیر و حقیقت و بقاء است **قَالَ إِنَّهُ صَرَخَ مُمَرَّدٌ** **مِن قَوَارِيرَ حَكُومَتِ هَاي دَنِيَايِي تَمَامِ مِي شُودُو زُودِ مِي گُزَرْدِ و**

همانند شیشه سخت شکننده است ضمن آن که اصالتی هم ندارند و هر چه در آن دیده می شود فقط تصورات و ذهنیات است مرگ که فرا رسد شیشه می شکند و تمام آن تصویرها و تصورات فرو می ریزد. اما من ترا به داخل شدن در مکانتی عالی دعوت می کنم که عاری از هر گونه فنا است قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ و تو از آن جایگاه می توانی ورای آن را به وضوح و با چشم دل بینی. اگر بتوانی به چنان مقامی دست پیدا کنی، دیگر حجایی در برابر چشمان تو نخواهد بود. چنان که گویی هستی برای تو شیشه است و هر چه را که اراده کنی می توانی بینی و این امری مستمر خواهد بود: قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ در معنی دو گانه ای که از این قسمت از آیه ارائه شد، معنی اول بیان حال موجود ملکه است. ولی معنی دوم بیان هدفی است که باید به سوی آن رفت. مثل این که ما از آزادی صحبت کنیم ولی مخاطب ما از این واژه، آزادی در رفتار و اعمال هوس مدارانه و قلدر مآبانه را برداشت می کند. ولی در مرتبه دوم تفهیم می کنیم که منظور از آزادی، آزاد بودن از هر گونه تعلق غیر خدایی است. حضرت نیز دو نوع تعریف برای او ارائه نمود. در ابتدا از پندارهای او سخن گفت و درانتها جهان بینی و اعتقادات خود را اظهار داشت. «الصرح» همان مقام عالی انسان و مکانت مرتفع و علیایی است که خداوند انسان را به آن می خواند، مقامی است که انسان را از فقط دنیای خود و خود را دیدن ولاغیر، به مقام دیدن «مالک یوم الدین» و لا غیر، اعتلا می دهد، صرحی که

میرد است یعنی مکانتی عالی که عاری از هر گونه فنا و حقارت-
 های دنیایی است. وجود «قواریر» نزد پیامبر خدا که در آخرت هم
 وجود دارد^۱ به انسان امکان می دهد تا دیدش وسعت یافته و ورای
 دنیا را از همین جا ببیند هم چنان که در بهشت همه چیز را می-
 تواند ببیند. فقدان قواریر یعنی کوردلی. کوردل دور تا دورش را
 دیوارهای ضخیم توهمات و خیالات فراگرفته و هیچ راهی که
 بتواند بیرون از خود را ببیند ندارد. **خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ** یعنی خدا
 دل های شان را مهر و موم کرده به طوری که نه می توان چیزی را
 داخل آن کرد و نه راهی به خارج پیدا کرد. نه راهی برای ورود نور
 هدایت به داخل آن است و نه می توان دید خود را از آن عبور داد
 و بیرون از آن را دید. قواریر کنایه از ایجاد حالتی در خود است که
 انسان را از حالت بسته بودن خارج می کند، قفل های دل را باز می-
 کند و پنجره ای در دل می گشاید که نور هدایت به داخل آن بتابد
 تا در پرتو آن بتواند بیرون از آن را نیز ببیند یعنی آخرت نگر شود.
 حضرت پس از این توضیحات او را از اشتباه در انتخاب راهی
 که برای خود برگزیده بود مطلع نمود و او پس از این آگاهی بود که
قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي اقرار بر ظلم به نفس خود، یعنی
 دل کردن از آن «عرش عظیم» که تا به حال همه وجود خود را
 خرج حفظ آن نموده بود. پس از این دل کردن است که می گوید:

۱- قَوَارِيرًا مِّنْ فِضَّةٍ سوره انسان آیه ۱۶.

۲- سوره بقره آیه ۷.

وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مِنْ هُمْ هَمْرَاهُ سَلِيمَانَ تَسْلِيمًا
خداوندی که پروردگار عالمین است شدم.^۱

ملاحظه می شود تا زمانی که بلقیس از نبوت و امامت سلیمان
علیه السلام باخبر نشده بود و به این مطلب توجه نکرده بود که
حضرت با تمام قدرت و شوکتی که دارد خود را عبد خدا می داند،
از ظلم بر نفس خود آگاه نگردید. به عبارت دیگر حضرت قواریری
که خود داشت را به ملکه نیز ارائه نمود تا برای او این امکان فراهم
آید که از درون تاریک خود آگاه شود.^۲

حرف «مع» در جمله «مع سلیمان» مساعدت و حمایت او را
می رساند و آن چه گفته شد که حضرت از دو عاملی که او را به
سوی خدا سوق می دهد سخن گفته از همین کلمه استنباط می-
شود. آیه می توانست این گونه نازل شود «و اسلمت لله رب
العالمین» ظاهراً هیچ اشکالی هم پیش نمی آمد. اما این که «مَعَ
سُلَيْمَانَ» را قبل از «لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» ذکر فرمود مبین این است که
پس از آگاه شدن از حقیقت نبوت آن حضرت و با استفاده از
هدایت امامت او (که در قالب معیت مطرح گردیده) توانست تسلیم

۱- این که گفت «اسلمت» و نگفت «آمنت» به ایمانی فراتر از ایمان معمولی اشاره دارد و
تسلیم خود را در معیت سلیمان اظهار می دارد یعنی چیزی نزدیک به یقین.

۲- علت این که کسی به خود یا به دیگری ظلم می کند این است که در درون خود جز تاریکی
نمی بیند و همان ظلمات درون است که او را به ظلم و او می دارد. ریشه واحد ظلم و ظلمت، از
همین رابطه علت و معلولی خبر می دهد. همان شخص ظالم اگر به دل اش نور ایمان بتابد
دست از ظلم خود بر خواهد داشت.

امر پروردگار عالمین گردد. تا به حال می خواست از قدرت سیاسی و نظامی سلیمان در جهت حفظ حکومت خود استفاده نماید، اما از این پس می خواهد با استفاده از امامت اوبه فلاح برسد مفهوم دیگرش این است که بدون بهره بردن از امامت حضرت، هم چنان در گره کور عرش عظیم خود گرفتار می ماند. تنها با پیروی از رهنمودها و راه بری امام است که می توان رب العالمین را شناخت و تسلیم امر او گردید.

آیا «قصر» یک معجزه الهی بود؟

داستان بلقیس در این جا به پایان می رسد، اما ناگفته نماند که ما در بدو امر موظف به رعایت ظاهر آیات هستیم. بعد از بیان ظاهر آیه است که می توانیم به باطن آیات مراجعه کنیم. در ظاهر آیات باید قصری آن چنان وجود خارجی داشته باشد و حضرت سلیمان علیه السلام ملکه سبا را به آن قصر دعوت نموده است اما این قصر به دلایلی که گفته شد جایی نبوده که محل زندگی و حکومت آن حضرت باشد.

خداوند گاه برای هدایت یک امت، معجزاتی را همراه پیامبر خود می فرستد. برای مثال به حضرت موسی علیه السلام عصا و ید بیضاء می دهد و حضرت صالح برای این که قوم او به صدق نبوت او پی ببرند، شتری را از دل کوه خارج می کند و معجزات دیگری که توسط سایر پیامبران اظهار شد. پس بی مناسبت نخواهد بود اگر

بپذیریم که برای هدایت قوم سبأ نیز معجزه ای ارائه شود.

دلایلی که معجزه بودن قصر را تأیید می کند عبارتند از:

۱ - دیدن چنان قصری برای ملکه کاملاً غیر منتظره بود با توجه به این که قبلاً هیئت اعزامی ملکه به حضور حضرت سلیمان علیه السلام رسیده بودند و معمول سلاطین این بوده که سفرای بلند پایه دیگر ممالک را در بهترین محل خود پذیرایی می کردند تا شکوه و جلال شان توسط آن ها در دیگر جاها بازگو شود، علی الخصوص حضرت سلیمان علیه السلام که قصد داشت آنها را از قدرت خود آگاه نماید. بنابراین باید قبلاً گزارش چنان قصری توسط هیئت اعزامی به ملکه داده شده باشد. اما غیر منتظره بودن آن قصر برای ملکه نشان می دهد که او قبلاً گزارش آن را دریافت نکرده بود. به عبارت دیگر باید گفت که حضرت سفرای یمن را در همان دارالحکومه معمولی خود پذیرفته بود.

۲ - قبلاً گفته شد که ملکه ابتدا تخت خود را می بیند و مدتی به مذاکره طرفین می گذرد که در نهایت منجر به تسلیم بلقیس و وزراء و امراء سپاه اش می شود. پس از آن است که از ملکه دعوت می شود تا به داخل قصر در آید. این امر نشان می دهد که مقرر حکومت ایشان در جایی غیر از این قصر بوده است. در این جا این سوال پیش می آید که خاصیت این قصر چه بوده؟ چرا قصری با این عظمت و با صرف وقت و پول و کار و تلاش زیاد ساخته شده است اما در ملاقات سفراء از آن استفاده نمی شود؟

۳ - در دعوت به درون قصر، از ضمیر مفرد استفاده شده یعنی فقط بلقیس به داخل قصر دعوت شده است و هیچ یک از همراهان با او به داخل قصر نیامده اند که این موضوع نیز خلاف عرف حکومت ها است که فقط سلطان یک مملکت را به قصر دعوت کنند و وزرای او را داخل حیاط پشت درب نگه دارند.

۴ - زندگی زاهدانه و به دور از تجملات انبیاء علیهم السلام، جایی برای زندگی در چنان قصر باشکوهی باقی نمی گذاشته است. او چگونه می توانسته این همه اختلاف سطح زیستی و معیشتی را بین خود و مردم دیگر توجیه نموده تا بتواند آنان را دعوت به داشتن تقوای الهی و دل نبستن به دنیا نماید؟!

در سفر بلقیس به فلسطین او تنها نبود بلکه از ضمائر جمع به کار رفته در «و اوتینا العلم» و «کنا مسلمین» فهمیده می شود که جمعی نیز همراه او بودند. سنت اقوام گذشته نیز عمدتاً بر این پایه استوار بوده است که اگر رهبر یک قوم، چیزی را می پذیرفت، بقیه هم از او پیروی می کردند. لذا حضرت در مرتبه اول تلاش اش بر این بود که رهبر آن قوم را مسلمان کند. بنابراین بی جا نخواهد بود اگر بگوییم خداوند به عنوان معجزه ای برای حضرت، قصری چنان را برایش پدید آورد و یا حضرت به همان کسانی که قادر بودند در کمتر از یک چشم بر هم زدن تخت او را از یمن به فلسطین بیاورند فرموده باشد که به سرعت قصری شگفت انگیز بسازند تا موجب عبرت و تسلیم آنان به امر خدای متعال شود و آن ها هم به اذن

خدا اجرا کرده باشند. منتهای مراتب، قرآن از اظهار این مطلب خودداری کرده است. حضرت نیز پس از دعوت او به قصر و توضیح چگونگی ساختمان آن، در مرتبه اول سعی داشت به او بفهماند تویی که برای ادامه سلطنت حاضری همه چیز خود را فدا کنی، آیا به قوی تر از این چیزی که من دارم خواهی رسید؟ بدان که من هم با همه قدرت و مکتبی که در ظاهر می بینی مالک آن هستم، ماندگار نیستم و تمام این قصر و قدرت حکومتی در برابر عبادت خدای یکتا پیشیزی برایم ارزش ندارد و در مرتبه دوم آن را به صورت معارف الهی و عبرت هایی برای او بیان داشته است تا او را به اسلام و صراط مستقیم هدایت کند. قول بلقیس مبنی بر «اسلمت مع سلیمان» همین را می رساند که اگر سلیمان و هدایت او نبود هرگز نمی توانستم به این هدایت دست پیدا کنم و هم چنان دل در گرو تخت خود می داشتم. اما سلیمان به من فهمانید که اینها همه سراب و قواریر است و عاری از حقیقت بوده و مُمرَد می باشد و تنها وجود حقیقی فقط «رَبِّ الْعَالَمِينَ» است.

به این ترتیب است که می بینیم چگونه خداوند با قرار دادن کلمات با معانی مختلف و دوپهلوی در آیات خود، ما را به چند مفهوم از مفاهیم آیه هدایت می کند تا هر عصری و هر اندیشه ای متناسب با درک خود، مطلبی متفاوت از دیگری را از آیات استنباط نماید. در انتهای داستان حضرت سلیمان علیه السلام، قرآن بیان می کند که او با همه قدرت خود حتی فرصت نشستن پیدا نکرد و

در همان حالی که ایستاده بود و به عصای خود تکیه داده بود قبض روح گردید و کسی هم از مرگ او باخبر نشد و خداوند موریانه را مأمور نمود تا عصا را بجود. باشکسته شدن عصا بود که هم جسد حضرت و هم تمام قدرت حکومت منحصر به فرد او سقوط کرد.

تاریخ و آینده نشان می دهد که حکومت سلیمانی و بلقیس هایی که آرزوی آن را کرده بودند، همگی با شکسته شدن «عصا» سقوط کردند و جن و عفرتی که پایه های آن حکومت را نگه داشته بودند نیز پی کار خود رفتند. اما «نمله» هنوز هم رهبری جمع مورچگان را بر عهده دارد. جامعه ای که جنیان برای افرادش کاسه-هایی به بزرگی حوض می ساختند (کنایه از زیاده خواهی و رفاه طلبی آن ها) از بین رفت اما حکومت «نمله ای» و جامعه مورچگان با همه کوچکی خود (که اگر همه را جمع کنی یک کاسه معمولی را پر نمی کند) هنوز هم پابرجا است.

«دابة الارض» چیست؟

خورده شدن عصا توسط موریانه یا «دابة الارض» نیز نکته ظریفی با خود دارد. موریانه ها از موجوداتی هستند که دارای جامعه ای منظم و فعال می باشند و نظم اجتماعی آنان در ردیف نظم اجتماعی مورچگان است اما تفاوتی که با جامعه مورچگان دارند روحیه تجاوزگری آنها است که هر گاه بتوانند به لانه «مورچگان» حمله می کنند.

تعبیر قرآن از موریانه به «دَابَّةُ الارض» این سوال را مطرح می‌کند که چرا از موریانه با کلمه متعارف آن یعنی «سوس» یاد نشده بلکه از یک موجودی سخن گفته شده که هر یک از موجودات روی زمین می‌توانند مصداقی از آن باشند؟ علت این که در ترجمه‌ها نیز «دَابَّةُ الارض» موریانه معنی شده، ناشی از ذهنیتی است که مصداق موجودی که چوب می‌جود را موریانه می‌داند. به عبارت دیگر اگر قرآن از موجودی که عصای حضرت را جوید به «دَابَّةُ الارض» تعبیر نکرده بود، امروزه کسی به «دَابَّةُ الارض» موریانه نمی‌گفت. کما این که در مکالمات و مکتوبات نیز از آن تعبیر استفاده نمی‌شود مگر در ترجمه‌ها و تفاسیر قرآن.

«دَابَّةُ الارض» یعنی جنبده روی زمین که علاوه بر موریانه، هر موجود دیگری که در روی زمین حرکت می‌کند را شامل می‌شود وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا^۱ در این آیه تمام موجودات زنده و متحرک روی زمین «دابه» نامیده شده که انسان را هم شامل می‌شود. زیرا انسان، هم جنبده است، هم نیاز به رزق دارد و هم این که رزق خود را از خداوند دریافت می‌کند. در آیه ای دیگر این کلمه را فقط در مورد انسان بکار برده و می‌فرماید: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ^۲ بدترین موجودات نزد خدا

۱- سوره هود آیه ۶.

۲- سوره انفال آیه ۵۵.

مردمی هستند که کفر ورزیده اند و ایمان نمی آورند. بدیهی است که موضوع کفر و ایمان اختصاص به انسان دارد. در آیه مشابه دیگری فرموده: **إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ** بدترین موجودات نزد خدامردمی هستند که کرو لال اند (نه حرف حق را می شنوند و نه سخن حق می گویند) و عقل خود را به کار نمی برند. با توجه به آیاتی که عامل کفر مردم را همان جهل و مصر بودن آنان در بقای بر جهالت شان معرفی می کند که عقل اعطایی خداوند به خودشان را به کار نمی گیرند، می توان این گونه برداشت نمود که یک تصویر «دابة الارض» موجوداتی هستند که فاقد عقل و شعور بوده و یا مانند انسان جاهل، از عقل خود استفاده نمی کنند و هم چنان در جهالت خود غرقه می باشند، در برداشت از تصویر اول باید گفت «دابة الارض» همان جهالت است و حکومت سلیمانی را جهالت حاکم بر مردم ساقط نمود. همان مردمی که با روی آوردن به تن آسایی و کار خود را به دوش دیگران انداختن، فقط به قدرت های خدایی حضرت سلیمان علیه السلام و عواملی که خداوند به تسخیر ایشان در آورده بود تکیه کرده و دست از کار و تلاش کشیده بودند. اما اگر «دابة الارض» را در مقابل «دابة الارض» که از آیات خداوند قبل از وقوع قیامت است قرار دهیم، آن گاه تصویر دوم «دابة الارض» ظاهر می شود و

مردمی را معرفی می کند که با دیدن آیت خداوند ایمان شان تبدیل به یقین می گردد. «دَابَّةٌ مِنَ الْأَرْضِ» آیتی است که خداوند قبل از وقوع قیامت از زمین خارج می کند که قادر به تکلم است وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِغَآئِبَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ^۱ «قول» در این آیه همان اراده خداوند مبنی بر ایجاد شرایطی برای یقین رسیدن مسلمانان مؤمن است که در آیه قبل از این به پیامبر خود صلی الله علیه و آله می فرماید: تو قادر به هدایت کسی که کور باطن است از گمراهی اش نیستی. جز این نیست که فقط به کسانی می توانی حرف خود را بشنوانی (کسانی از توحرف شنوی دارند) که به آیات ما ایمان داشته و مسلمان هستند وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعَمِيِّ عَن ضَلَالَتِهِمْ^۲ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِغَآئِبَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ^۲ در آیه مورد بحث با اشاره به همان مؤمنین مسلمان است که می فرماید: وقتی بخواهیم که آن ها را به یقین برسانیم برای آن ها موجودی از زمین خارج می کنیم که قادر به تکلم است (یعنی آن موجودانسان است) علت این امر هم این است که مردم به آیات ما یقین ندارند. ملاحظه می شود که مقصود اصلی از اخراج «دابة» از زمین که سخن هم می گوید را در انتهای همان آیه، به یقین رسانیدن مسلمانان مؤمن اعلام می کند.

۱- سوره نمل آیه ۸۲- معنی دیگر «قول» و وقوع آن، حدوث قیامت است.

۲- سوره نمل آیه ۸۱.

از تصویری که از «دابة الارض» ترسیم می گردد، چنین برداشت می شود که «دابة الارض» نیز آیت خداوند است که بنا به مصالحی حکومت حضرت سلیمان علیه السلام را به علت جهالت مردمی که قدر آن حکومت را نمی دانستند، متوقف نمود و برای مدتی آن را به تأخیر انداخت. زمان برپایی حکومت مشابه ایشان یا قوی تر از آن را نیز موکول به زمان خروج «دابة من الارض» نموده است.

چرا از «عصا» تعبیر به «منسأة» شده است؟

نکته ظریف دیگری که باید به آن توجه نمود این است که قرآن می فرماید: موریانه عصای او را خورد یا جوید «تأکل منسأته» یعنی با شکسته شدن عصا بود که حضرت به زمین افتاد و مرگ ایشان برای همه مردم معلوم گردید. شکسته شدن عصا یعنی عصا به دو قسمت تقسیم شده است، اما اصل عصا از بین نرفته است. از این تقسیم می توان این گونه فهمید که قسمتی از آن عصا که مربوط به حکومت بنی اسرائیلی بود یعنی از موسی تا سلیمان علیهما السلام، جویده شده و جریان خواص آن از بین رفته است (منسوخ گردیده) اما قسمت دیگر آن که مربوط به آینده خواهد شد، هنوز سالم است و نزد صاحب آن (هر کس که خدا مقرر فرموده باشد) باقی است و در زمان خودش (هنگامی که دابة من الارض خارج شود یا قبل از آن) آن را به کار گرفته و از خواص آن بهره مند خواهد شد.

روایت است که روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد مسجد شدند و دیدند حضرت علی علیه السلام در حالی که یک مشت ریگ زیر سرش گذارده، خوابیده است. حضرت با پای خود به ایشان زده و فرمودند: «برخیز ای دابة الارض» مردی پرسید یا رسول الله آیا ما هم می توانیم یکدیگر را این گونه صدا بزنیم؟ حضرت فرمودند خیر. به خدا قسم این نام فقط برای او است. او همان دابة ای است که خدای متعال در کتاب اش فرموده: وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ آن گاه فرمودند: یا علی چون آخر الزمان شود خدای تعالی ترا در بهترین صورت بیرون می کند در حالی که وسیله داغ کردن با تو است و دشمنان خود را با داغ نشان می کنی.^۱ نکته دیگری که باید به آن توجه نمود این است که حمله موریانه ها به «عصای» حضرت نبود بلکه «منساة» را هدف گرفته بودند. این موضوع که قرآن از عصای حضرت موسی علیه السلام که نزد حضرت سلیمان علیه السلام بوده تعبیر به «منساة» می کند باید حاوی رمزی باشد که باید آنرا فهمید. با توجه به این که «منساة» همین یک بار است که در قرآن (و به تبع آن در کتب لغت) آمده است، قاعدتاً باید اشاره ای به مظهر حکومت سلیمانی باشد. از آن-جا که فهم معنی «منساة» به درک ما از آن چه که این سوره قصد

بیان آن را دارد، کمک می کند، لذا ناگزیریم بحث را در فهم معنی آن ادامه دهیم.

«منسأة» از ماده «نساء» به معنی تأخیر انداختن است. در آیه إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ...^۱ خداوند اعراب را از تأخیر انداختن در ماه‌های حرام نهی می کند. مشرکین قبل از اسلام و اوایل ظهور اسلام، عمداً با پس و پیش کردن ماه‌های حرام بخصوص در سه ماهی که پشت سر هم بودند (ذیقعدة - ذیحجه - محرم) رعایت دقیق ماه‌های حرام که شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام بود را نمی کردند و در نتیجه بعضی اوقات مثلاً ماه صفر را به جای محرم، ماه حرام اعلام می داشتند. این آیه نهی از تأخیر انداختن در ماه حرام مثلاً از ماه محرم به صفر است.

در آیه ای دیگر می فرماید: مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا هِيَج آیه ای را منسوخ نمی کنیم یا تاویل آن را به تأخیر نمی اندازیم (؟) مگر این که بهتر از آن را بیاوریم یا مثل آن را. فهم این آیه احتیاج به مقدماتی دارد که ذیلاً یادآور می شود.

آیه یعنی نشانه. (نشانه ای از خداوند) در هر آیه چند نشانه وجود دارد که حاکی از بعضی صفات نازل کننده خود می باشد. موضوعاتی از قبیل: اعجاز آیه، فصاحت کلام، بیان احکام، توصیف

۱- سوره توبه آیه ۳۷

۲- سوره بقره آیه ۱۰۶

صفاتی از خداوند تبارک و بالاخره هر موضوعی که هر یک از آیات از آن سخن می گویند، وجوه مختلفه نشانه هایی است که هر آیه حامل آن می باشد. برای مثال یک آیه از خلقت صحبت می کند در این جا آیه مزبور نشانه ای از خالق است. آیه ای دیگر از احکام سخن می گوید. در این جا هم «آیه» نشانه خداوند احکم الحاکمین است. آیات مالکیت خداوند، نشانه خداوند مالک تمام هستی است و امثالهم. این نشانه ها اثراتی است که هر آیه با خود دارد.

آیات «جاریه» - «منسوخه» - «منسونه»

آیات قرآن در یک نوع تقسیم بندی به سه گروه تقسیم می شوند:
 اول - آیات جاریه : آیات جاریه آیاتی هستند که اثرات تمام نشانه هایی که با خود دارند جاری بوده و هر وجهی از وجوه آن نشانه ای است از خالق، مالک، صانع، رب، نازل کننده و هر موضوع دیگری که آیه از آن صحبت می کند. هر آیه حامل چند نشانه است و وجوه مختلفی از آثار خداوند را می توان در آن پیدا نمود. اکثریت آیات قرآنی را آیات جاریه تشکیل می دهند که تمام وجوه اثرات آن جاری بوده و آیت بودن آن از همه جهات به قوت خود باقی هستند و ظهور مصداق آن را در هر زمان می توان دید.

برای مثال وقتی می فرماید وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ^۱ این آیات را می توان تا قیامت در هر زمان مشاهده کرد و این آیات همیشه جاری هستند.

دوم - آیات منسوخه : «نسخ» یعنی ازاله کردن و از بین بردن. بنابراین آیات منسوخه آیاتی هستند که یک یا چند اثر آن (به حسب مقصودی که هست) از بین می رود ولی بقیه اثرات آن به قوت خود باقی می مانند. مثل آیه ای که درباره زنان زناکار فرموده: چنان چه چهار نفر شهادت بدهند و جرم مسجّل شده باشد، حکم این است که آن ها را در خانه خودشان محبوس کنید تا این که یا عمرشان سر آید و یا خداوند حکم دیگری برای آنان صادر نماید.^(۲) حکم این آیه بعد از مدتی به آیه سوره نور منسوخ گردید و دستور زدن تازیانه صادر گردید. اما بقیه اثرات آیه بودن آن از قبیل لزوم شهادت چهار نفر، قبیح بودن زنا، معجزه بودن آیه، بلاغت آن و... تماماً به قوت خود باقی هستند. به همین دلیل هم آیات منسوخه هنوز در قرآن باقی مانده اند.

۳ - آیات منسوخه : آیاتی هستند که همه وجوهات اثر آن آیه به غیر از تأویل آن جاری هستند ولی تأویل و یا ظهور مصداق آن به آینده موکول گردیده است. برای مثال آیات ۶۵ و ۶۶ سوره انفال می فرماید که بیست نفر از مؤمنین به شرط صابر بودن (در جنگ) بر

۱- سوره فصلت آیه ۳۷.

۱ - سوره نساء آیه ۱۵

دویست نفر از کفار غلبه می کنند و اگر یکصد نفر باشید بر یکهزار نفر از کافرین پیروز خواهید شد. و در آیه بعدی می فرماید به دلیل این که خدا می داند که اکنون شما ضعیف هستید لذا تخفیف می دهد و اگر یکصد نفر مؤمن صابر باشید بر دویست نفر از کافرین پیروز می گردید و اگر یک هزار نفر مؤمن صابر باشید بر دو هزار نفر از کفار غلبه خواهید کرد. ملاحظه می شود که نسبت یکصد به یکهزار تبدیل به یکصد به دویست می شود. چنان چه حکم اولی هیچ گاه نتواند ظهور پیدا کند، آیه، آیه زائدی به نظر می رسد. زیرا وقتی موضوعی نتواند هیچ گاه اثر خود را بروز دهد دیگر آیه نیست. از طرفی چون خداوند چنین چیزی فرموده لاجرم باید منتظر شرایط و زمانی بود که عوامل ضعف از بین برود تا نسبت یکصد به یکهزار بتواند جاری گردد. این سخن یعنی تظاهر یکی از اثرات آیه مزبور به تأخیر انداخته شده و موکول به زمان دیگری گردیده است که در آن زمان با فراهم آمدن شرایط لازم، تأویل آن نیز واقع خواهد شد. چنین آیاتی که تعداد آن ها کم نیست آیات منسوخه می باشند. (آیاتی که ظهور مصداق و یا تأویل آن به تأخیر انداخته شده). بنابراین وقتی می فرماید: «ما ننسخ من آیه أو ننسها نأت بخیر منها أو مثلها» جمله «نأت بخیر منها» مربوط به آیات منسوخه است که بهتر از آن را در آینده خواهد آورد و جمله «أو مثلها» ناظر به تأویل یا مصداق بعضی آیات است که در آینده واقع خواهد شد.

بدیهی است که خداوند وعده نزول آیه جدیدی را در آینده‌ای که دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله در قیدحیات نیستند نداده است. بلکه «ننسها» به تأخیر انداختن اثر بخصوصی از اثرات چندگانه آن آیه است. بعضی‌ها جمله «ننسها» را از خاطر بردن معنی کرده اند که صحیح نیست و آیه را از خاطر بردن یا فراموش کردن آیه معنی نمی‌دهد بر فرض هم که محتوای آیه در ذهن ما موقتاً از یاد برود، هر گاه به قرآن رجوع کنیم محتوای آن مجدداً به ذهن ما مرجوع می‌گردد. مضافاً این که جمله «أو مثلها» بخاطر آوردن مجدد معنی نمی‌دهد. بنابراین وقتی می‌فرماید: یا مثل آن را خواهیم آورد، باید منتظر آوردن تأویل یا مصداق آن اثر بخصوصی که آیه حامل آن است از سوی خداوند باشیم که این معنی نیز چیزی جز به تأخیر انداختن تظاهر مصداق یا تأویل آن نیست. ممکن است بعضی بگویند «أو مثلها» همان آیات تکراری قرآن است که به جهت تأکید نازل می‌شود. اما این نظریه نمی‌تواند برداشت درستی باشد زیرا آیات تکراری قرآن، هرچند در ظاهر خود تکرار است اما از یک سو باید توجه نمود که نزول آنها موجب فراموش نمودن آیات شبیه خود که قبلاً نازل شده‌اند نیستند و از سوی دیگر در بعضی آیات معانی آن بسته به این که در کدام سوره یا در میان چه آیاتی ذکر شده باشد، با معنی آیه تکرار شده آن در سوره‌ای دیگر و در کنار آیاتی دیگر، تفاوت دارد. از این گذشته اگر بخواهیم «مثل» را شبیه و مانند معنی کنیم، سوال خواهد شد که این

«مثل» چه خاصیتی دارد؟ وقتی قرار باشد آیه ای همان خصوصیات آیه شیهه خود را داشته باشد چه لزومی در نزول مجدد آن است؟

مثال دیگر این که وقتی قرآن در باره یک قوم یا پیامبر آنان و یا کوه و دریا صحبت می کند، مصداق آن قوم یا پیامبرشان و هم چنین کوه و دریا را در خارج می توان مشاهده نمود اما وقتی می-فرماید: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ۚ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ^۱ (او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر تمام دین (هر دینی) مسلط و پیروز نماید گر چه مشرکان را خوش نیاید) ولی دیده می-شود این امر تا آخر عمر پربرکت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله محقق نمی شود و چه در آن زمان و چه در این زمان ادیان شرک و مشرکین هنوز هستند، پس برای دیدن تأویل آن باید منتظر آینده شد تا مصداق آیه ظاهر شود. آیات مربوط به قیامت و آخرت نیز از همین مقوله است که تأویل آن در آینده خواهد بود.

آیه ای دیگر که وجود آیات منسوخه را تأیید می کند آیات شش و هفت سوره اعلی است که می فرماید: سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنسَىٰ * إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ظاهراً ترجمه آیه چنین است که به زودی خدا آیاتی را بر تو می خواند که هیچ گاه فراموش نکنی. و در آیه بعد یک استثناء قائل می شود که: مگر این که خدا بخواهد. یعنی اگر خدا

بخواهد آن را فراموش خواهی کرد. چنان چه جمله «فلا تنسی» را آن گونه که مصطلح شده «فراموشی» معنی کنیم، در تضاد با آیات دیگری قرار می‌گیرد که فرمود: **كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً** این قسمت از آیه در پاسخ کافرینی است که در ابتدای همین آیه ایراد گرفته بودند که چرا تمام قرآن یک بارگی بر پیامبر نازل نمی‌شود و خداوند در بیان علت آن می‌فرماید برای این که آن را در قلب تو تثبیت کنیم است که بتدریج آن را بر تو تلاوت می‌کنیم. به موجب این آیه وقتی آیات قرآنی در قلب ایشان تثبیت می‌شود یعنی هرگز فراموش نخواهد شد. در غیر این صورت دیگر تثبیت معنی پیدا نمی‌کند. بنابراین جمله «فلا تنسی» را در این آیه نمی‌توان فراموش نمودن معنی کرد بلکه باید «تأخیر انداختن» معنی نمود. یعنی آیاتی که ما بزودی بر تو خواهیم خواند، اثرات آن تماماً جاری خواهد بود و جاری شدن آن هیچ تأخیری ندارد مگر آن چیزی که خدا بخواهد. جمله «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» استثناء است از آن کلی گویی آیه قبل و استثناء بعد از آن، این چنین تفهیم می‌کند که مشیت خداوند بر این قرار گرفته که جاری شدن قسمتی از اثرات بعضی آیات به تأخیر افتاده و به آینده موکول گردد.

با توجه به توضیحات فوق الذکر بر می‌گردیم به موضوع عصا، در قرآن از سه گونه عصا صحبت شده است اول عصای حضرت

موسی علیه السلام (ده آیه) دوم عصای ساحران فرعون، که به جهت تفاوت محتوایی که با عصای حضرت موسی علیه السلام دارند، «عصی» خوانده شده (دو آیه). در تمام دوازده آیه مزبور کلمه عصا بکار برده شده. تنها در مورد سوم است که از عصا به «منسأة» تعبیر شده که قابل تأمل است.

«منسأة» از همان ماده «نساء» است و اگر به آن عصا اطلاق شده از این بابت است که از عصا برای تکیه دادن استفاده می شود. شخصی که در راه رفتن ناتوان باشد و احتمال افتادن و زمین خوردن او برود، عصا با ارائه خاصیت تکیه کردن به آن، این افتادن را به تأخیر می اندازد. در هر خاصیت دیگری هم که عصا دارد همین مفهوم وجود دارد که استفاده از عصا، ظهور آن موضوعی که عصا با ارائه خاصیت خود آن را پوشش می داد را به تأخیر می - افکند. حرف «تاء» نیز برای تأکید در جمع و تأکید بر صفات و افعال است. به این معنی که «منسأة» یک خاصیت ندارد بلکه صفات و خواص دیگری هم دارد. بنابراین حرف تاء برای تأکید در جمع بودن صفات و افعالی است که از «منسأة» صادر می شود. مثل حرف تاء در ملائکة، می دانیم که جمع ملک می شود ملائک و حرف تاء در ملائکة تأکید است بر جمع بودن صفات و افعال ملائک.

تعبیر منسأة از عصا، قصد اشاره به این موضوع را دارد که دوام حکومت سلیمانی در گرو وجود همین عصا است که زوال و

سقوط آن را به تأخیر انداخته است ، اما وقتی آن منسأة شکسته شد حکومت سلیمانی هم از بین رفت زیرا عاملی که موجب به تأخیر افتادن زوال حکومت او بود از بین رفت. مفهوم دیگری که از این معنی استنباط می شود این است که با مرگ حضرت سلیمان علیه السلام و شکسته شدن آن عصا، ظهور خواص آن برای مدتی به تأخیر خواهد افتاد. بنابراین معنی «منسأة» یعنی «نساء الخواص العصا» یعنی خواص آن عصا برای مدتی به تأخیر می افتد. ولی از بین نخواهد رفت و در فرصتی دیگر که شرایط اقتضاء نماید، مجدداً با حضور عینی خود، کلیه خواص خود را در اختیار مالک جدید خود (هر کس که خداوند مقرر فرموده باشد) قرار خواهد داد.

«منجی» در انتظار شرایط ظهور

سرانجامی که قرآن از جامعه سلیمانی ترسیم می کند، حاوی این حقیقت است که توفیق هر جامعه در رسیدن به هدف الهی خود، در گرو سه عامل است. هدف حق - رهبری توانا - امت مجاهد. قرآن علت ناپایدار بودن حکومت سلیمانی را در غیبت عامل سوم نشان می دهد. این «غیبت» نیز داستان همیشه تکرار شده در تاریخ انبیاء علیهم السلام بوده و موضوع تازه ای نیست. همه پیامبران مردم را به سوی حق دعوت می کردند. قدرت رهبری مردم به سوی هدف حق را هم داشتند، اما عامل سوم که امت مجاهد و پوینده راه حق باشد غایب بوده است. به یک معنی قوم صالح و قوم هود با

قوم سلیمان چندان فرقی نداشتند و هر سه قوم خواهان آن چه که پیامبرشان برای شان آورده بود، نبودند و نمی خواستند کاری برای رسیدن به آن هدف انجام دهند. تنها فرقی که قوم سلیمان با دیگر اقوام داشتند، موضوع «اجباری بودن اطاعت» در حکومت سلیمانی بود که آنان را وادار می داشت تا اعتراض نکنند. ضمن این که حکومت سلیمانی توانسته بود رفاه و امنیت فردی و اجتماعی آنان را از طریق استفاده بدون زحمت از مواهب طبیعی و بهره وری از قدرت کار جن و عفریت، فراهم نماید. بنابراین دلیلی بر اعتراض باقی نمی ماند. اما می بینیم که همین جامعه به ظاهر قوی، پس از فوت رهبر خود و فرار جن و عفریت، خیلی سریع در تاریخ مضمحل شده و به فاصله کوتاهی مجدداً اسیر قدرت های سیاسی دیگر جوامع قوی در تاریخ می شوند.

قرآن این داستان ها را تعریف می کند تا بفهماند از «مهدی» آن انتظارات را داشتن بیهوده است. اگر او هم بخواهد این گونه حکومت ایجاد کند، به محض آن که موریانه عصای او رانیز بجود، حکومت او هم ساقط می شود. آن وقت ما بدون ذخیره الهی چه کنیم؟ مگر این که خداوند خُلف وعده کند و مجدداً پیامبر و امام بفرستد! فرض کنیم مجدداً هم پیامبر و امام بفرستد، آخرش چه؟ وقتی که «امت» شایستگی حکومت بعد از آخرین امام را نداشته باشد، تا قیامت داستان باید تکرار شود و آخر الامر هم بدون کسب نتیجه و با یک برنامه شکست خورده! قیامت برپا شود!

داستان بلقیس و هدایت او در پرتو امامت حضرت سلیمان علیه السلام می رساند که قدرت هدایتی امام به قدری قوی است که حتی دل غرق شده ترین افراد در لجن زار قدرت و سیاست بازان قهار را می تواند نرم کرده و متوجه خدا کند. اما این که در تاریخ می بینیم ائمه علیهم السلام مردم را مجبور به اطاعت از خود نکردند، حکمتی دارد که ناپایدار بودن چنین حکومت هایی پس از امام، از دلایل عمده آن است. دلیل دوم این است که ایمان و عمل اجباری ارزش نداشته و در آخرت کارایی ندارد. ایمان و عمل آگاهانه است که می تواند نفس را تزکیه نموده و آن را مانوس با جهان آخرت نماید. دلیل دیگر می تواند موضوع آزمایش انسان مختار باشد. اما درباره آخرین امام موضوع فرق می کند. حکومت مهدوی حکومتی است که با ایمان و عبادت و از جان گذشتگی و جهاد ایجاد می شود بنابراین تا مردم به دل و جان و قوت بازو آماده نشوند، از ظهور هم خبری نخواهد بود.

نکته دیگری که باید به آن توجه نمود این که تعداد انسان های مخلوق خداوند بی نهایت نیستند بلکه تعداد معینی دارند که علم آن نزد خداوند است و همگی در عالم «ذر» خلق شدند و طی پیمانی که به پیمان ربوبیت معروف است، ربوبیت خداوند را بر خود پذیرفتند. پس از هبوط آدم و حوا، زمین محل زندگی آن ها و هم محل آزمایش آنان تعیین گردید. بنابراین تا همه انسان ها برای انجام آزمایش خود در اظهار صداقت (یا خلاف آن) در پیمانی که

با خدا بسته اند به دنیا نیایند، ظهور واقع نخواهد شد. در آن زمان دیگر موضوع آزمایش در میان نیست. یا باید با او به سوی جامعه توحیدی رفت یا بی او هلاک و در پی آن جهنم را پذیرا شد. به عبارت دیگر: یا سوار بر سفینه هدایت امام به قصد سرزمین برکت و سلام، یا گرفتاری در موج و غرق و هلاک، راه سومی ندارد. هر گاه چنین خواسته ای عرضه شود، او نیز خواهد آمد.

مگر نه این است که بالاخره یک روزی باید برسد که مردم، خودشان توان لازم برای «فتح» و حفظ آن را داشته باشند؟ آیا در تشخیص خداوند شک کرده ایم که (به علت نامعلوم بودن روز ظهور) «آن روز»، امروز هم می تواند باشد؟

مگر نه این که تا مردم از دل و جان آماده نشدند آن «یار راحل» از سفر غریبانه خود باز نیامد. پس چگونه است که برای «یار غایب» خود چنین نمی خواهیم؟

برادران، آزموده را آزمودن خطا است. قرآن ناپایدار بودن حکومت های «عصایی» و «خاتمی» را برای ما آزمود. برای آخرین «امید» هم فرصت آزمایش نیست. قاطعیت می خواهد، تا قطعیت پیروزی دین حاصل شود. همین و بس.

وقتی مهدی علیه السلام بیاید تنها چیزی که از مردم خواهد خواست ایمان و قاطعیت در آن است که منجر به کار انداختن قدرت بازو گردد. تنها راه قطعی و پیروزی دین فقط در همین است. تا قاطعیت نباشد، قطعیت هم نخواهد بود. در این که قدرت

مهدی علیه السلام بسیار فراتر از قدرتی است که سلیمان علیه السلام داشت شکی نیست و او دست گشاده خدا در روی زمین است.

مگر نه این که معتقدیم وقتی بیاید دنیا را پراز قسط و عدل می-کند پس از آن که پر از ظلم و جور شده باشد؟ «جور» را می بینیم که چگونه تازیانه اش برگرده مستضعفین می خورد. اما فرمود فقط «جور» بلکه فرمود ظلم و جور توأم.

و باز، مگر نه این که در تعریف ظلم می گویند: «حقی که در جای خود نباشد» و یا «مقامی که از جایگاه خود ساقط شده باشد» آیا کسی که «حق» خود را نداند چیست و «مقام» خود را نشناسد که چیست؟ اگر «حق» و «مقام» او را گرفتند آیا می تواند وقوع ظلم را احساس کند؟

اگر «جور» فهمیده شد و «ظلم» تشخیص داده شد و اراده انهدام آن هم ایجاد شد، آن گاه است که می توانیم بگوییم شرایط ظهور فراهم شده است. بدیهی است که عارف به حق و مقام خود، دست روی دست نمی گذارد تا به امید «عصا» بنشیند.

وقتی در زیارت امام زمان علیه السلام می خوانیم «السلام علیک یا امام الانس و الجن» سلام بر تو ای امام انسان و جن. مفهوم این زیارت می رساند که بر خلاف حکومت سلیمانی که مجبور بود برای اطاعت درآوردن جنیان، آنان را به زنجیر بکشد ایشان با امامت کردن بر جن، آن ها را داوطلبانه در خدمت پیروزی دین خدا به کار خواهد گرفت. اما تا زمانی که مردم از عمق وجود خواهان پیروزی دین خدا نبوده و خود را برای خدا خالص نکرده باشند و طالب

امام منصوری که خواسته آنان را محقق سازد نگردند، دست قدرتمند و قاهر او از آستین غیب و غیبت بیرون نخواهد آمد و به تعبیر دیگر می توان چنین گفت:

مهدی خودش نخواهد آمد، منتظر است تا ما او را بیاوریم

«قائم» برای «قائم» است و «غایب» برای «قاعد» پس تا ظهور، هنوز وقت داریم! مطمئن باشید که «ابا صالح» (پدر صالحین) صبور است و هم چنان در انتظار فرزندان صالح خود می ماند.

والسلام

فهرست آیات

آیه	صفحه	سوره بقره ■ (۲)
۳۰	۴۱	إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
۵۰	۱۳۰	وَأَعْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ
۶۱	۹۷	أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ
۱۰۶	۲۴۵	مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِمَّا أَوْ مِثْلِهَا
۱۵۵	۳۶	وَلَنْبَلُونَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ ...
۱۵۸	۱۰۱	وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا
۲۵۱	۳۸	وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ ...
۲۵۷	۳۲	يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
۲۷۹	۲۹	وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ
۲۸۱	۲۷	وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ

■ سورہ آل عمران (٣)

١٠١	٢٠	فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ...
١٤٠	٨١	وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ ...
١٠١	١٠٣	وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا
١٠١	١٠٤	وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى

■ سورہ نساء (٤)

٢٩	١٧	إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهْلَةٍ ...
٣٩	١٦٣	وَأَتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا

■ سورہ مائدہ (٥)

١٥٦	٣	الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ...
١٤٩	٧	وَأذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي ...
١٩٢	٢٢	فَإِنْ تَخَرَّجُوا مِنْهَا فإِنَّا
١٢٤	٣١	فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ ...
١٨٧	٦٧	يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ
٢٠٤	٧٨	لِعَنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى ...
٢٠٤	٧٩	كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ...

■ سورہ انعام (٦)

٦٦	٩	وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا ...
٢٠٩	٥٤	وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ ...

١٥٩	٨٧	وَمِنْ ءَابَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ ...
٤٦	٨٩	أُولَئِكَ الَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ...
٢١٧	٩٠	أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْنِهِمْ آقَدَةٌ
٦٨	١٢١	وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ
١٧٢	١٥٨	يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ ءَايَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ ...

■ سوره اعراف ■ (٧)

١٠١	١٢	قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ
٦٧	٢٧	إِنَّهُ يَرِنُّكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ ...
٢٢٧	٧٤	تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا
١٩٣	١٣٨	قَالُوا يَا مُوسَىٰ آجَعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا ...
١٤٥	١٥٧	الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ ...
٤٥	١٨٠	وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا
١١٦	٢٠٥	وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا و...

■ سوره انفال ■ (٨)

٢٤١	٢٢	إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ ...
٢٧	٤٠	أَنَّ اللَّهَ مَوْلَانِكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ
٢٤١	٥٥	إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا ...
١٩١	٦٠	وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ

■ سورہ توبہ ■ (٩)

١٦١	١٤	قَتَلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَتُخْزِهِمُ ...
١٥٥	٣٣	هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينٍ ...
٢٤٥	٣٧	إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ ...
١٨٥	٩٧	الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا ...
١٣٨	١٠٠	وَالسَّبِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ ...
٢٢٨	١٠١	وَمِنَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ
٤٣	١٠٢	خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَءَاخَرَ سَيِّئًا
١٠٦	١١٤	وَمَا كَانَتْ أَسْتَغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ ...
١٣٨	١١٧	لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ ...
٣٠	١١٨	وَوَظَّنُوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ...

■ سورہ یونس ■ (١٠)

٣٢	٢٧	كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِّنَ اللَّيْلِ ...
١٣٣	٩٠	حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ ءَأَمِنْتُ ...
١٢٩	٩٢	فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَن ...

■ سورہ ہود ■ (١١)

٢٤٠	٦	وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
٩٧	٤٨	يَسُوحِ أَهْبَاطٍ بِسَلْمٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ
١٣١	٥٨	نَجِّنَا هُودًا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ ...

٦٦	٧٠	فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ ...
١٦٣	٨٦	بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
٩٢	٨٨	إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ ...

■ سوره يوسف ■ (١٢)

٢٤	١	الرَّ تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ
٢٤	٢	إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ
١٠٨	١٦	وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ

■ سوره رعد ■ (١٣)

٩٢	٢٨	الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ
٩٢	٢٩	الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ...
٩٢	٣٠	كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ ...
٩٢	٣٠	قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ ...

■ سوره نحل ■ (١٦)

١٠٩	٦	وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرْتَحُونَ ...
١٣٤	٢٠	وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ ...
١٣٤	٢١	أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ ...
١٣٥	٢٢	فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُم

■ سوره اسراء ■ (١٧)

٢١٣	٤٤	وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ
-----	----	---

۱۳۳ ۱۰۳ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا

■ سورہ کہف ■ (۱۸)

۲۰۱ ۳۱ وَيَلْبِسُونَ ثِيَابًا خَضْرَاءَ مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ

■ سورہ مریم ■ (۱۹)

۳۷ ۵ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا

۳۷ ۶ يَرِثُنِي وَيَرِثْ مِنْ عَالِي يَعْقُوبَ ...

۱۱۶ ۱۱ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا

۱۹۵ ۹۲ وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا

■ سورہ طہ ■ (۲۰)

۱۳۳ ۳۹ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ

۲۱۸ ۹۹ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا

۱۲۳ ۱۲۱ وَطَفِقًا مَخَصِفًا نِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ

■ سورہ انبیاء ■ (۲۱)

۱۲۸ ۷ وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي ...

۱۲۸ ۸ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ ...

۱۲۸ ۹ ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ ...

۸۵ ۵۲ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَنِيفُونَ

۱۰۲ ۷۲ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً ...

۱۰۲ ۷۳ وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا ...

٤٨	٧٩	فَفَهَّمْنَهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا ءَاتَيْنَا حُكْمًا
٣٩	٧٩	وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ
٤٠	٨٠	وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ
٧٧	٨٢	وَمِنَ الشَّيْطَانِ مَنْ يَفُوضُونَ لَهُ...
٧٥	٨٢	وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ

■ سوره مؤمنون ■ (٢٣)

١٧٩	٤٤	ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا
١٣٣	٤٦	فَأَسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا عَالِينَ
١٣٣	٤٨	فَكَذَّبُوهُمَا فَكَانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ
٨٦	١١٣	لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ

■ سوره نور ■ (٢٤)

٢٧	٣١	وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ
١٠٨	٥٨	مِنَ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ

■ سوره فرقان ■ (٢٥)

٢٢٧	١٠	وَيَجْعَلُ لَكَ قُصُورًا
١٩٥	١٨	قَالُوا سُبْحٰنَكَ مَا كَانَ يُنْبِغِي لَنَا أَنْ ...
٢٥١	٣٢	كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا
٩١	٧١	وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ ...

■ سورہ شعراء ■ (۲۶)

۱۹۰	۱۹۸	وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ
۱۹۰	۱۹۹	فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ

■ سورہ نمل ■ (۲۷)

۲۱۸	۶	وَإِنَّكَ لَتُلْقَى الْقُرْآنَ مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ
۴۷	۱۵	وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا
۲۸	۱۵	وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَىٰ ...
۳۷	۱۶	وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ
۴۷	۱۶	يَتَأْتِيهَا النَّاسُ عُلْمَنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ و...
۱۹۹	۱۷	وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ و...
۲۰۰	۱۷	حَتَّىٰ إِذَا اتَّوَا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ ...
۵۴	۱۹	قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ ...
۵۴	۱۹	وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ
۲۰۷	۲۱	لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْنَحَبَنَّهُ ...
۲۱۶	۲۳	إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ ...
۵۶	۲۳	وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَهِيَ عَرْشٌ عَظِيمٌ
۲۱۱	۲۴	يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ و...
۲۱۱	۲۵	أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي تَخْرُجُ الْخَبَاءُ ...
۲۱۳	۲۶	اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ...

٢٢٤	٣٠	إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٢٢٤	٣١	أَلَّا تَعْلَمُوا عَلَيَّ وَأُتُونِي مُسْلِمِينَ
٥٦	٣٣	نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً وَأُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ
٤٧	٣٤	إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً...
٦٩	٣٧	فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بَجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا
٦٨	٣٩	قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِ... ..
٦٩	٤٠	أَنَا ءَاتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ
٥٥	٤٠	وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ...
٢٢٦	٤٣	وَصَدَّهَا مَا كَانَتُ تَعْبُدُ مِن دُونِ اللَّهِ ...
١٧	٤٤	قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ ...
٢٣٢	٤٤	قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرٍ ...
٢٣٤	٤٤	قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ ...
٢٤٢	٨١	وَمَا أَنْتَ بِهَدَى الْعَنَى عَنْ ضَلَالَتِهِمْ ...
٢٤٢	٨٢	وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ ...

■ سوره قصص (٢٨) ■

١٣٢	٧	فَإِذَا خِفتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ ...
١٣٢	٤٠	فَأَخَذَتْهُ وَجُنُودُهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ

■ سوره عنكبوت (٢٩) ■

٦٧	٣١	إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ
----	----	---

■ سورہ لقمان ■ (٣١)

٣٢ ١٥ وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ

■ سورہ سجده ■ (٣٢)

١٧١ ٢٩ قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا ...

■ سورہ احزاب ■ (٣٣)

١٨٣ ٤ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ

١٣٧ ٦ النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ ...

١٣٦ ٧ وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ ...

١٣٩ ٨ لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صَدَقَتِهِمْ وَأَعَدَّ ...

■ سورہ سبأ ■ (٣٤)

٧٢ ١٠ وَالنَّارُ لَهُ الْخَدِيدُ

٧٢ ١١ أَنْ أَعْمَلَ سَبِيغَتٍ وَقَدِرٍ فِي السَّرْدِ

٧٣ ١٢ وَلَسَلِمْنَ الرِّيحَ غُدُوهاً شَهْرٌ وَرَوَاحُها ...

٥٠ ١٢ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ

٥٣ ١٢ وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ ...

٨٢ ١٣ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ

٨٣ ١٣ وَقُدُورٍ رَّاسِيَتٍ

٥٥ ١٣ أَعْمَلُوا ءَالَ دَاوُدَ شُكْرًا

■ سوره یاسین (٣٦)

١٠١	٢٥	إِنِّي ءَامَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ
١٩٥	٤٠	لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ
١٩٦	٦٩	وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ...

■ سوره «ص» (٣٨)

٤٠	١٧	وَأَذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ
٤١	٢٢	فَأَحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَ...
٤٣	٢٤	قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجِكَ إِلَى ...
٤٣	٢٤	وَوَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ ...
٤١	٢٦	يَسْأَلُ دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ
١٨	٣٠	وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ
١٨	٣١	إِذْ عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِيفَاتُ الْخِثَّابَاتُ
١٨	٣٢	فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ ...
١٨	٣٣	رُذُوفَهَا عَلَى فَطْفِقٍ مَسْحًا بِالسُّوقِ ...
١٩	٣٤	وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ ...
١٢٦ و	٣٥	قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا ...
١٩٤		
١٩٤	٣٦	فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً ...
١٩٤	٣٧	وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ

٥٣ و	٣٨	وَأَخْرَيْنَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ
٧٥		
٥٢	٣٩	هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ
١٣٦	٤٠	وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَقَابٍ
٢٨	٤٤	إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِّعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ
		■ سورہ زمر (٣٩) ■
٢٠١	٢١	ثُمَّ يَهَيِّجُ فِتْرَتَهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَمًا
		■ سورہ مؤمن (٤٠) ■
٢٢٧	٣٦	وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَنْهَمْنُنُ ابْنِ لِي صَرْحًا ...
٢٢٧	٣٧	أَسْبَبَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلَعَ إِلَىٰ إِلَهِ
		■ سورہ فصلت (٤١) ■
٢٠٠	١٩	وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ
٢٤٧	٣٧	وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
		■ سورہ شوری (٤٢) ■
١٠٧	٢٥	وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
		■ سورہ زخرف (٤٣) ■
٢٤	٢١	حَمَّ * وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ
٢٤	٣	إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ

■ سوره محمد ■ (۴۷)

۲۵ ۲۴ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا

■ سوره حُجرات ■ (۴۹)

۱۸۸ ۱۴ قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَامَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ ...

■ سوره «ق» ■ (۵۰)

۱۰۷ ۱۷ عَنِ الَّتِيْمِيْنَ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيْدٌ

۲۹ ۳۱ وَأَزَلَفْتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِيْنَ غَيْرَ بَعِيْدٍ

۲۹ ۳۲ هٰذَا مَا تُوْعَدُوْنَ لِكُلِّ اٰوَابٍ حَفِيْظٍ

■ سوره نجم ■ (۵۳)

۲۱۸ ۹ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی

■ سوره واقعه ■ (۵۶)

۲۶ ۷۹ لَا يَمَسُّهُٓ اِلَّا الّٰمُطَهَّرُوْنَ

■ سوره مجادله ■ (۵۸)

۱۸۳ ۲۲ لَا تَحِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ...

■ سوره ممتحنه ■ (۶۰)

۳۲ ۴ رَبَّنَا عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا

■ سوره صف ■ (۶۱)

۱۵۶ ۶ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ

■ سوره طلاق (۶۵)

۱۷۸	۲	وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
۱۷۸	۳	وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

■ سوره جن (۷۲)

۶۸	۹	وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقْعِدًا لِلسَّمْعِ فَمَنْ ...
----	---	---

■ سوره قیامت (۷۵)

۲۲۸	۳۰	إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ
-----	----	--------------------------------------

■ سوره انسان (۷۶)

۲۳۳	۱۶	قَوَارِيرًا مِنْ فِضَّةٍ
-----	----	--------------------------

■ سوره مرسلات (۷۷)

۲۲۷	۳۲	إِنهَا تَرْمِي بِشَرِّ رِيشٍ كَالْقَصْرِ
-----	----	--

■ سوره نازعات (۷۹)

۱۳۴	۲۴	فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ
-----	----	-------------------------------------

۸۳	۳۲	وَالْجِبَالِ أَرْسُنَهَا
----	----	--------------------------

۹۸	۴۶	لَمْ يَلْبَسُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحًى
----	----	---

■ سوره اعلیٰ (۸۷)

۲۵۰	۶	سَنُقَرِّطُكَ فَلَا تَنسَىٰ
-----	---	-----------------------------

۲۵۰	۷	إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ
-----	---	--------------------------